

9866



مَا شَاءَ اللَّهُ لَاقُوا أَكْبَارَهُ

از تالیف عمده المحدثین جناب عبدالعزیز دکنوی صاحب تالیف "فنون" در اصطلاح حدیث مشهور

عَجَلَةٌ نَافِعَةٌ

بزبان فارسی

أُصُولُ تَحَدِثٍ

با اهتمام شیخ محی الدین تاجرتب ساکن شهر لاهور بازار کشمیری

مطبع صدق آباد لاہور

انجناب رعبادات سور عبادا

احسن در اسخ میشود که حکم



135897

139

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وكفى وسلام على عباده الذين اصطفى خصوصاً على سيدنا
 ومولانا محمد بن الحسين وآله بدر الدجى وصحبه مجوم الهدى اما بعد
 اين ساله است التو و عجله است تافه در فوائده متعلقه بعلم حديث كه باعث برتخيزان
 شوق و خواهش بر اور عالی مآثر جامع المناقب والمفاخر نور حدقه شرافت نور حدیقه سیاست
 سید قمر الدین حسنی است رزقه الشریفة الدارین وسعاوة المنشائین در این ایام و عیبه
 اشتغال بانواع شریف فن مینف در خاطر عاظر ایشان تمکن و رسوخ پیدا کرده
 ازین مہچمدان محفل افادہ و استفادہ بنابر حسن ظننہ کہ دارند و در خواست اجازت این کار
 اعانت و تحمل این بار فرمودہ اند بحکم ان الله في انعامه ذميركم و نفعات لا تدرؤنہا
 نفعاً و النفعات الله برخی از متعلقات این جناعت علیاً بقید قلم آورد
 سید برادر موصوف سپردہ کہ بفضله تعاویذ کاسی فطرت مصفا می طیب

علیاً و مرتبه قصوی و اثر آن چنانچه تصانیف نظیره و تشریح ایشان شاهد عدل برین دعوی گواه
 صادق برین مدعی است امیدواری از حضرت باری تعالی شانه و عزیرانه آنست که اگر
 مضامین این رساله را که حسب العین خود سازد و در فنون حدیث خویش نماید از غلط
 و خطا مومن و از تصحیف و تحریف مصنون باشد و در تصحیف و تصحیف معیاری
 درست بدست داشته باشد و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسیب و نعم الوکیل
فصل اول در ذکر فوائد و نایات علم حدیث که موجب مزید شوق طالب محقق طلب
 راغب تواند بود و بیان مشروط و مخصوص برین علم پوشیده نماند که علم حدیث تشریح و در
 که هیچ علم بشا بر آن نمی تواند رسید زیرا که علم قرآن نه عقاید اسلام و احکام شریعت و قواعد
 طریقت همه موقوف بر بیان معجز است علیه بصا و کشفیات و عقلیات انبیا این
 میزان شجند و برین معیار نزنند قابل اعتماد و محل اعتبار نمیتواند بود پس این علم منزه است
 است که ناقده جوهر و نفوذ و جمیع علوم است از وجوه تفاسیر و اول احکام و آخذ عقاید اسلام
 و طرق سلوک الی الله آنچه در نقد این صراف کامل بعبار برآمد قابل ترویج و داد و ستد
 تواند شد و آنچه نامرشد مردود و وسط و پس حکم این علم نافذ است بر جمیع علوم دینی و
 ابناء جناب سالت پناه که سر پر سعادت و جهانی و پیر ایهیات جاودانی است البتة
 باین علم است اگر نظر نامل و راعمان دیده شود هر علم را خاصیت است که نفس انسانی بجز
 آن علم کفایت از کیفیات نیک یا بد بهم میرساند و مزاد است این علم شخص را معنی صحابیت
 می بخشد زیرا که در حقیقت معنی صحابیت اطلاع بر جزئیات احوال رسول است مشاهده و صفات
 انجناب و عبادات و عبادات این معنی در صورت بعد زمان در مد که و خیال شخص بنوع
 علم در شرح میشود که حکم مشاهده دارد و اشاره بهمین معنی کرده است آنکه گفته شعر

بر بیان حال آن از ضعف و غزابت و علت شد و وزیر را که ایراد و ضعیف و غریب و معمول
 با بیان حال آن قدر نمی کند و مراد ما از شهرت آن است که اهل حدیث طبقه بعد طبقه بآن
 کتاب مشغول شوند بطریق روایت و ضبط مشکلات و تخریج احادیث آن تا هیچ چیز از آن غم
 مبین نماند و مراد از قبول آنست که نقاد حدیث آن کتاب اثبات کنند و بر آن
 اعتراض نکند و حکم صاحب کتاب او بر بیان حال احادیث آن کتاب تصویب تقریر
 نمایند و فقها بآن احادیث تمسک نمایند باینکه اختلاف بی انکار پس طبقه اولی از کتب
 حدیث است کتاب مذموم صحیح بخاری صحیح مسلم و قاضی عیاض کتاب مشارق الانوار
 را برای شرح این هر سه کتاب مخصوص نوشته و این مشارق الانوار غیر مشارق الانوار
 معنای است که احادیث صحیحین در آن بحد فساد و فتنه جمع نموده بالجمله برای صلیب
 و شرح این هر سه کتاب مشارق الانوار قاضی عیاض کافی و شافی است و نسبت
 درین هر سه کتاب است که موطا گو یا اصل و ام صحیحین است و در کمال شهرت رسیده
 هزار کس از علماء عصر امام مالک موطا را روایت کرده اند مثل شافعی و امام محمد و یحیی
 بن یحیی امصودی و یحیی بن یحیی بن یحیی امتمی و یحیی بن بکر و ابو مصعب و قتیبه عدالت
 و ضبط رجال این کتاب مجسم علیست در مدینه و کوفه و عراق و شام و یمن و مصر و نوب
 مشهور شده و بنامی فقهای امصار بر آن است و در زمان امام مالک بعد از زمان
 ایشان نیز علماء در تخریج بر موطا و ذکر متابعات و شواهد احادیث آن سعی بلیغ
 نمودند و در شرح غریب ضبط مشکلات و بیان فقه و سایر وجوه بیان آنقدر اهتمام
 نمودند که زیاده بر آن متصور نیست و صحیح بخاری و صحیح مسلم چند در ضبط و کثرت
 احادیث و چند موطا باشند لیکن طریق روایت احادیث و تیز رجال راه اعتبار و

کتاب مشغول شوند بطریق روایت و ضبط مشکلات و تخریج احادیث آن تا هیچ چیز از آن غم
 مبین نماند و مراد از قبول آنست که نقاد حدیث آن کتاب اثبات کنند و بر آن
 اعتراض نکند و حکم صاحب کتاب او بر بیان حال احادیث آن کتاب تصویب تقریر
 نمایند و فقها بآن احادیث تمسک نمایند باینکه اختلاف بی انکار پس طبقه اولی از کتب
 حدیث است کتاب مذموم صحیح بخاری صحیح مسلم و قاضی عیاض کتاب مشارق الانوار
 را برای شرح این هر سه کتاب مخصوص نوشته و این مشارق الانوار غیر مشارق الانوار
 معنای است که احادیث صحیحین در آن بحد فساد و فتنه جمع نموده بالجمله برای صلیب
 و شرح این هر سه کتاب مشارق الانوار قاضی عیاض کافی و شافی است و نسبت
 درین هر سه کتاب است که موطا گو یا اصل و ام صحیحین است و در کمال شهرت رسیده
 هزار کس از علماء عصر امام مالک موطا را روایت کرده اند مثل شافعی و امام محمد و یحیی
 بن یحیی امصودی و یحیی بن یحیی بن یحیی امتمی و یحیی بن بکر و ابو مصعب و قتیبه عدالت
 و ضبط رجال این کتاب مجسم علیست در مدینه و کوفه و عراق و شام و یمن و مصر و نوب
 مشهور شده و بنامی فقهای امصار بر آن است و در زمان امام مالک بعد از زمان
 ایشان نیز علماء در تخریج بر موطا و ذکر متابعات و شواهد احادیث آن سعی بلیغ
 نمودند و در شرح غریب ضبط مشکلات و بیان فقه و سایر وجوه بیان آنقدر اهتمام
 نمودند که زیاده بر آن متصور نیست و صحیح بخاری و صحیح مسلم چند در ضبط و کثرت
 احادیث و چند موطا باشند لیکن طریق روایت احادیث و تیز رجال راه اعتبار و

از موطا آموخته اند و مہذا این ہر دو کتاب نیز محذوم طوائف نام و جمیع علمای اسلام
 اندوہ مستخرجات برای این نوشتہ اند مثل اسماعیلی و ابو عوانہ و طائفہ متصدی شرح
 غریب ضبط مشکل و بیان صحیح و احوال رواة آنها شدہ اند و در شہرت و تلقی بالقبول بدرجہ
 علیا رسیدہ اند صاحب جامع الاصول از فریبی نقل کردہ است کہ صحیح بخاری را از
 بخاری بلا واسطہ نو دہزار کس سماع دارند فخص کلام آنکہ احادیث این ہر دو کتاب صحیح
 الاحادیث اند اگر بعضی احادیث این ہر دو کتاب صحیح تر از بعضی باشند و اگر ضبط
 تقصیر دیدہ شود احادیث مرفوعہ موطا غالباً صحیح بخاری موجود اند پس صحیح بخاری
 مشتمل بر موطا باعتبار احادیث مرفوعہ آری آثار صحابہ و تابعین و موطا زیادہ است
 پس این ہر دو کتاب اور طبقہ اولی باید داشت و طبقہ ثانیہ احادیثی کہ درین ہر دو
 صفت بدرجہ احادیث صحیحین رسیدہ اند لیکن قرین صحیحین اندورین صفات
 آن حدیث جامع زیدی و حسن ابو داؤد و سنن نسائی است کہ مصنفان این کتاب مشہور
 معروف اند بوثوق و عدالت و حفظ و ضبط و تبحر در فنون حدیث و درین کتاب با
 تساہل و تسامح راضی نہ شدہ اند و حال حدیث و علت از ابقدر امکان بیان نمودہ اند
 و لہذا فیما بین علمای اسلام شہرت یافتہ اند پس این شش کتاب را صحیح ستہ
 نامند و ابن الاثیر در جامع الاصول احادیث این شش کتاب اجمع نمودہ و شرح
 غریب و ضبط مشکلات و ہمار رجال و دیگر متعلقات آنها را بیان کردہ پس کتاب جامع
 الاصول گو یا شرح این شش کتاب است چنانچہ مشارق الانوار شرح آن ستہ کتاب است
 و صاحب جامع الاصول ابن ماجہ را در صحیح عدو نہ کردہ بلکہ موطا را ششم قرار
 دادہ و الحق معہ لیکن حضرت والد ماجد قدس سرہ فرماید کہ سند امام احمد

نزد فقہ ازین طبقہ ثانیہ است و وی اصل است در معرفت صحیح از سقیم و بوسے شناختہ
 کے شود حدیث کے کہ ان را اصل است از آنچه اور اصل نیست مگر آنکہ در سند امام احمد
 احادیث ضعیف بسیار اند کہ حال آنکہ ابیان نکرده اما ضعیفے کہ در وقت از ان
 احادیث کہ متاخرین تصحیح انہا میکنند بہترے نماید و علماء حدیث وفقہ آنرا پیشوا ہی
 خود ساخر اند و بحقیقت رکن عظیم است در فن حدیث و همچنین سنن ابن ماجہ را نیز
 درین طبقہ میتوان شمر و ہر چند بعضے احادیث ان در غایت ضعف اند و طبقہ ثانیہ
 احادیث کہ چنانکہ از علماء متقدمین بر زبان بخاری و مسلم یا معاصرین انہا یا لاحقین انہا
 رضایف خود روایت کردہ اند و التزام صحت نموده و کتب انہا در شہرت قبول
 در تہ اول و ثانیہ نرسیدہ ہر چند ضعیفین ان کتب موصوف بودند بجز در علوم حدیث
 و روایات و عدالت و ضبط و احادیث صحیحہ و حسن و ضعیف بلکہ متہم بالوضع نیز
 در ان کتب یافتے شود و در حال ان کتب بعضے موصوف بعدالت اند و بعضے
 مستور و بعضے مجہول اکثر ان احادیث عمول نیز و فقہان شدہ اند بلکہ اجماع برخلاف
 انہا منعقد گشتہ و درین کتب ہم تفاضل و تفاوت ہست بعضہا قوی ہن بعض اسامی
 ان کتب ایست سند شافعی سنن ابن ماجہ سند دارمی سند ابی یعلیٰ موصلی مصنف
 عبد الازراق مصنف ابو بکر بن ابی شیبہ سند عبد بن حمید سند ابی داؤد طیالسی سنن
 دارقطنی صحیح ابن حبان سند ک عالم کتب بیہقی کتب طحاوی تصانیف طبرانی
 طبقہ رابعہ احادیث کہ نام و نشان انہا در قرون سابقہ معلوم نبود و متاخران ان
 روایت کردہ ندیس حال انہا از دو مشق عالی نیست یا سلف تخص کردن انہا را
 اسلے نیافتہ اند تا مشغول بروایت انہا می شدند یا یافتند و در ان قدحی و علتے و دیگر

طبرانی
 قطبہ الارون
 و اسب طبرانی
 و منها الحافظ
 ابو القاسم سلیمان
 احمد بن

از آنها لاطائل مینمایند و مع هذا اگر کسی را رغبت تحقیق این کتب باشد میزان
 العنقار ذمہبی و لسان المیزان ابن حجر عسقلانی برای احوال رجال این کتب
 گزارش آید و برای شرح غریب توہیات عبارات کن کتاب مجمع البحار شیخ محمد طاهر
 بوسره گجراتی معنی است از جمیع سواد چون ترتیب کتب حدیث معلوم شد
 و طبقه علمی درین باب سوطا و صحیحین قرار یافت لابد بیشتر اہتمام تحقیق این
 ہر تہ کتاب باید فرمود بعد از ان بقیہ صحاح ستہ باید پرداخت و ظن
 غالب آن است کہ بعد از تحقیق سوطا و صحیحین در تحقیق بقیہ صحاح ستہ دو
 کار مفروض عنہ می شود و قدر قلیل باقی می ماند لہذا بر فوائد متعلقہ باین ہر تہ
 کتاب کلام را منحصرا ساختہ شد فائدہ در ضبط بعضی اسامی قاعدہ
 این است کہ ہر جا در کتب حدیث شریف لفظ سلام باید آنرا بشدیدی لام باید خواند
 گرچہ جا اولی نام پدر عبد اللہ بن سلام کہ صحابی است و از اہل ہجرت و بشارت
 بیان مشرف و بدخول حنت بیشتر شد دوم پدر محمد بن سلام بکنیدی کہ شیخ بخار
 است بکنید بخسری موحده و سکون یا ی تخنیدہ مثل تاشکنند نام ویست است از
 توابع بخارا سوم سلام بن محمد بن بعض المقدسی و این شخص را در صحاح ستہ
 نیست از وی حافظ ابوطالب طبرانی روایت دارد و نام او سلامہ یاد کرده است
 چہادم جد محمد بن عبد الوہاب بن سلام مغربی معتزلی و این ہم در روایۃ صحاح ستہ
 نیست چہ سلام بن ابی الحنفی کہ یہودی بود و غر غداوت و عناد و ذکر
 شہارت و فساد او در احادیث بسیار است نام این پنجم کس را تحقیف باید خواند
 و سوا این پنجم کشیدید قاعدہ عامر ہر جا کہ باشد بضم عین مہمل است

فکر عبد اللہ
 بن الحنفی
 یوں انشع
 السعید و غیر
 خاموس

الا نام پدر ابی بن عماره که صحابی است که کسرت قاعده کریمه هر جا که بفتح کاف
 است در قبیده خزاعه و بضم کاف است بتضخیر و قبیده عبد شمس یعنی در نسب کسی که این
 نام دارد و نظر باید کرد اگر خزاعی است بفتح کاف است اگر علبثمی است مصغر باید خواند
 قاعده حزام اگر صاحب این نام قریشی است برای معجزه و کسر حای مهمله
 باید خواند و اگر انصاری است بفتح حای مهمله و فتح رای یعنی مهمله باید خواند قاعده
 عشل هر جا که سر عین و سکون مهملتین است اگر عکس بن ذکوان الاجباری البصری
 بفتح عین و سین است لیکن مذکور این شخص در صحیحین نیست قاعده
 عنام هر جا که باشد بفتح عین صحیح و تشدید نون است الاعتام بن علی العامری
 الکوفی که بفتح عین مهمله و تشدید مثلثه است از قبیل اول است عنام بن اوس
 بدری قاعده تمیز هر جا تصغیر ترست نام مرد است الا تمیز نام زن مشرق
 بن الا جذع که دختر عمر و است از ابرو زن کوفی که باید خواند قاعده
 سوز هر جا بوزن مضرب اسم است الا دو کس یکی از آنها مسوز بن زید صحابی
 دوم مسوز بن عبد الملک الیربوعی این هر دو را بوزن مجرب باید خواند قاعده
 در بعضی نسبتها قاعده هر جا که لفظ جمال واقع شود بحیم است الا پدر مسوز
 بدون الحمال که بجای مهمله است قاعده عنبی باین صورت اگر در
 بصریان واقع شود عنبی باید خواند نسبت به عین ضد موت اگر در انشا و کوفیا
 واقع شود عنبی خوانده شود بای موحده و سین مهمله و اگر در سواد شامیان
 عنبی باید خواند یعنی بجای بای موحده نون باشد و از لطائف این قرن آنست
 که بعضی جاها اگر تصحیف لفظی واقع شود غلطی شود بهر صورت که خوانند و است

کذا قال الضحالی
 کتاب تصحیف العربی عن
 محمد بن وضاع ابن
 الصلاح
 در غیر این مهمل و قبیده
 هم تصحیف باید خواند
 علی بن اوس بن اوس
 الکوفی از مخفف
 عنام بن اوس صحابی
 بدری فاسی
 هر که الحافظ عبید
 انقی از کان مارون بن
 عبد الله بن اوس بن
 حنظل

عیشی بن ابی علیسی الجباط و مسلم جباط کہ اگر این ہرزور احتیاط خوانند نسبت بخط
 فروشی است و اگر جباط خوانند نسبت بخط فروشی است و جبط بفتح حاء مہملہ و
 بای موحده و در آخر طای مہملہ برگ میخلان است کہ برای چاکر و ذخیرہ سے کنند
 و می فروشند و اگر خیاط خوانند نسبت بصنعت خیاطت یعنی دوختن است این
 ہرزور کس ہر سہ پیشہ و ہشتادیکے راجد و گری اختیار کردہ اند لکین کثیر ہرزور اول
 خطا نسبت بخط فروشی یعنی گندم فروشی است ^{الاصناف} اشہر شمالی جباط است نسبت
 بخط فروشی فاعلہ و دیگر در بعضے اسما و موطا و صحیحین ہر جا این صورت واقع شود
 یسار پس تقدیم تختیمہ بر سین مہملہ باید خواند الا نام پدر محمد بن بشار کہ بای موحده سین
 جمد وارد و این شخص استاد بخاری و مسلم است ہر جا و موطا و صحیحین لفظ بشیر واقع
 شود یکسے بے موحده و شین مجملہ باید خواند الا چہار کس کہ بعنم موحده و سین مہملہ
 عبد اللہ بن بشیر صحابی بشیر بن سعید بشیر بن عبد اللہ حضرتی بشیر بن مجتہد و ہر جا
 درین کتب ثلثہ لفظ کثیر واقع شود بر وزن طویل از بشارت کہ بمعنی خبر خوش
 است باید خواند الا چہار کس کہ بصیغہ تصنیف اند دو کس بشیر مجملہ بشیر بن کعب
 عدوی و بشیر بن یسار و و بسین مجملہ شخصے است کہ اورا بعنم بایے تختیمہ باید
 خواند ^{و بقال فیہ ابیرم مختص} تصنیف بن عمر و دیگرے را بنون مضمومہ بخوانند و آن پدر قطن بن بشیر است
 فاعلہ صورت یزید ہر جا بصیغہ مضارع معروف غائب از زیادہ
 الاست کس بید بن عبد اللہ بن ابی بڑوہ کہ بعنم بایے موحده و راسے مہملہ
 مشومہ است تصنیف بر و بمعنی ثزالہ و نام جد محمد بن عمرہ بن البیرند کہ بکسر موحده
 و راسے مہملہ و بن ساکنہ است و بعضے ہرزور ارفع خوانند و نام جد علی بن

عاشقین و شوقیہ و جفاکون

عاشقین و شوقیہ و جفاکون

عاشقین و شوقیہ و جفاکون

عاشقین و شوقیہ و جفاکون

عاشقین و شوقیہ و جفاکون

عاشقین و شوقیہ و جفاکون

ہاشم بن البرزید کہ بفتح بامی موحده و کسر رومی و یامی تخفیف است قاعده ہر جلقظ
 برآر واقع شود و تخفیف باید خواند و فتح بامی موحده باید و نہت گرد و کس ابو العالیہ البزار
 و ابو معشر البزرا کہ بفتح بامی و تشدید رومی است قاعده صورت حارثہ بجای مہملہ و
 رومی مکسورہ و ثامی مثلثہ مفتوحہ باید خواند مگر در چہار جا کہ بحجم و رومی تحتانیہ باید
 و نہت جاریہ بن قدامہ یزید بن جاریہ عمر بن سفیان بن اسید بن جاریہ الاسود بن
 العلاء بن الجاریہ قاعده صورت جریر ہر جا بحجم و تکرار رومی مہملہ باید و نہت
 و کس کہ اول نام انہا حاسی مہملہ است و آخر زامی منقوطہ حریر بن عثمان الرضبی کہ منقوطہ
 برجیہ کوفہ است ابو حریر عبداللہ بن حسین کہ رومی عکرمہ است قاعده
 خراش ہر جا بحکم خاسی معجمہ است مگر نام پدر ربیع بن خراش کہ بجای مہملہ است
 قاعده حُصَین ہر جا بصیغہ تصغیر است و بصاد مہملہ مگر ابو حصین عثمان
 بن عاصم کہ بر وزن طویل است مگر حُصَین بن المنذر ابوساسان کہ بصیغہ
 تصغیر است و ضار مجہد حاد ہر جا درین کتب مثلثہ بجای مہملہ و رومی
 منقوطہ است الانام پدر ابومعاویہ محمد بن خازم کہ مشہور بجزیر کوفی است
 شاکر و اتمش کہ بجای معجمہ است حَبَّان بن منقذ وجد محمد بن یحییٰ
 بن حبان و خود وجد حبان بن واسع بن حبان و حَبَّان بن ہلال کہ این جا
 بفتح حا و تشدید بائے موحده باید خواند و حَبَّان بن عَطِیَّہ و حبان بن سوس
 و حبان بن العرفہ کہ این جا بحکم حارے و تشدید موحده باید خواند حَبِیب
 ہر جا بفتح حاے مہملہ و کسر بائے موحده باید و نہت بر وزن طویل از
 حَب و حَبَّت مگر نہتہ جا کہ بضم حاے معجمہ بصیغہ تصغیر باید و نہت لغزابت

بفتح رومی و اسما
 بفتح بامی و بحکم
 بار موحده مملتہ
 بالکوفۃ و اسما الرضبان
 حبان ابن
 منقذ صاحبہ
 قاسم
 و ماوراء این نام
 احمد حبان باید بخواند
 شاکر و اتمش باید بخواند
 منقذ و حبان الاصول
 حبان نام ماوراء

یعنی زیر کی جبیب بن عدی جبیب بن عبدالرحمن ابو جبیب کنیت عبداللہ
 بن الزبیر حکیم ہر جا بوزن طویل از حکمت باید خواند مگر پدر زریق بن
 حکیم و حکیم بن عبداللہ کہ تصغیر حکمت در باح ہر جا بیلے مفتوحہ مگر پدر
 ابو قیس زیاد بن ریح کہ بیلے تختیہ و کسر راست زبید در صحیحین
 زائے منقوط و بای موعده مفتوحہ باید خواند تصغیر زبید بمعنی مسک و در
 موطا زبید تصغیر زید کہ نام مشہور است باید خواند سکیم ہر جا در سر
 کتاب بصیغہ تصغیر است مگر سکیم بن جبان کہ بوزن طویل است و سلم
 ہر جا بفتح سین و سکون لام است شکریم ہر جا بضم شین معجزہ و در آخر کا
 ہملہ است مگر سہ کس کہ بسین ہملہ مضمومہ و جیم است شیرج بن یونس شجر
 بن النعمان احمد بن ابی شیرج سلیمان ہر جا بیغما ہر معروف است
 مگر شمش کس سلمان فارسی و سلمان بن عامر صبی و سلمان الاغر عبد الرحمن
 بن سلمان ابو حازم کہ راوی ابو ہریرہ است نام او سلمان است ابو رجا مولی
 ابو قلابہ نام او نیز سلمان است سکما ہر جا بفتحات است مگر دو
 با کسر لام باید خواند عمر بن سلمہ الحجری کہ امام مسجد بصرہ بود بنو سلمہ قبیلہ از
 انصار عبیدک ہر جا بتصغیر وارد شدہ مگر چار جا عبیدہ سلمانی شاگرد
 حضرت علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ عبیدہ بن حمید عبیدہ بن سفیان عامر بن
 عبیدہ الباہلی عبادہ ہر جا بضم عین و تخفیف بار است الامجد بن عبادہ
 بواسطے استاد بخاری کہ بہ فتح عین است عبیدک ہر جا بفتح
 عین و سکون بای موعده الامجد بن عبیدہ کہ در خطبہ کتاب سلم واقع شدہ

کذا فی التفسیر و
 القاموس و
 جوامع الامول و
 توضیح الحکم و
 شرح صحیح البخاری
 القاموس
 بضم زید البین
 القاموس
 کین نام بن
 کس و بای
 بیت بکبیت
 ایشان کہ
 مختصر

بفتح تین باید خواند و نخاله بن عبده عباد هر جا بفتح عین و تشدید موحده است
 مگر قیس بن عباد که بضم عین و تخفیف موحده است عقیل بفتح عین و کسوف
 است السته کس که بصیغه تصغیر اند عقیل بن خالد شاگرد ابن شهاب زهری
 یحیی بن عقیل بنو عقیل قبیل مشهور و معروف و اقد هر جا بقاف است لفظ
 کسر اگر معروف بلا م واقع شود بضا و مجهم باید خواند مثل ابی النصر و النصر بن
 الحارث و اگر بلام تعریف باشد نصر بصاد و هله باید خواند و این فرق اصطلاحی
 است که برای امتیاز در کتابت اختیار کرده اند مثل عمرو و عبید و حمید
 هر جا صنعت آکیلی منسوب بآیل که شهرست در حد و د شام بفتح همزه و سکون
 یای تختانی و تخفیف لام و باین صورت مشتبه میشود آکیلی منسوب بآیل بضم همزه و
 بای موحده مضمومه و تشدید لام لیکن در صحیحین هیچ کس آیل واقع نشده و اگر
 واقع شده نسبت او مذکور نشده مثل شکیان بن فروخ که مسلم از روایت کرده
 است لیکن او را آیل نگفته بود از هر جا بدوزامی منقوط یعنی پارچه فروش من البرز
 و همی الثیاب گرد و کس بز آری یعنی اول اسی منقوط و آخر اسی بے نقطه و بزارد در
 بزرفروش یعنی تخم فروش اگر بید و صاحب این صفت را در بندی پسار
 نامند خلف بن هشام البرز الحسَن بن بصَّ شرج البرز البصری
 هر جا بای موحده است نسبت بشهر بصره السته کس بنون باند نسبت بنی نصر که
 قبیل است معروف مالک بن اوس النصری عبد الواحد بن عبد الله النصری
 سالم بن فلان سولی النصریین الثوری هر جا بای مثلثه است مگر ابوعلی
 محمد بن الصلت الثوری که تبا سے منناة فوقانیه و تشدید و اوست نسبت

۹
 مدین
 سکون
 حده
 توفیر
 ایش

و اگر شیوخ و تلامذه هم متحد باشند پس امتیاز بسیار دشوار می شود و در همین موضع
 امتحان محدثیت میکنند و نیز در بصره و امام من حدیث در یک زمان بوده اند که آنها
 حنا و بن می گفتند حماد بن زید بن درهم و حماد بن سلمه پس در صحیحین هر جا
 روایت عازم از حماد باشد باید دانست که حماد بن زید است ^{بن زید} و اگر موسی بن اسماعیل
 بنو ذکی را اوسی باشد پس حماد بن سلمه است عبدالله مطلقا در صحیحین آمده در هر
 صحابه عبدالله بن مسعود در وجه المکه الحدیث عبدالله بن المبارک است بد
ابو حمزة بحیم و راسه همله شاکر و ابن عباس و ابو حمزه بجای همله و راسه
 منقو ط نیز شاکر و ابن عباس است مشبه از هر دو روایت دارد پس اصطلاح
 این است که شعب هر گاه مطلق ابو حمزه بگوید مراد نصر بن عمران است که بحیم
 است و هر گاه مقید کند بنسب پس مراد ابو حمزه بجای همله است و الله اعلم و
 در بعضی جاها نام ماوریه پذیرفته میشود لیکن بخوض و تعمق معلوم می شود که نام
 ماوریه پذیرفته اند در حدیث معاذ و محو ز ابی عفره پس عفره نام ماوریه است
 و پذیرفته اند حارث است در بعضی روایات آمده بلال بن حماد و ابی بلال بن باح
 خادم مغیره علیه الصلوٰه و السلام نام ماوریه است نیز در صحیحین آمده عبدالله بن
 و بجینه نام ماوریه است نام پدر او مالک است در بعضی مواضع جمع کرده گفته اند عبدالله
 بن مالک بن بجینه پس در اینجا نام ماوریه نام جدا و مشتبه میشود و لهذا متذکر کرده اند
 که در میان لفظ مالک و بجینه الف بن را ثابت دارند و ساقط نکنند تا معلوم شود که
 صفت عبدالله است نه صفت مالک مانند محمد بن الحنفیه که پدر بزرگوار او امیر المؤمنین
 علی بن ابی طالب و حنفیه نسبت به ماوریه است نامش خولانیت جعفر است که سردار پیامبر

بنو ذکی موضع و
 ابوسلمه بن اسماعیل
 المنقری ثعلبی
 لان قوامن ابن بنو ذکی
 فی زاره اولاد اشترک
 دار اهل قافوس
 مالک بن النقیب الازد
 الازد مختصر
 حنفیه لقب مالک
 ابو حمزه بن عمران
 جعفر الحنفیه
 بن ابی طالب
 و جعفر اقاموس
 جبرک الف و ثقیف
 فاصد بن عثمان
 است اسود بن مظنر الدین
 قاضی عقیق
 غن

سید بنی خنیفه بود مانند اسمعیل بن عقیته نام پدر او ابراهیم است و نسبت شخص مجد را
در کتب حدیث بلکه در محاورات عرب شائع و مشهور است اما ابن عبد المطلب بر آن گونه
است و عجب آنست که گاهی نسبت بجده نمایند مثل ثعلبی بن مینید صحابی که همین نام جد
است که مادر پدرش بوده و بشیر بن الحصاصیته نیز از همین باب است آنچه منسوب
به دست بسیار است مثل ابو عبیده بن الجراح که نام پدرش عبد الله بن الجراح است
و مثل ابن حجر که نامش عبد الملك بن عبد العزیز بن حبیب است و احمد بن حنبل
نام پدرش محمد است و گاهی نسبت کنند بعمنی یعنی پسر خواندگی مثل مقداد بن
اسود و اصل مقداد بن عمرو بن ثعلبه الکندی است و اسود بن عبد یعقوب
زهری قرظی پرورش کرد و ثعلبی ساخت منسوب باو شد و مانند حسن بن دینار
و اصل حسن بن اصل است و دینار توهر مادرش بود و نیز باید دانست که
کتابهای حدیث طرق متنوعه دارند یک قسم را جامع گویند و جامع در اصطلاح محدثین
آنست که جمیع اقسام حدیث در وی یافته شود یعنی احادیث عقائد و احادیث
احکام و احادیث رفاق و احادیث ادب اکمل و شرب سفر و قیام و قعود و احادیث
متعلقه بتفسیر و احادیث تاریخ و سیر و احادیث فتن و احادیث مناقب ائمه
علما و حدیث در هر فن ازین فنون ثمانیه جدا جدا تصنیف کرده اند پس احادیث عقائد
را علم التوحید و اوصاف نامند و ابوبکر بن خزیمه کتاب التوحید نوشته و سیفی نیز کتاب
الاسما و اوصاف و اردو احادیث احکام را سنن نامند از کتاب الطهارة تا کتاب الوصایا
بر ترتیب کتب مصنفه درین باب شمارند و احادیث فاق را علم سلوک و زهد نامند و امام احمد بن
بن مبارک و جمیع دیگر کتاب از بد نوشته اند و احادیث ادب را علم الادب گویند بخاری کتابی

اینجا در حدیث
مجموع
مستخرج

۲۸
را جامع
تامل

از روی نسب آن حضرت مقدم باشد پس احادیث عثمان رضی الله عنه مقدم بر احادیث
 ابوبکر صدیق باشد و احادیث ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر احادیث عیسی بن عبد الله مقدم بر احادیث
 عمر بن خطاب باشد و علی بن ابی طالب مقدم بر احادیث عثمان رضی الله عنه است
 که احادیث را بر ترتیب شیوخ ذکر نمایند و در اینجا هم تقدم وفات شیخ اعتبار کنند تا موافق
 حروف تهجی ترتیب دهند یا موافق فضیلت تقدم در علم و تقوی ترتیب نمایند لکن
 اکثر حروف تهجی ترتیب نمایند و معاجم ثلثه طبرانی از همین قسم است و قسم چهارم اجزاء
 و جزو در اصطلاح محدثین آنست که تالیف کرده شود و احادیث امر و نه یک شخص خاص
 خواه آن شخص در طبقه صحابه باشد یا بعد از آن مثلاً جزو حدیث ابوبکر و جزو حدیث
 مالک و علی بن ابی طالب است و این قسم بسیارست گاهی از مطالبی که در ذکر جامع گذشته است
 مطلب جزیری را اختیار می نمایند و در آن تصنیفی مبسوطی کنند چنانچه باب النیة را ابوبکر
 بن ابی الدنیا کتابه مبسوط نوشته و باب ویه العذر را جریری تصنیف کرده و در دنیا
 را نیز ابی الدنیا کتابه مبسوط نوشته و علی بن ابی طالب سائل جزیه در امور که جزئیات
 مطالب نمایند مذکورند بسیار مصنف شده اند یکی احوال و تعداد آنها خارج از طوق
 بشری است حافظ ابن حجر و شیخ جلال الدین سیوطی در تصنیف سائل خلی
 و سعید آمد و قسم دیگرست از تصانیف احادیث که از اربعین نامند یعنی چهل شب
 و یک باب یا ابواب متفرقه بیک سند یا سائید متعدد جمع نمایند و اربعینات هم بیشتر
 دیده و شنیده میشوند پس اقسام تصانیف حدیث شش اند جوامع و مسائید
 و معاجم و اجزاء و رسائل و اربعینات و رسائل و کتب نیز نامند و امثالی یعنی
 احتیاط و غیره معانی احادیث پس معاذ آن نیز از تحقیق امراول معلوم شد

جامع

اجزاء

تصنیف

سائل

اربعین

زیرا که مشارق الانوار در توضیح معانی احادیث صحیحین و سوطا کافی است جامع
 الاصول در کتب سنی معنی است و مجمع البحار شرح محمد طاهر در تحقیق جمیع کتب حدیث
 یعنی طبقات اربعه مذکورہ کافی است و شرح عبد الرؤف مناوی بر جامع صغیر
 شیخ جلال الدین سیوطی نیز اکثر احادیث را کفایت می کنند لیکن این قدر باید
 دست که در شرح و توجیه احادیث کلام گوناگون و رطب یا بس بسیار بوقوع آید
 حالا اشخاصی که درین باب محل اعتماد باید شناخت از کتب تصانیف اینها
 بهره باید برداشت امام نووی و محی السنه البغوی و البوسلیمان خطابی از جمله علماء
 شافعیہ خیلی معتد علیہ و سخن ایشان متین و مضبوط و واقع است خصوصاً شرح
 السنه البغوی در فقه حدیث و توجیه مشکلات کافی و شافی است و گویا شرح
 مصابیح و مشکوٰۃ ازان کتاب حاصل است و شرح صحیح مسلم از امام نووی است
 معالم السنن شرح ابی داؤد از خطابی است و طحاوی از جمله علمائے حنفیہ در شرح احادیث
 سرآمد و پیشواست معانی الآثار کتاب او درین باب دست آور حنفیان است این
 عبد البر از مالکیہ مقدم آن جامعه است کتاب استدکار و تمهید درین باب یادگار
 اوست مشرح کتب حدیث بسیار اند که تعداد اسما و کتب آنها درین وقت
 محبت امکان ندارد و سخن هر یک اقامت و دیگر است لیکن همه آنها آخذ
 و ستیفند ازین چند کس اند که مذکور شد پس اگر کتب این جامعه بدست
 حاجت از تشویشات و تکلفات بارده متاخرین مرلقنہ گردد و برائی فهم
 معانی احادیث و دفع تعارض من بینہا حضرت الدماجد قدس سرہ قواعد عجیبہ و
 فوائد غریبہ بنویسند مودہ اند اگر انشاء اللہ تعالیٰ فرصت حاصل شود بر حنی

سبکی و ایشان از شیخ محمد مقدسی ایشان از شیخ بن الدین گریا و نیز حضرت
 شیخ ابوطاهر از شیخ عبداللہ بن سالم بصری اخذ نمودند و ایشان از اقران شیخ
 احمد نخعی بودند و از مشائخ شیخ احمد نخعی اخذ کردند و نیز شیخ ابوطاهر از شیخ
 محمد بن محمد بن سلیمان مغربے بالجمله هر یک ازین عزیزان بدو واسطه یا
 واسطه بطریق کثیره و شجره ملتفه به شیخ زین الدین زکریا و شیخ جلال الدین سلیمان
 و شمس الدین سخاوی و عبدالحق سنباطلی رسید کمال الدین محمد بن حمزہ الحسینی
 میرسد و هر یکی ازین مذکورین مستند و حافظ وقت خود بودند و تصانیف اینها
 در ارسا و سایر واسا اینها در آفاق معروف و مشهورست حالا چند کتاب
 طریق نمونه نوشته شده و باقی اسانید متنوعه و وجوه متکثره هر کتاب حواله بر
 کتاب الارشاد الی مہمات الاسناد تصنیف حضرت والد ماجد قدس سرہ
 نموده آید کتاب الموطا والد ماجد از ابرہ شیخ محمد و فدا اللہ کی تمامہ گذرانیدند و ایشان
 بر والد خود شیخ محمد بن محمد بن سلیمان ^{الکاتب} حسینی و سند شیخ ابن سلیمان
 در کتاب صیقل الخلف مذکورست و نیز شیخ محمد و فدا اللہ این کتاب از شیخ
 حسن عجیبی گرفتند و از شیخ عبداللہ بن سالم بصری گرفتند و این ہر دو بزرگوار
 از شیخ علی بن مغربی و ایشان از شیخ سلطان محمد بن احمد مزاحی و مزاح نام تو
 است بہ تشدید زای منقوٹہ از دیہات متعلقہ مصر و شیخ سلطان ابرہ شیخ احمد بن
 سبکی و سبکی ویست از دیہات مصر و از شیخ محمد نجم الدین بن احمد عنینطی و غبطہ
 نیز از دیہات مصر و ایشان از شیخ شرف الدین عبدالحق بن محمد
 اسنباطلی و ایشان از شیخ ابو محمد الحسن بن محمد بن ایوب الحسنی

سبکی و ایشان از شیخ محمد مقدسی ایشان از شیخ بن الدین گریا و نیز حضرت
 شیخ ابوطاهر از شیخ عبداللہ بن سالم بصری اخذ نمودند و ایشان از اقران شیخ
 احمد نخعی بودند و از مشائخ شیخ احمد نخعی اخذ کردند و نیز شیخ ابوطاهر از شیخ
 محمد بن محمد بن سلیمان مغربے بالجمله هر یک ازین عزیزان بدو واسطه یا
 واسطه بطریق کثیره و شجره ملتفه به شیخ زین الدین زکریا و شیخ جلال الدین سلیمان
 و شمس الدین سخاوی و عبدالحق سنباطلی رسید کمال الدین محمد بن حمزہ الحسینی
 میرسد و هر یکی ازین مذکورین مستند و حافظ وقت خود بودند و تصانیف اینها
 در ارسا و سایر واسا اینها در آفاق معروف و مشهورست حالا چند کتاب
 طریق نمونه نوشته شده و باقی اسانید متنوعه و وجوه متکثره هر کتاب حواله بر
 کتاب الارشاد الی مہمات الاسناد تصنیف حضرت والد ماجد قدس سرہ
 نموده آید کتاب الموطا والد ماجد از ابرہ شیخ محمد و فدا اللہ کی تمامہ گذرانیدند و ایشان
 بر والد خود شیخ محمد بن محمد بن سلیمان حسینی و سند شیخ ابن سلیمان
 در کتاب صیقل الخلف مذکورست و نیز شیخ محمد و فدا اللہ این کتاب از شیخ
 حسن عجیبی گرفتند و از شیخ عبداللہ بن سالم بصری گرفتند و این ہر دو بزرگوار
 از شیخ علی بن مغربی و ایشان از شیخ سلطان محمد بن احمد مزاحی و مزاح نام تو
 است بہ تشدید زای منقوٹہ از دیہات متعلقہ مصر و شیخ سلطان ابرہ شیخ احمد بن
 سبکی و سبکی ویست از دیہات مصر و از شیخ محمد نجم الدین بن احمد عنینطی و غبطہ
 نیز از دیہات مصر و ایشان از شیخ شرف الدین عبدالحق بن محمد
 اسنباطلی و ایشان از شیخ ابو محمد الحسن بن محمد بن ایوب الحسنی

محمد بن علی بن سوره بن موسی المرتضی رحمه الله سلم بن صنوک نسائی حضرت
شیخ ابوطاهر از شیخ ابراهیم کردی
وایشان از شیخ احمد قشاشی
وایشان از شیخ احمد بن عبد القدوس شنادی وایشان از شیخ شمس الدین محمد بن احمد
بن محمد علی ایشان از شیخ زین الدین زکریا وایشان از شیخ معز الدین عبد الرحیم بن محمد
بن الفرات ایشان از عمر بن ابی الحسن المرغنی وایشان از فخر الدین بن البخاری و
ایشان از ابی المکارم احمد بن محمد اللبان نسبت به الی عمل اللبینه وایشان از ابو علی حسن
بن احمد الحداد وایشان از قاضی ابونصر احمد بن الحسین الکسار وایشان از حافظ ابوبکر
المعروف بابن الشنی احمد بن محمد بن اسحق الدینوری که از عمده محدثین است
کتاب المجالسه للدينوري از مصنفات اوست ایشان از مولف کتاب حافظ ابوعبد
احمد بن شعیب بن علی النسائی مشهوره نسائیه مشهوره بخراسان بقرب بسورده
سلم بن ابن ماجه بسندیکه در سنن نسائی مذکور شد تا شیخ زین الدین زکریا وایشان
از شیخ ابن حجر عسقلانی وایشان از ابو الحسن علی بن ابی الجبل دمشقی وایشان از ابوالعباس
الحجاری وایشان از انجب بن ابی السعادات ایشان از حافظ ابوزرعه طاهر بن محمد بن
طاهر المقدسی وایشان از فقیه ابی منصور محمد بن حسن بن احمد المقوم القزوينی ایشان
از ابوطیحه القاسم بن المنذر الخطیب ایشان از ابو الحسن علی بن ابراهیم بن سلمه
بن بحر القطان ایشان از مولف کتاب ابوعبد الله محمد بن زید المعروف بابن
ماجه القزوينی وقره بن بقره قاف وکون زامی معجمه نام شهرست مشهور در عراق
معجم ماجه لقب پدر ابوعبد الله است نه لفظ حداد ووز نام ماورا ووتجفیف جمیم باید خواند
بتشديد ووقف فی ذلک غلاظ کثیره مشکوة المصابیح حضرت شیخ ابوطاهر

صاحب علم الیوم
والله اعلم
مکتب دینی
بفقره ال مکمل
النون بعد من بلو
ابجیل
صن نسائی با بقره
و ذلک النسوی با بقره
مکتب
علی بن ابراهیم
علی الاصفهانی
الکتاب المقدس
انتباه
بفقره الیم
القاف و کسرا و
المشقة و انتباه
صن نسائی
ابو محمد بن القاسم
انتباه

و یا تا صبح باشد و حدیث در مطاعن اهل بیت باشد و علی بن ابی طالب و سید بن طاووس
کامل باید کرد اگر آن را وی منفردست بان حدیث اعتقاد نباید کرد و اگر دیگران هم در این
کنند قبول باید کرد و در توجیه و تاویل آن فکر باید کرد و سوم آنکه چیزیست روایت کند که بر جمیع
مکلفین معرفت آن عمل بر آن فرض باشد و او مستغفرو بود بر روایت و این قرینه قویست بر کذب
و وضع چه اسم آنکه وقت حال قرینه باشد بر کذب و چنانچه غیاث بن میمون اتفاق افتاد
که در مجلس مندی خلیفه عباسی حاضر شد و مشغول بود بر اینیدن کبوتران پس حدیث روایت
کرد که لا سَبَّكَ الْاَلَا فِي حَيْفٍ اَوْ نَصَلٍ اَوْ حَافِرٍ اَوْ جَنَاحٍ لَفْظُ جَنَاحٍ رَا اِزْطَرَفَ خُورًا وَ اُزْرَدَ
خُوش آمد مندی تبخیم آنکه مخالف مقتضای عقل و شرع باشد و قواعد شرعی از آن کذب نمایند
مثل قضای عمری مانند آن و مثل آنکه روایت کنند لا تَأْكُلُوا الْبَطِيخَ حَتَّى تَذْبُقُوا
ششم آنکه در حدیث قصه باشد از امر حسنی واقعی که اگر بالحقیقت مستحق می شود
هزاران کس او را نقل می کردند مثل آنکه شخصی روایت کند که امروز که روز جمعه بود خطیب را
بر سر منبر نشاندند و روپوست او را کشیدند حال آنکه همان اوی باین قصه منفرد باشد و دیگر روایت
نکنند مگر کات لفظ و معنی مثلاً لفظی روایت کند که بر قواعد عربیه درست نشود یا حسنی
که منارشان نبوت و تقارن باشد ششم از اراط در روایت شدید بر گناه صغیره یا افرط
در روایت عظیم بر فعل قلیل چنانچه من صَلَّى لِكَلِّتَيْنِ فَكَلَهُ سَبْعُونَ اَلْفَ دَارًا وَ فِي
اَعْلَى دَارِ سَبْعُونَ اَلْفَ بَيْتٍ فِي كُلِّ بَيْتٍ سَبْعُونَ اَلْفَ سَيْرٍ عَلَيَّ كُلِّ
سَيْرٍ سَبْعُونَ اَلْفَ جَارِيَةٍ بَلْكَ اَحَادِيثُ اِيْن لَسُنَّ رَاخُوهَ وَ رَاثُوبَ بَا سَنَدًا
خواه در عذاب موضوع باید شناخت بهم آنکه بر عمل قلیل ثواب جموعه ذکر نماید
و هم آنکه کسی را از عالمان خیر ثواب بنیاموعد کند یا گوید که ثواب سبعمین نیتاً

و ویانت که در تمام یاد و معالجه چیز از زبان رسول یا انکه اطهار شنیدند و بجهت
 جزم و یقین بر خواب بر معالجه خود آن را مهم روایت کردند و مردم گمان نمودند که این حدیث
 واقعی است که از راه ظاهر با هزار سیده ابو عبد الرحمن سلمی و دیگر صوفیان اگر از
 مذاق حدیث آشنا بودند باین علت همت کرده اند و روایت آنها را از غیر اعتقاد
 بر آورده و فرقه دیگر صاحبین خلفا و ملوک امر را که برای استمال خاطر آنها وضع احادیث نمودند
 و دین خود را بدینا فرقه و فرقه دیگر بے قصد و عمد وضع حدیث کرده اند و صورتش آنست
 ایشان بسبب غفلت توهم کلامی شنیدند از صاحب تجربه یا صوفی یا حکمی از حکما یا فقیر
 و اور نسبت به پیغمبر صلوات علیه و سلم کردند تا بظن آنکه این کلام با حکمت جز از پیغمبر
 نخواهد بود و این فرقه را حدی و نهایت نیست اکثر عوام باین مبتلا بوده اند و الله
 الموفق و العاصم و آنچه درین سال مذکور شد بطریق الموفق کفایت می کند و تفاسیل
 این مطالب اذقتر بایستی باید و بفضله تعالی اکثر ضروریات این علم در هر نواح
 بر دیار یافته می شود بلکه تیز بین اصحیح و اسقیم و استقامت و غیره و سلامت طبع و
 مائل بخطات شدن صواب ابادی و تنبیه قبول کردن نعمت است عظیم حق تعالی
 ما را و آن برادر را ازین امور بهره مند سازد و الا علم و مواد علم بسیار است و آنچه
 کساست بهمین امور اندر شاعر چه خوش گویند اما که در شکر است و لیکن بگذرد با هر کسی

صوفیان آن را گویند
 که گنجه در اول خود
 و صاحب وارد و خیال خود
 را از خیال غریق و
 قیل منسوب بعضی
 است که قوس بود
 این مجرور را با هم جایز
 که حدیث کجاست
 و حدیث غفلت بیاری
 قی می نمودند
 این تصوف باب ایشان
 منسوب شد و بجهت
 منقض نیز آمده
 کلمات از پیغمبر
 این بود که
 مواد و معانی
 که در این علم



في بيان ترتيب الكلمات

والوزن ببيانها حيث جعلت من ترتيب الكلمات
 في الكلام ترتيباً لغوياً دون الاصطلاحى نحوى تشمل على الاستثناء
 والالزام إذاً

هـ

وتبعية في التصحيح وفي حسن - لرائع حقيق بالتامل فاعلمن	على ما في الشعر العربي كان سبباً إلى الجمال
--	--

من لا يحد الكلام في شعره ليس بكلام نحوى مع كونه شعراً بل يشبهه ولا الثانى وحده - فنحو
 مستعمل في قولن - مستعملن فاعلمن قولن مما لا معنى لها من الالفاظ الموزونة
 وأما الموزون على الاصح ما كان منزه مقصوداً مستجداً لا التفاقياً والالئكل لالفظ
 في الالفاظ في ما بين ثلثة ابيات بقوله - من قال ثلثة ابيات فهو
 في قولن يكون شعر على وزن من اوزان العرب - وكذا الحاجة الى تعبير
 في قولن بقوله - بين وبين ما هو سالم عن عيبى القصور والتطويل لعدم اطلاقه
 في قولن في قولن شعر لئلا يلامر كونه شعراً بل لئلا يلامر كونه شعراً او قصيدة او
 في قولن على قافية الاللام او غيرها والالفليس له معنى غير انها الموزون
 كونه شعراً ومولفاً - واطلاق شعر على القول الموزون
 ان يكون على وزن من الالوزان او لا بما

في اوزان شعراء العرب

في قولن شعراً - ولا تحصر فيها

Marfat.com

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات ايضا

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

فانما يتعدى بفعول ثمان مرات

والجانبين الساكنين
والوقوف ساكنين
والجانبين سقاط ساكنين ساكنين
ويقبل الـ مفاعلين
والطبي سقاط الساكنين السبي اللين
والقبض سقاط الساكنين السبي اللين
والكف سقاط الساكنين السبي اللين
القصر سقاط الساكنين السبي اللين
يكون اللام في فعولن وفاعلان
القطع سقاط ساكنين الوند
يكون اللام منقولا الى مفعول
والحذف سقاط ساكنين
فعولن ومفاعيلن ينقولين
والحذف وبالجملة والذات
والشعيف سقاط ساكنين
ويقبل الى مفعولن ومنزلة
كسف بالسبب المنزلة
يصلح من الوند

الوند

والأخف في
 في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في
 في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في
 في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في

في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في
 في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في
 في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في
 في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في
 في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في
 في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في
 في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في
 في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في

في التغيرات المركبة

في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في
 في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في
 في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في
 في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في
 في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في
 في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في
 في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في
 في كل بيت دون الأبتداء - والأخف في

المتكلم
المتكلم
المتكلم

المتكلم
المتكلم
المتكلم

المتكلم
المتكلم
المتكلم
المتكلم
المتكلم
المتكلم
المتكلم

فوس

فولان - فوس
فولان - فوس

فولان - فوس
فولان - فوس

فولان - فوس
فولان - فوس

المراقبة - بين الحرمين (الذي هو الحرم المكي والحرم المدني)

ولا يشوبها شئ مما كان في يوم من قبله

ولامقاعين - بل سبب من

فيه الاضيقا او مطويئا -

المعاقبة - بين الحرمين (اعني ساكني حنين والذين هم في مكة)

ثبوت الاثر كالف من قاعلان

ان تقول فيه (تن فا) اولت فاكا اولت فاكا

(فاعلات فعلا تن) - وهي على ثلثة اقسام

فالصمد - هو الركن الذي ضرب بالمعاقبة كفعلا تن الثاني الذي يخرج من المعاقبة ما قبله

والعجز - هو الركن المكفوف المشكول بالمعاقبة نحو فاعلا تن في المعاقبة

والطرفان - هو الركن المشكول بالمعاقبة نحو فاعلا تن في المعاقبة

التعليق - قطع مستعمل في عرض مخير والبسيط وضعه جديرا ليقول ان

في الخزم

الخزم ما جئنا به من اداة مستقلة في اول البيت غير معتدلة في قطع البيت من

قبله وكان في ابي علي بن وبله وكذا في بيتي

اشد وخازيك للموت فان الموت لا يقاومها فوقع في البيت

تاسد يا طيبات الحق قلن انا ابيطاشي وشكن ام يلى من البيت

وانما حرفت هذا قاعلان

السالم - هو الركن الذي سلم من الرخاف غير منقطع

الموفور - مقابل الاخرم اي الركن الذي سلم عن

البرية - هو الركن السالم من الاصطفاة في السابعة

المجرو - بيت او مصرع سلم من الخزم

في التقدير

ويعد منصرفه في اصول اوزان الاشارة الى

بالا فاعيل ركنها وكما ساكن ركنها

لا بالفتريات فيعد بيت شعر

في اجزاء الشعر والفتاها
 في اجزاء الشعر والفتاها
 في اجزاء الشعر والفتاها

مما ذكره في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى
 في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى
 في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى

في اجزاء الشعر والفتاها

اجزاء الشعر ما يوزن منه بالا فاعمل اصولها وفروعها - وعدد اتم اجزائه ثمانية - والشعر يسمى مثنى - وتنزل الى
 ستة وهي مثنى سا - والى خمسة على النذرة وهي مثنى - والى اربعة وهي مثنى - والى اثنين وهي مثنى - والى واحد
 عند الرجوع وهو مثنى - وتخصف الاجزاء في المثنى والمسدس والمربع نصفين ويسميان مصرعي البيت فالجزء
 الاول من المصراع الاول يسمى صدر - والآخر عروضا وهي مثنى - والاول من المصراع الثاني ابتداء - والآخر
 منه ضربا وتجب ايضا - وما عداها يسمى حشوا ولا حشو في المربع -
 واما اشكث والمثنى فكل منهما بمنزلة المصراع الاول والآخر فاقاب اجزائهما مثلها -
 والموضع يسمى عروضا وضربا بحسب الرايين -

ثم الصدر الذي وقع فيه الخزم يسمى ابتداء وهو اعم عند المخرج - وبمقابله كل ركن من اركان الصدر الذي سقط منه
 ساكن اسبب نصف اجزاء وللوته يسمى عمادا وقيل هو اسم هذا التغيير وهو معتد - وان كان كل من العروض والضرب
 سادسا من العلة بالنقصان مع جواز ان لا يسلم فهو حشوة - والسالم منها من العلة بالزيادة بهذا الشرط يسمى معرور -
 اي لا يكون فيه الاذلة والترجيل والتبسيط - والافمنتقص - وان كانت العروض على وجه يلزمها ان تكون
 كما تعرف في فصل - والضرب بهذه الصفة يسمى غاية - وكل من لضرب والعروض اذا كان مخصوصا
 دون يشوبه باللاته او الرخاف فهو معتد -

في اقسام البيت باعتبار الاجزاء

كل بيت تنزل على اهل الوضع سائما من التغيير فهو تام كقوله في داود صحوث فما اقصر عن ندي - وكما علمت
 في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى - وما كان في عدد الارقان مساوي الاصل وان وقع فيه
 في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى - وما كان في عدد الارقان مساوي الاصل - ومربع ان كان من المسدس
 في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى - وما كان في عدد الارقان مساوي الاصل - ومربع ان كان من المسدس

وَأَسْتَمِلُ بِمِثْلِهَا
وَأَسْتَمِلُ بِمِثْلِهَا

سُؤَالٌ طَوِيلٌ

وَأَسْتَمِلُ بِمِثْلِهَا

وَالْمَرْبِعُ وَالْمُتَمِّتُ وَالْمُتَمِّتُ

فِي الْقِسْمِ

كُلُّ بَيْتٍ كَانَ مُتَادِيًا لِلْمَرْبِعِ فِي الْوِزْنِ وَالرَّحْمَةُ

فَمَا كَانَ مِنْ ذِكْرِ صِهْبٍ فَمَوْلَى لَمْ يَنْتَهَ إِلَى

فَأَنَّكَ أَنْتَ عَرُوضٌ تَابِعَةٌ لِلضَّرْبِ أَيْضًا فَتَرْتَبِعُ

وَأَنْ مَقِيمٌ تَأْتِيهِ بِإِلَاقَةِ الْعَرُوضِ مِنْ مَقَامٍ

وَأَنْ خَالَفَتْ الْعَرُوضُ الضَّرْبَ فِي الْوِزْنِ فَتَكُونُ

فِي الطَّرِيقِ مَالِيًّا وَلَا عَرُوضٌ فِيهَا ^{مُفَاعِلِينَ} خَالَفَتْ فِي الْوِزْنِ

وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مِنْ تَمَّ تَرْتَبِعُ

وَالْمُعَقَّدُ الْبَيْتُ الَّذِي انْقَلَبَتْ عَرُوضُهُ بِإِلَاتِيذٍ كَقَوْلِكَ

فِي الْإِعْزَازِ لَمْ يَنْتَهَ إِلَى

فِي الْإِعْزَازِ لَمْ يَنْتَهَ إِلَى

فِي الْإِعْزَازِ لَمْ يَنْتَهَ إِلَى

فِي الْإِعْزَازِ لَمْ يَنْتَهَ إِلَى

فِي الْإِعْزَازِ لَمْ يَنْتَهَ إِلَى

فِي الْإِعْزَازِ لَمْ يَنْتَهَ إِلَى

فِي الْإِعْزَازِ لَمْ يَنْتَهَ إِلَى

فِي الْإِعْزَازِ لَمْ يَنْتَهَ إِلَى

فِي الْإِعْزَازِ لَمْ يَنْتَهَ إِلَى

فِي الْإِعْزَازِ لَمْ يَنْتَهَ إِلَى

فِي الْإِعْزَازِ لَمْ يَنْتَهَ إِلَى

فِي الْإِعْزَازِ لَمْ يَنْتَهَ إِلَى

فِي الْإِعْزَازِ لَمْ يَنْتَهَ إِلَى

فِي الْإِعْزَازِ لَمْ يَنْتَهَ إِلَى

فِي الْإِعْزَازِ لَمْ يَنْتَهَ إِلَى

زحاف - يحرك في كل مفاعيل متفاعلين

الاظهار حسن الرقص قليلا اصلح والنزل قبحه

الاصول

اصله مفاعيلن ست مرات - وهو في الاستعمال

زحاف - يحرك لقبض وكف في كل مفاعيلن الا الضرب

مفاعيلن الصدر الخزم والحزب والشر - وبين يارب مفاعيلن في المواقف

الرجح

اصله مستفعلن سثا - وتعمل سدا واقيا - ومثلنا مشطرا - ومثني مشطرا

ومثلت عند الخليل - ومثني عند الاخفش - والرجح عندهم سوى الزحاف

واحدة عروض واحدة سالمه وضربان سالمه ومقطوعه

سالمه وهي ضربه - وعروض مثناة كك - ويلزم الضرب لمقطوع كون القافية

باليتنى فيها جديع - وابيات الموضع من قالبت على بانك

ولابن الحاجب اشطورية ذاهب - منها ان عروضه هي ضربه

اش - وهو قول اللوح - ومنها ان له ضربه وكون الضرب

الروي وهو مختار ابن قطع - ومنها ان عروضه هي ضربه

ومنها ان لا عروض له ولا ضرب - ومنها ان عروضه هي ضربه

وعروض وضرب - وجوز التأخرون الاذالة في عروضه

زحاف - يحرك في النون والطنى والنيل - ويحرك في النون

ويحرك في فعلان النون

الرجح

اصله فاعلان ست مرات - وهو في الاستعمال

عروض واحدة مخدوقة وثلاثة اضرب سالم ومقطوعه

ومثري - ومخدوقه - ومثني - ومثني - ومثني

زحاف - يحرك في النون والطنى والنيل - ويحرك في النون

الضرب - وبين فعلان النون

المستعمل

صلة مستعملين مفعولات مرتين - وهو في الاستعمال تارة سدس وافي وثلاث مشطور
 كسري - تارة سدس وثمان اولها مطوية مكسوفة - وثالثة اضرب مطوي موقوف - وشرطي مكسوف - واصلم
 ضو مكسوفة ولها ضرب واحد مثلها - وعروض ثلثة المشطور (وهي ضربها) موقوفة او مكسوفة -
 زحاف - بحرف في مستعمل الخين والطي والنجيل - وفي مفعولان ومفعولن الخين لا غير -

المستخرج

صلة مستعملين مفعولات مستعملين مرتين - وهو في الاستعمال سدس وافي - ومثنى منهوك - كسوة
 عروض واحدة سالمة وضرب مطوي - ووجد له ضرب ثان مقطوع ايضا - واما المنهوك فله اما موقوف او مكسوف
 والعروض فيه هو الضرب -

زحاف - بحرف الخين والطي والنجيل في جميع الارقان من ضربها الا ان النجيل للبحري في العروض وقد جاء الخين في ضربها
 المنهوك ايضا

الخفيف

صلة فاعلان مس تقع لن فاعلان مرتين - وهو في الاستعمال تارة سدس وافي - وتارة مخدود مربع -
 كسوة عروضان الاولى سالمة ولها ضربان سالم ومخدوف - والثانية مخدوفة لها ضرب مثلها - ولم يجر عروض
 سالمة وضربان سالم - ومقصود مخبون -

زحاف - بحرف في كل فاعلان ومس تقع لن الخين وكلف والشكل الا ان الاخرين لا يجران في الضرب -
 وبحرف في فاعلان الضرب تشعيت وكلف في العروض عند التصريح فقط - وبين ثون فاعلان وبين مس
 تقع لن يهدا - وبين ثون مس تقع لن والف فاعلان وفاعلن بعدا معا بته - وكذا بين ثون فاعلان
 والف فاعلان المتصاحبين -

واختلف في كيفية وقوع التشعيت فمنهم من يقطع اول تحرك الوتة فيصير فاعلان منتقلا الى مفعولن - ومنهم
 من يقطع ثاني تحرك فيصير فاعلان ومنهم من يقطع ساكن الوتة فكان ثاني تحرك فيصير فاعلان بسكون اللام
 ومنهم من يقطع الساكن الذي قبله بالخين ويكون اول الوتة فيصير فاعلان بسكون العين -

المضارع

صلة مفاعيلن فاعلان مفاعيلن مرتين - وهو في الاستعمال مربع مخدود سالم العروض والضرب - وبين يار
 مفاعيلن نو ومراقية -

زحاف - بحرف في فاعلان العروض كلف وفي مفاعيلن القصر - ولا مجال للخين الا للسكر في فاعلان
 بحرف في مفاعيلن القصر وفي مفاعيلن فيه اشتر

اصلة من كل شيء
والضرب على المرافقة بين
كل من سبونا وسبونا

اصلة سدس بكذا من قطع بن فاعلان
زحافه - يحكى كل فاعلان
فيه تشعيت منه البعض - وبين بين من قطع بن

اصلة فنون ثمان مرات - فهو في الاستعمال بين
ولها اربعة اضرب الم - ومقصود - ومخروف -
زحافه - يحكى القيس في كل فاعلان
الشم والشم في العروض -

ويسى غريباً ايضاً شدة ربه - اصله
في كل ركن فيسبى ضربت للفا
لاختصاص القطع بالعروض والضرب

في القافية
القافية ما يقع نظم البيت من فصول
ان الكلمات المشابهة في اجزاء البيت
الغليل وهو ان القائل يخطب
فلا بد من اشتراكها على الساكنين
وقافية حبيب بيل
اذود القبل في معنى زما ورايه فزار
قافية البيت والقافية

... من كمال قول ...
 ... يا بوس للقلب بعد اليوم ما آتيا ...

... من كمال قول ...
 ... قول لا شئني ربيته ...
 ... ان تكون بينهما الرتبة احرف تحركات (ولا مزيد عليها) كمال قول ...
 ... منع خير طلب ...
 ... منع الحلو لا يطرق منع الحمع فلا مانع من ان يجمع قسم منها مع اخواتها في قصيدة ...
 ... اعلت رجلي في بني ثعلب ...
 ... اقربيم خيرا والبعدم ...
 ... كيف ترى الاولى متراكبا والثانية متواترا ...
 ... في قصيدة واحدة -

حروف القافية

هي ستة - الروي وهو اصل القافية - والتاسيس والذخيل والردف كلها قبل الروي - واخراج
 والوصل بعده -

قال الروي هو الحرف الاخير للاصل المتكرر في القوافي لا يمتنع واحد كالبارني الضرب والحرب -
 معنى بالاصل وليس بالتسوين في الاصل ولا حرف الاشباع وما في حكمهما السكبة وعلامات الضائر
 المعذرة من الوصل - وعليه بناء القافية فلا يمكن خلوا منه دون اخواته - ولذا لا تنسب اليه القصائد
 من حيث القوافي فيقال بلاية شغري واذوية البستي وواليته التابعة وميمية غنتره ومقصورة الدرير
 الخ

التاسيس الف قبل الروي بحرف متحرك في كلمة واحدة كالف حامد وعابد -

الذخيل - هو الحرف المتحرك المتوسط بين الروي والتاسيس كاليم والبارني المثال المذكور - ولا يوزن تكرار
 حروف كل حرف من حروف العلة الواقعة قبل الروي بلا فصل مدة كانت اولينا - كالف حامد والواو
 من مودة حميد مدين ومن قول ذيل حرسه لين -

حرف بالالف لا يجاء بها الروي بغيره بخلاف الواو واليار فان الجمع بينهما غير صحيح - كمال قول النابغة
 ...
 ... مستشرقين قد القوافي ويازم ...

والرودف بالاولد والاولد
الحق القديوم. انما هو
مستوح.

الوصول والوصول في القوم
او ما يقوم مقامه كالقوم في القوم
الانتماء. وفي القوم القوم في القوم
وذلك في القوم في القوم في القوم
في القوم القوم في القوم في القوم
والقوم في القوم في القوم في القوم
ومنها حرفان آخران يبقان القوم في القوم
معدودة من القوم.

الاولى القوم في القوم في القوم
شبه الاعلام مانع الحققين. وقد تمرك وانما ايضا
في القوم في القوم في القوم في القوم
من القوم في القوم في القوم في القوم
القوم في القوم في القوم في القوم
الاشباع. وهو حركة القوم في القوم في القوم
الحذو. حركة ما قبل الروف في القوم
التقوية. حركة ما قبل الروف في القوم
والقوم في القوم في القوم في القوم
والنقاد. حركة ما قبل الروف.

في حالة الوقت في القوم في القوم
في حالة الوقت في القوم في القوم

الاولى

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا لِلَّهِ

الحمد لله الذي درین زمان کتاب لاجواب شرح سبع معلقہ بزبان اردو سلی بہ

سبع المعلقات
للشيخ المعلق

منجملہ تصنیف عالم معقول و منقول حاوی فروع و اصول عمدہ المدرین بربیع ربیع الثانی ۱۳۰۵ھ

کراچی مطبع منی کی پسرود درانی مطبع کراچی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله علیٰ خلائقنا الیوم والصلوة علی محمد وآله

اما بعد کتاب ہے عبد خلیل منیری ابو الحسن علی بن سید نقی شاہ رضوی غفر اللہ لہ
سیاتہ واسکنہ ببحوثہ جناتہ چونکہ مدارس سررشتہ تعلیم میں درس و تدریس قصائد سبع معقولات
جو کہ مشتمل نکات و غوامض عربیہ پر ہیں جاری ہے اور اکثر طلبہ کو بوجہ زبان غیر ہونیکے
فہم معانی میں وقت واقع ہوتی ہے لہذا شرح قصائد مذکورہ کی بان اردو سلیس صاف میں
لکھی گئی تاکہ نفع عام اور فائدہ تام ہو واللہ المعرف فی البدو و المختار
مخفی ہے کہ ایام جاہلیت میں ہنر فصحاء عرب کا یہ تھا کہ جب کوئی شاعر قصیدہ فصیح و بلیغ
انشا کرتا تھا تو خانہ کعبہ پر معلق کر دیتا تھا اس غرض سے کہ کوئی اسکا جواب کہو پس اسات
سات شاعروں نے پڑھ کر اپنی زبان میں لکھی خانہ کعبہ پر بغرض مذکور لٹکا دیے تھے اور اسی
وجہ سے ان قصائد کو سبع معلقہ کہتے ہیں اور اس زمانہ جاہلیت میں کوئی اونکا
جواب نہ دے سکا پس جب ظہور لامع النور ہمارے حضرت کا ہوا اور قرآن مجید فرمایا
تازل ہوا تو اسکی فصاحت و بلاغت کے سامنے بکود عویے فصاحت کے باطل ہو گئے

ورنگی مقابل میں کوئی دوسرے فصاحت کا اثر کا پس بھی نہ بہت کہ پھلا قصیدہ
 فصاحت و طبع معارف سے الٹا کیا ہوا اور انیس ابن جریر کہہ رکھتی کا ہر جو کہ چالیس سال
 حضرت رسالت مآب کے تھا اور اپنے زمانہ کا میں اور فصاحت و بلاغت میں
 ان زمانہ سے بہت لگیا تھا اور اسکو ملک ضلیل کہتے ہیں جیسا کہ ابن ابی الحدید معترضی نے
 شرح البلاغہ میں لکھا ہے جسکا محصل یہ ہے کہ کسی نے حضرت امیر علیہ السلام سے پوچھا
 شعرا اجماعیت میں کون بڑھکر تھا حضرت نے فرمایا کہ ملک ضلیل امر القیس اتی
 رود عاشق تھا غنیرہ پرہ کہ بیٹی اور چچا شرحل کی تھی اور ایسے حسن تدبیر سے
 القیس ملاقات غنیرہ کی کرتا تھا کہ بھی وصال میں خطا نہیں ہوتی تھی اور اس
 قصیدہ میں قصہ اپنا اور غنیرہ کا بیان کیا ہے اور کل ایات اس قصیدہ کا اسی میں مطلع یہ
 تَأْتِيكَ مِنْ ذِكْرِي جَيْبٌ مَلْزُلٍ اَبْسِقَطِ الْوَيِّ اَعْنِ الدَّخُولِ فَمَوْلِ
 عروض یہ قصیدہ بحر طویل میں ہے اصول انا عیل اسکے فعولن مفاعیلن فعولن
 ماعیلن میں اور عروض اس بحر کا غیر تصریح میں لزوما مقبوض ہے بروزن مفاعیلن
 یہ ضرب کہ ضرب ثانی ہے ضرب ثلثہ بحر طویل سے مقبوض ہے اور زعمانات اس بحر
 نہیں لیکن اس قصیدہ میں سوائے قبض کے اور کوئی زحاف واقع نہیں ہوا
 مراد قبض سے ساقط کرنا صرف پنجم ساکن کا ہر مثل حذف نون فاعولن یا یا مفاعیلن کے
 قافیہ اس قصیدہ کا متدارک ہے مراد اس سے واقع ہونا متحرک کا درمیان میں
 وساکن کے ہے تقطیع اس طرح ہے

تَأْتِيكَ مِنْ ذِكْرِي جَيْبٌ مَلْزُلٍ اَبْسِقَطِ الْوَيِّ اَعْنِ الدَّخُولِ فَمَوْلِ
 فاعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

عطفہ چلا
 علم اللغات
 ۱۰
 اور اسکو مقابل میں کوئی دوسرے فصاحت کا اثر کا پس بھی نہ بہت کہ پھلا قصیدہ
 فصاحت و طبع معارف سے الٹا کیا ہوا اور انیس ابن جریر کہہ رکھتی کا ہر جو کہ چالیس سال
 حضرت رسالت مآب کے تھا اور اپنے زمانہ کا میں اور فصاحت و بلاغت میں
 ان زمانہ سے بہت لگیا تھا اور اسکو ملک ضلیل کہتے ہیں جیسا کہ ابن ابی الحدید معترضی نے
 شرح البلاغہ میں لکھا ہے جسکا محصل یہ ہے کہ کسی نے حضرت امیر علیہ السلام سے پوچھا
 شعرا اجماعیت میں کون بڑھکر تھا حضرت نے فرمایا کہ ملک ضلیل امر القیس اتی
 رود عاشق تھا غنیرہ پرہ کہ بیٹی اور چچا شرحل کی تھی اور ایسے حسن تدبیر سے
 القیس ملاقات غنیرہ کی کرتا تھا کہ بھی وصال میں خطا نہیں ہوتی تھی اور اس
 قصیدہ میں قصہ اپنا اور غنیرہ کا بیان کیا ہے اور کل ایات اس قصیدہ کا اسی میں مطلع یہ
 تَأْتِيكَ مِنْ ذِكْرِي جَيْبٌ مَلْزُلٍ اَبْسِقَطِ الْوَيِّ اَعْنِ الدَّخُولِ فَمَوْلِ
 عروض یہ قصیدہ بحر طویل میں ہے اصول انا عیل اسکے فعولن مفاعیلن فعولن
 ماعیلن میں اور عروض اس بحر کا غیر تصریح میں لزوما مقبوض ہے بروزن مفاعیلن
 یہ ضرب کہ ضرب ثانی ہے ضرب ثلثہ بحر طویل سے مقبوض ہے اور زعمانات اس بحر
 نہیں لیکن اس قصیدہ میں سوائے قبض کے اور کوئی زحاف واقع نہیں ہوا
 مراد قبض سے ساقط کرنا صرف پنجم ساکن کا ہر مثل حذف نون فاعولن یا یا مفاعیلن کے
 قافیہ اس قصیدہ کا متدارک ہے مراد اس سے واقع ہونا متحرک کا درمیان میں
 وساکن کے ہے تقطیع اس طرح ہے

اللغة وقف ثمرنا قفا یا صینہ امر واحد ہر اصل میں تفتیح تھا بنون تاکید خیفہ نون کو
 بوجہ فتحہ ما قبل کے الف سے بدل کیا بنا بروقف کو اور یا صینہ تشنیہ اور خطاب و واحد کو
 اور کلام عرب میں خطاب تشنیہ کا طرف واحد جمع کے آیا ہے اور یا خطاب بھی طرف تشنیہ کو ہے
 اپنے دونوں ہمنشینوں کی طرف کیونکہ اولیٰ اعوان سے عرب میں دو شخص ہوتے ہیں
 ایک راعی اہل دوسرا راعی غنم کا ببد و قصر و بانگ اصل میں نبکی تھا جواب میں اس
 واقع ہونے سے حرف علت بوجہ جزم کے ساقط ہوا ذکر ہی بکسر اول والف مقصورہ
 بعضی یاد کے منزل مکان سقط بحر کات ثلثہ جہان پر ریگ تو وہ ختم ہوتی ہے لوی بکسر اول
 والف مقصورہ جہان پر ریتل ختم ہو دخول و حول دونوں نام ہیں و مقاموں کی فاعل محول
 عاطفہ ہر الجاصل یعنی اسی رفیع ہمنشین ہماری ذرا ٹھہرا اور مدد کرو ہماری تاکہ
 رو لین ہم یاد کر کے معشوق اور اسکے مکان کے جو کہ واقع ہے ریتل زمین پر در میان میں
 موضع دخول و حول کے منشا اس تشبیب کا یہ ہے کہ عرب بادین نشین کا قاعدہ ہے کہ جس مقام پر
 وہ رہتے ہیں جب میدان و صحرا وہاں کا خشک خالی آب و گیاہ سے ہو جاتا ہے تو دوسرے
 مکان کے جانب کوچ کرتے ہیں اور پھر مکان ان کے ویران رہ جاتا ہے پس شعراء عرب
 اوصین مکانات ویران خالی کو یاد کر کے غم جدائی بیان کرتے ہیں کہ باعث فرید تجر
 کے ہوتا ہے

مکان ہر کلمہ و اول سا
 مہینہ بن جو اب بادین نشین
 صحرا میں نصب ہے
 دنیا بود و باش اختیار کردی

تَوَصَّحَ قَالِقْرَاتِهِ لَمَوْبَعِ رَسْمِهَا ۴ لِمَا كَسَبَهَا مِنْ جُنُوبٍ وَشَمَالٍ
 اللغۃ فاعل حرف عطف ہے معطوف علیہ دخول ہے تو صح بضم اول و کسر ثالث و مقرا
 دونوں نام و مقام کے ہیں عفو ثنا محو مونا رسم نشان مکان جو زمین سے لپٹی ہوئی
 معلوم ہوتے ہیں مثل راکہ یا اونٹ کے منگنی وغیرہ کے ضمیر راجع طرف منزل

یا اعتبار دار کے نشج بنا اور نشج ریخین سے مراد یہ ہے کہ ایک ہوائے گرد و غبار سے پوشیدہ کیا اور دوسری ہوائے پر کھول کر نمایاں کر دیا اور لفظ من من جنوب و شمال میں واسطے میان جنس کر ہے اور فاعل نسجت کا مقدر ہے تقدیر عبارت یون ہو لما نسجتھا الریاح من جنس الجنوب و الشمال شمال بروزن حیدر ایک لغت ہے چچ لغتوں سے لفظ شمال کے و لما نسجتھا علت ہے لم یعف کی الحاصل یعنی مکان معشوق واقع در میان میں ان چا موضع دخول و حول و توضیح و مقراة کے اور نہیں مٹا ہر نشان مکان معشوق کا اسواطیکہ گذرتی ہیں اوپر اوسکے ہوا میں جنوب و شمال کی اگر ایک ہوا نشان کو مٹا دیتی ہے بوجہ گرد و غبار کے تو دوسری ہوا پھر اوسکو ظاہر کر دیتی ہے اور یون بھی معنی بیت کے کہہ سکتے ہیں یہ نہیں مٹا نشان مکان معشوق کا فقط اسوجہ سے کہ گذر ہوا اوپر اسکے ہوا لون مختلف کا بلکہ اُسکے ٹینکے اور بھی اسباب ہیں سوائے آمد و رفت ہوا کے مثل گذرنے زمانہ اور کثرت بارش وغیرہ کے گویا کہ مبالغہ کیا ہر نشان کے ٹینکا اور بعضے تقدیر لم یعف رہما کے لم یعف رسم جہا من قلبی کہتے ہیں یعنی نہیں مٹا نشان عشق مکان معشوق میر تو قلب سے اگرچہ آمد و رفت نے ہوا لون مختلف کے اوسکا ظاہر ہی نشان مٹا دیا یہ معنی خالی کلف سے

نہیں ہیں

تَرَى بَعْرًا أَلَا مَفْرَعًا مَاتَهَا ۵ وَ قِيَعَانِهَا كَأَنَّهُ حَبٌّ فَلِئْلِ
اللُّغَةُ بَعْرٌ تَجْرِيكَ وَ تَسْلِيكَ مِثْلُ مَنِي أَوْنَتِ يَابِرْنَ وَ غَيْرَهُ كَمَا مَفْرَعٌ هُوَ تَرَى كَمَا أَرَامُ يَارَامَ
مَجْمَعِ رَمِّ كَمَا يَعْنِي سَفِيدُ بَرْنِ عَرَصَاتِ مَجْمَعِ عَرَصَاتِ مَعْنِي وَسْعَتِ وَ كَثَاوَلِي أَوْ سِ مَكَانِي
حِكْمَةَ عَمَارَتِ بَاقِي نَزْهِ قِيَعَانِ مَجْمَعِ قَاعِ مَعْنِي زَمِينِ هَمَّارِ كَمَا ضَمِيرُ قِيَعَانِهَا مِثْلُ عَرَصَاتِهَا
كَ نَاجِ مَنَزَلِ كَيْطَرِ بَاعْتِبَارِ دَارِ كَمَا وَ ضَمِيرُ كَانَهُ وَ اسْطِ بَعْرِ كَمَا حَاصِلِ

یعنی دیکھتا ہے تو اور مخاطب نیلگیاں سفید ہر نوکی وسعت و کشادگی میں کوئی یار کے
 گویا کہ وہ کالی مچ کے دانہ میں یعنی مکان معشوق ایسا ویران ہو گیا کہ سوائے چشمیوں کے
 نیلگیاں کے اب کوئی نظر نہیں آتا یا تقریر معنی کی یوں ہو کہ وہ مکان ایسا ویران و برباد
 ہو گیا انسان کیسا کوئی چشمی بھی نظر نہیں آتا یا تھک کہ نیلگیاں و چشمیوں کے مشابہ
 کالی مچ کے نایاب ہیں

اس کی معلوم ہو رہی ہے کہ
 اس کو نایاب نہیں مانتے

کافی غداۃ البین یوم و تحملوا ۶ کذا یعمدات الحی ناقف حنظل
 اللغۃ غداۃ البین صبح فراق تحمل کوچ کرنا سمرات صبح سمرۃ یعنی ہم معنی و حنظل کے
 طلح کیلے کا درخت اور ایک قسم کا بڑا درخت خاردار ہے جو کہ جان میں ہوتا ہے اور کھڑے ہونے پر
 نطف توڑنا ناقف خبر کان کی ہر حنظل پھل ہے نہایت تلخ ہے جس کے توڑنے سے آسنوکل
 آتے ہیں اچھا اصل یعنی گویا کہ میں بروز فراق یاران پاس زخمان طلح قبیلہ کے حنظل
 توڑتا تھا یعنی جس طرح حنظل کے توڑنے سے اٹک چشم جاری ہوتے ہیں اسی طرح
 بروقت کوچ یاروں کے میرے اٹک چشم جاری تھے بوجہ بے تابی کے۔

وقفا ہا صبحی علی مطیبہم ۷ یقولون لا ھیک اسافا تجمل
 اللغۃ وقفا جمع ہر واقف کے مثل شہود جمع شاہد کی وقف معنی ٹھہرنے یا ٹھہرائی کرنا ہے
 وقفا حال ہر لقولون سے جیسا کہ قصیدہ طرفہ میں ہے اور مقدم کیا گیا واسطے ضرورت کو
 اور حال کہنا وقفا کا قفا بانک سے جیسا کہ شارح زوزنی نے لکھا ہے اور سپردی اوسکی
 شارح فارسی وفاضل صفی پوری دونوں نے کی ہے بلکہ محل ہر اسوا سبیکہ وقوف للکجا
 بعد جدلی اور فراق جبب منزل جبب کہ جیسا کہ دونوں بیت قبل کے دلالت کرتے ہیں اور لفظ
 بہا و وقفا بہا میں بھی اسی پر دال ہے نیز کہ وقوف للکجا اور وقت میں تھا جس وقت

نہایت گہرا ہے

صحابہ اپنی سواریوں کو وہاں روکے تھے اور جدا نہیں ہوئے تھے کمالاً یعنی ضمیر بہا راج
 عرف منزل کے باعتبار مدار کے اور باو واسطے ظرفیت کے ہر صوبہ جمع صاحب یعنی
 ہمشین کے صبحی حالت رفع میں فاعل و قوفا کا مطلق جمع مطیہ بمعنی ناقہ کے مطیہم مفعول
 و قوفا کا اسبا رنج و غم مفعول پہ ہر لاکھ کا تحمل آراستہ ہونا بہاں مراد تحمل بالصبر
 یعنی آراستہ گی بصبر اور احتمال ہے کہ تحمل حمل سے ہو یعنی نہ ہلاک کر اپنی تین اونٹ پورا
 اور چل اور بھی ممکن ہے کہ تحمل بجا مہلہ پڑین بمعنی صبر کے الحاصل یعنی حالانکہ ہمشین
 و اصحاب میرے ٹھراے ہوئے اور روکے ہوئے اپنی سواریوں کو کہتے تھے مجھ سے کہ
 ہلاک نہو رنج و غم سے صبر کر یعنی نصیحت بصبر و تحمل کرتے تھے۔

وَأَنَّ شِفَائِي عَبْرَةُ مَهْرَاقَةٍ ۸ فَهَلْ عِنْدَ رَسُولِ دَارِ سٍ مِنْ مَعْوَلٍ *
 اللغۃ عبرت بفتح اول و سکون ثانی اشک چشم مہراقۃ بضم سیم و فتح ہا، اسم مفعول ہراق
 یہ رقیق بفتح ہا ہراقۃ بکسر ہا سی اصل اسکی اراق یہ رقیق اراقۃ ہے ہمزہ افعال کو ہا سے
 بدل کیا ہراق ہوا اور کبھی ہمزہ و ہا و وون جمع ہو طے من پس کہتے ہیں اہراق یہ رقیق
 اہر یا قافو مہ رقیق و ذاک مہ راق اور اراقۃ بمعنی بھنے اور انڈیلنے کے ہے اور حملہ و ان
 شفاے حال ہی یقولون الخ سی رسم نشان وارس ناپیدا اور شفاے الامعول تعویل
 یعنی کسی پر ناز کرنا یا بار کھنایا مدد چاہنا اور با آواز بلند رونا معول مستعد کہ کبھی کہتے ہیں الحاصل
 یعنی دوست میری رونے سے مجھے منع کرتے ہیں حالانکہ تحقیق کہ شفا میرے مرض رنج و غم کو
 اشک چشم ہر جو جاری ہوا ہے یعنی گریہ و زاری سبب ہوتا ہے دفع رنج و غم کا اور صبر ہمزہ
 زیا دتی کے ہوتا ہے پس بطور تنہام انکار یہ کہتا ہے پس کیا کوئی ہے نزدیک نشان مکان
 مشوق بہا د شدہ کے ایسا شخص جس سے مدد چاہیں روئے میں یا اعتماد دیا ناز کیا جائے

مشق

اوپر بوجہ کر یہ وزاری کے خلاصہ یہ کہ وہاں کوئی نماز بردار نہیں ہے تاکہ ہمارے
رونے سے اوسکو رحم آوے ہمارے حال پر یہ ایسی حالت میں نالہ و فریاد عبث ہے
یہ تقریر بتقدیر استفہام انکاری کی ہے اور ممکن ہے کہ استفہام انکاری نہوا اور تقریر
معنی کی یون ہو پس کیا کوئی ایسا شخص نزدیک نشان مکان یار کے ہو جو رلویا جاے
تاکہ میری ساتھ نالہ و فریاد میں شریک ہو

كِدَّ اَبِكُ مِنْ اِقْلَاحِي بِرِثِ قَبْلَهَا ۚ وَ جَادَتْهَا اُمُّ الرَّبَابِ بِمَا سَلَّ
اللُّغَةُ دَابَّ بَعْنِي عَادَتِ كَيْ اُمِّ حَوْرِيثٍ و اُمُّ رَبَابٍ و نون نام معشوقہ کے ضمیر قبلہا راجع
طرف عنیزہ کے اور ضمیر جارتھا طرف ام حوریت کے ماسل بفتح سین مہملہ نام کوہ کوہ بار
واسطے طرفیتہ کے ہر متعلق جارتھا دابک کے ظاہر آخر ہے الحاصل
شاعر اپنے نفس کی طرف خطاب کر کے کہتا ہے کہ باعث شفا مرض فراق عنیزہ کا یہ
لیے جاری ہونا اشک چشم کا ہی جیسا کہ سبب شفا مرض فراق ام حوریت کا اور اسکے
ہمساہ ام رباب کا جو کہ کوہ ماسل میں واقع ہوا تھا قبل عنیزہ کے روزا میرا ہوا یہ تقریر
اسوقت میں ہے جب کہ ابک کو متعلق شفا کی کے لین اور یہی ظاہر ہے اور اگر کہ ابک کو
مقولہ یقولون کا کہیں تو تقریر یون ہوگی کہ یار و دوست اپنی سوار یونکو رو کے ہوے
کہتے تھے مجھ سے شدت رنج و اہم سے ہلاک نہو مثل اپنی عادت کے ام حوریت و عنیزہ
کوہ ماسل میں یعنی جیسا کہ وہاں اپنے تین تونے ہلاک کیا تھا یہاں اپنے تین ہلاک نہ
یا یہ کہ رفقاً بطور شفقت کے مجھ سے کہتی تھے کہ عادت تیری عشق عنیزہ میں ویسے ہے
جیسا کہ عادت تیرے عشق میں ام حوریت و ام رباب کی تھی قبل عنیزہ کے مقام ماسل میں
اور سو رنج و ہلاکت کر کچھ حاصل نہو گا اور شارح زوزنی وغیرہ نے تقریر معنی کی

طورتے کی ہے کہ شاعر اپنے نفس کی طرف خطاب کر کے کہتا ہے کہ عادت تیری
 عشق غنیزہ میں مثل تیری عادت کے ہے جو عشق ام حورث میں قبل غنیزہ کی تھی
 و مثل عشق ہمایہ ام حورث یعنی ام رباب کے تھی کوہ ماسل میں یعنی بسطرح
 ن دونوں کے عشق میں تجکو رنج و ملال رہا اور وصال تک نہ پہنچا اسی طرح عشق
 غنیزہ میں ہو گا بنا براس تقرر کے کہ ابک متعلق قفا بنک او شفا فی کے بھی ہو سکتا ہے
 ذَا قَامَتَا تَضَوَّعَ الْمِسْكُ مِنْهُمَا ۱۰ نَسِيمَ الصَّبَا جَا نَمَتْ بِرِيَا الْقَرْفُ نُفْلِ
 للغة ضمیر ثنیہ قاتا اور منہما راجع طرف ام حورث و ام رباب کے تَضَوَّعَ پہلنا خوشبو کا
 و ممکن نسیم الصبا یا منصوب قائم مقام مفعول مطلق کے ہے تقدیر عبارت تَضَوَّعَ
 مسک تَضَوَّعَ نسیم الصبا ہی اس صورت میں جاؤت آویا حال ہو گا نسیم الصبا سے
 تقدیر قریا صفت ہوگی اسکے حکم نکرہ میں یا مرفوع ہے بنا برابتدا کے اور جملہ جاؤت
 الخ خبر ہوگی اس تقدیر پر جملہ ثانیہ اسمیہ مقرر ہوگا جملہ اولی تَضَوَّعَ الْمِسْكُ کا اور تانیث
 جاؤت بتاویل نسیم ساتھ ریح کے مجھی آنا اور جب متعدی ہوگا ساتھ باکی تو بمعنی لانا ہوگا
 آیا بمعنی مہک اور خوشبو کے قرفل بفتح تین و ضم فالونگ الحاصل یعنی جبکہ
 ام حورث و ام رباب کھڑی ہوتی تھیں تو خوشبو مشک کی اونہیں سے ایسی آتی تھی
 اور پھلتی تھی گویا کہ نسیم صبا لائی مہک و خوشبو لونگ کی پوشیدہ نہ ہو کہ لونگ کو درخت میں
 خوشبو بہت ہوتی ہے پس شاعر نے تشبیہ دی ہے ان دونوں کی خوشبو کو جو مثل مشک کے ہے
 ساتھ خوشبو اور مہک اس نسیم صبا کے جو لونگ کے درخت پر ہو کر گزر کرتی ہے اور
 اور مہک اسکی تمام اطراف و جوانب میں منتشر ہو جاتی ہے
 فَفَاضَتْ دُؤُوعَ الْعَيْنِ مَنِيَّ صَبَابَةٍ ۱۱ عَلَى النَّخْرِ حَتَّىٰ بَلَ دَمْعِي حَمَلِ x

اللغة فیض ہنا جاری ہونا صبا بت سوزش عشق مفعول لہ ہر اور ممکن ہے کہ حال ہو
 بیلہ قیام مصدر کے مقام اسم فاعل کے جیسا جاو زید شیا یعنی باشیا کر محو سہلی بل
 زکرنا محل بکسریم اول فتح سیم ثانی پرتلا الحاصل یعنی جب حسن و جمال و نون
 عورتوں کا ایسا پایا جا رہا ہو کہ اٹک چشم میری آنکھ سے بوجہ سوزش عشق کی سہلی
 یہاں اٹک کہ ترک ویا پڑی کہ یہ جیکہ قفاضت تفریح اذ اقامتا کہ ہو اور اگر متعلق بقولون لالتک
 سولین تو تفریح معنی کرا سطر ح یہ ہوگی کہ جب یارون نے مجھ کو مالہ و فریاد سے منع کیا اور کہا کہ
 نہ عشق عنیزہ میں سوا رنج و غم کے کچھ حاصل نہیں ہے تو جاری ہو کر انسو سہلی آنکھوں سے
 الخ قائل اور ہو سکتا ہے کہ قفاضت کو متعلق آن شفائی عبیرہ کے لین یعنی چونکہ شفا مرض
 فراق بوجہ رونیکے ہو تو جاری ہوئے اٹک چشم الخ

الادب یوم کان منهن صحیح ۱۲ و کاسلما یوم ما ید اساة جلجل
 اللغۃ الا صرف تنبیہ ہے رب یہاں کہ معنی تکثیر کے ہے صحیح بوجہ صفت یوم کہ معنی خوب
 و خوش کراستعمال لایسا کا معنی میں خصوصاً کے ہوتا ہے اور ما زائدہ یا موصولہ یا موصولہ
 اور اسکے مابعد میں تینوں وجہیں جائز ہیں دائرہ جلجل نام ہے ایک مقام کا وہاں تالاب
 وہاں میلا ہوا کرتا تھا الحاصل یعنی آگاہ ہو کہ بہت دن اچھو گزرے کہ وہیل سوزش کے
 نہال و شاد ہو خصوصاً وہ روز کہ مقام دائرہ جلجل میں تہاسب دنوں سے بہتر قصہ
 روز دائرہ جلجل کا مورخین ایام عرب نے اس طرح نقل کیا ہے کہ امر القیس عاشق تھا
 عنیزہ پر اور وصال میسر نہوتا تھا ایک روز قبیلہ کی عورتیں کوچ کر روز مقام دائرہ جلجل
 کی طرف روانہ ہوئیں امر القیس نے جو یہ سنا تو اپنے ہمراہیوں سے علیحدہ ہو کر قبل ہو بخیر
 سو تو تکر دائرہ جلجل یعنی تالاب پر پہنچ کر چھپ رہا کیونکہ وہ جانتا تھا کہ جب عورتیں تالاب

پوچھنے کی تو نہایت کی پس جب وہ جوان عورتیں جنہیں عنیزہ بھی تھی تالاب پر پہنچیں
 اپنے کپڑے اوتار کر تالاب میں اتریں امر القیس نے جب یہ دیکھا تو کہینگاہ سے
 اٹھ کر پڑے ان عورتوں کے صبح کر کے اونپر بیٹھ رہا اور قسم کھانی کہ ہرگز تمہارا
 پڑے نہ دوں گا تنک کہ برہنہ تالاب سے نکل کر میرے طرف نہ آوگی عرصہ دراز تک ان عورتوں
 و امر القیس سے قیل و قال رہا مگر آخر ایک نانا لاپچار ہو کر جو عورت کہ ان سب میں
 رشم تھی برہنہ امر القیس کی جانب نکلی امر القیس نے اسکو کپڑے پھینک دیے
 اس اسطرح ہر ایک عورت باری باری نکلی اور اپنے کپڑے لیکھی مگر عنیزہ نکلی اور قسم کھا
 و امر القیس کو کہ کپڑے دو دی اسنو مانا اور کہا کہ اس نسبت کرامت کو بھی چاہیے وہی کرنا
 سب نے کیا آخر کار لاپچار ہو کر نکلی تو امر القیس نے اسکو برہنہ پس و پیش سے دیکھا
 و کپڑے دیدیے پس جب سب نے اپنے کپڑے پہن لیے امر القیس کو ملامت کرنا
 شروع کیا اور کہا کہ اتنا ہمیں بہو کون مارا اور اپنے قبیلہ سے چھوڑ گیا امر القیس نے کہا
 اگر میں ناقہ اپنی سوار کا نخر کروں تو تم کہاؤ گی سمحون نے اقرار کیا پس امر القیس نے
 با ناقہ نخر کیا اور ان سب عورتوں نے لکڑیاں جمع کر کے گوشت بھونا اور کھایا
 و سیر ہوئیں اور ہمراہ امر القیس کے ایک شکنزہ بھرا ہوا شراب کا تھا پس شراب
 ق انکو پلائی آخر الامر جب اون سمحون نے ارادہ کوچ کا کیا تو اسباب ناقہ
 و امر القیس کا مثل جھول وغیرہ کے سمحون نے تقسیم کر لیا اور اپنے اونٹ پر رکھا
 و امر القیس تمہارا گیا اور کہا عنیزہ سے کہ تم اپنی ساتھ مجھے سوار کر لو عنیزہ نے
 نہایت اصرار و سفارش زنانہ ہمراہی کے امر القیس کو درمیان کو مان اور
 دن ناقہ کے سوار کیا پس امر القیس بار بار اپنا سر اندر ہودج کے لیجاتا تھا اور

عنزہ کے بوسہ لیتا تھا اسی قصہ کی طرف اشارہ ہر بیت سابق اوریات آئندہ میں
 وَيُوَعَّقُ عَقْرًا لِلْعَذَارَى مَطِيئِي ۱۲ الْأَمَلُ عَجْبًا مَنِ كَوَّرَهَا الْمُتَحَمَّلُ
 اللغۃ عقر پے کرنا ناقہ کا اور یہاں نحر کرنا مراد ہے اور لفظ یوم عطف اور پر یوم کے
 جو یوم بابت جمل میں ہو مگر یوم یہاں بنی ہو فتحہ پر بوجہ اضافت کو طرف فعل ماضی کے
 عذاری جمع عذراء کے معنی باکرہ کے مطیہ ناقہ مطیئتی مفعول ہے عقرت کا اصل عجا
 یا عجبی ہے یا متمکم کو الف سے بدل کیا بنا بقاعدہ منادی مضاف یا متمکم کے کو رہنے
 اول ہو ورج اور سامان ناقہ کا ضمیر راجع طرف مطیہ کے تھل اوٹھانا متحمل صفت
 کو رکھی الحاصل یعنی اور بہتر ہے وہ روز کہ جسے روز نحر کیا میں واسطے زنان باکرہ کے
 ناقہ اپنا پس اگر عجب میرے یعنی یقوم نہایت تعجب کرتا ہوں میں ہو ورج و سامان
 و سامان ناقہ سے جو کہ بار کیا ہوا تھا یعنی زنان باکرہ مذکورہ اپنے ساتھ
 اوٹھائے تھیں

فَقَطَّلَ الْعَذَارَى يَوْمَئِذٍ بِلُجْمًا ۱۳ وَ شَحْمٍ كَهْدَابٍ الدِّمَقْسِ الْمَفْزَلِ
 اللغۃ عذاری جمع عذراء زن باکرہ جیسا کہ گذرا کرتا پھینکنا بار لجمہا واسطے
 اور ضمیر طرف مطیہ کے شحم چربی عطف ہے کہ ہڈاب یعنی جھار دیمقس کبیر اول وفتح
 ریشم سفید قتل پٹنا منتقل صفت ہڈاب کی ہے الحاصل یعنی بس زنان باکرہ اس کے
 پھینکتی تھیں اور اچھالتی تھیں گوشت ناقہ کا اور چربی او سکی جو کہ مثل جھال ریشم
 سفید کے تھی جو کہ بٹی ہوئی ہو چربی کو بوجہ نرمی اور چمک اور سفیدی کے تشبیہی
 ساتھ جھال ریشم کے جوٹی ہوئی ہو

وَيَوْمَ دَخَلَتِ الْبَيْتَ خَدْرًا هَبْنِي ۱۵ فَقَالَ لَهُ الْوَيْلُ لِمَا أَتَى الْوَيْلُ

اللغة و يوم عطف يوم ابدارة جمل پر حذر کبسر اول پر وہ اور ہودج دیلات بسبع
 ویلہ یعنی شدت عذاب کے ارجال پایہ کرنا مر علی خبر ان ہے الحاصل یعنی
 اور بہتر ہے وہ روز جسے روز داخل ہوا میں ہودج عنیزہ میں پس کہا اوس نے
 مجھ سے وای ہو تجھ پر اور عذاب ہو تحقیق کہ تو پایہ کرنا امیرا ہی یعنی جب میں ہودج
 عنیزہ میں داخل ہوا پس کہا اُس نے مجھے وای ہو تجھ پر کہ تو چاہتا ہے کہ میں پایہ چلون
 کیونکہ تو مجھے ستانا ہے یا یہ کہ بسبب زیادتی بار کے پشت ناقہ زخمی کر دی تو سنے
 اور رقار سے باز رکھا

تَقُولُ وَقَدْ مَالَ الْغَبِيْطُ بِنَامِعًا ۱۶ عَقَرَتْ بَعِيْرِيْ يَا اُمَّ الْقَلْبِيْنَ فَاَنْزَلِ
 اللّٰغَةَ مِثْلَ جُحْكَا اُوْرِيْهَانَ مَعْدِيْ هُوَ سَاْتُهُ بَارِبْنَا كَيْسٍ مَّعْنَى جُحْكَا نِيْكَ هُوْنَ كَيْ
 غَبِيْطُ هُوْدَجٍ عَقْرٌ سَعْرٌ مَرَادُ يَهَانَ زَخْمِيْ كَرْنَا هُوَ زَوْلٌ اُتْرْنَا الْحَاصِلُ يَنْعَبُ
 مِيْنُ هُوْدَجٍ عَنِيْزَهٗ مِيْنُ دَاخِلٍ هُوَ التُّوْدُ وَاَدْمِيُوْنُ كَابُوْجُهٗ اِيْجَانِبُ يْرَا تُوْ هُوْدَجٍ خَم
 هُوَ كَرَّ جُحْكَا كَيْسٍ عَنِيْزَهٗ كَمْتِيْ تَقِيْ زَخْمِيْ كَرُوْا تُوْنِيْ سِيْرِيْ نَاْقَهٗ كُوَا سَعْرٌ اَمْرٌ اِيْسٍ
 اُتْرَجَا يَسَانُ سَعْرٌ

فَقُلْتُ لَهْلِيْبِيْنَ فَمِيْ اَرْخِيْ زَمَامَهٗ ۱۷ وَلَا تَتَّبِعِيْ بِلِيْنِيْ مِيْنُ جَنَارِ الْمَعَالِ
 اللّٰغَةُ نَقَلَتْ تَفْرِیْحٌ هُوَ بِيْتٌ سَابِقٌ بِرَاخَا وُصِيْلًا كَرْنَا زَامٌ كَبْسَرٌ مَهَارٌ وَاكٌ خَمِيْرٌ رَاجِعٌ
 طَرَفٌ بَعِيْرٌ كَيْسِيْ هُوَ جُوْدِيْخٌ سَرُّ تُوْرٌ اَجَا تَعْلِيْلٌ مَّعْنَى تَكْرِيْرٌ وَاكْثِيْرٌ مَشْغُوْلٌ كَرْنِيْ كَيْسٍ
 مَعْلَلٌ اِسْمٌ مَفْعُوْلٌ مَّعْنَى مَكْرُرٌ كَيْسِيْ هُوَ كَاوْرَا كَرْتَعْلِيْلٌ كُوْ مَعْنَى مَشْغُوْلٌ كَرْنِيْ كَيْسٍ جِيْسَا كَيْ
 عَلَّتْ اِيْصِيْ بِنَا كَمْتِهٖ مَشْغُوْلٌ كِيَا مِيْزُ لُرْ كِيُوْ سَا تُوْ سِيُوْهٖ كَيْسٍ مَعْلَلٌ كَبْسَرٌ لَامٌ وُفَتْحٌ
 لَامٌ وَاوْنُوْنٌ هُوَ سَكْتَا هُوَ الْحَاصِلُ يَنْعَبُ جَبَّ عَنِيْزَهٗ نِيْ مَجْهَرٌ اُوْرِيْ كُوْ كَمَا

پس کہا میں تو اس سے کہ چلی چل اور ڈھیلی کر دی ہمارا اونٹ کی اور نہ دور و جدا
 کر مجھ کو اپنے میوہ وصال سے جو کہ مگر چپتا ہوں میں یا وہ میوہ مجھ مشغول کر دیتا ہے
 تیرے طرف اور کل غم الم دفع ہو جائے ہیں ترابع نے تشبیہ ہی ہر معشوقہ کو ریاضت
 و زحمت میوہ دار کے اور جو حظ وصال وغیرہ اس سے حاصل ہوتا ہے اس سے
 منزلہ میوہ کے قرار دیا ہے

فَمَثَلِكِ حُبْلَى قَدْ طَوَّقَتْ وَمَوْضِعِ ۱۸ قَالَتْهَا عَنِّي ذِي مَقَامٍ مَّحْوُولِ *

اللغۃ مثل کو مجرور پر ہا ہے یا بتقدیر رب یعنی قرب مثلک یا فا کو بدل و اور رب کے
 لیا ہے یا فا تعلیلیۃ کہیں اور مثلک خطاب ہر طرف عنیزہ کے طروق را ملک و جلا و موضع
 بحر عطف حبلی پر یعنی دو دھ پلانے والی عورت کی الہا باز رکھنا تمام جمع تیسرہ یعنی تیسرے
 کے محول بجز بدل ہو تمام کا یعنی پسر یک سالہ کے جیسا کہ آہل اصبہتی فہو محول یعنی
 سال بہر کا لڑکا ہوا الحاصل یعنی اپنی وصال سے مجرور و زکر کیونکہ بہت سی زنان
 حاملہ پاس مثل تیرے اور دو دھ پلانے والی عورتوں پاس شلو گیا میں پس باز رکھا میں
 اونکو سال سال بھر کے بچوں سے جو کہ تعویذ بھنی تھ ذکر زمان حاملہ اور دو دھ پلانے
 والی عورت کا اسوجہ سے کیا کہ اونکو مرد کی خواہش کم ہوتی ہے یعنی باوجودیکہ اون غم تونکو
 کم خواہش ہوتی ہے میں نے اونکو اپنی طرف متوجہ کر لیا تو تو ابھی باکرہ ہے
 کیونکہ مجھے بچ سکتی ہے

اِذَا مَا كَلِمِي مِنْ خَلْفِنَا انصرفتله ۱۹ بِشِقِّ وَ تَمَحْنِي شِقْمَا لَوْ لِحْوَالِ *

اللغۃ ضمیر خلفنا راجع طرف مرضعہ کے ہر انصراف پر نا ضمیر لہ راجع ہر طرف محول
 اور شق سے کہ لام لہ یعنی الی کے ہوشق بالکسر یعنی نصف کے تحویل پسر نام محول

بیان ہے تھا کہ اصل یعنی جبکہ لڑکا اسکا روتا تھا پس پشت سے تو پھر جا رہے تھے
 اسکی طرف یا وسطے اسکا اوپر کے دھڑ سے اور دودھ پلاتی تھی اونچے کا دھڑ سر پر تخت میں
 رہتا تھا اور نہیں پیرتا تھا کمال التعلقات میں ترکیبان کرنا اپنی جانب باوجودیکہ عورت البتہ حال
 میں طرف اپنی اولاد کے ہمہ تن متوجہ رہتی ہیں کمال شفقت سے اور کوئی امر تو بوجہ شفقت
 ماوریسے انھیں باز نہیں رکھتا پھر بھی اسکو میلان سیری جانب اسقدر تھا پوشیدہ نہ ہو
 کہ استقام پر شاعر نے غمش کہا ہے اور یہ عیب ہی نزدیک جمیع شعرا کے خصوصاً شعراء عرب
 کے نزدیک پس تاویلات بارودہ کرنا جیسا کہ شراح فارسی لکھا ہے بعید ہے
 یَقِي مَا عَلَى ظَهْرِ الْكُتَيْبِ تَعَدَّرَتْ ۲۰ عَلَى وَالتَّ حَلْفَةٌ لَمْ تَحَلَّلْ
 اللغه و یو یا منصوب علی الظرفیۃ ہے کتیب بفتح اول و کسر ثانی تو وہ ایک تعذر شدت
 اور جنہ جلا نام علی متعلق تعذر ت کے ہے اور علی ظہر الکتیب متعلق مستقبلہ مخدوف بعد یو یا کو
 اسواسطے التعلق دونوں کا عامل واحد ہے جائز نہیں ہے جیسا کہ اپنی مقام پر ثابت ہے الیاء قسم
 لہا ما حلفۃ مفعول مطلق ہے الت کا من غیر لفظہ اور تاء حلفۃ واسطے مرث کو ہر تحلل قسم
 میں مستثنیٰ کرنا کسی چیز کا لم تحلل اصل میں تحلل تھا ایک تا کو واسطے تخفیف کے حذف کے
 حاصل یعنی اکر ز تو وہ ریگ برائی اور جنہ جلائی مجھیر اور سیری مفارقت اور جدائی
 پر ایسے قسم کھائی کہ اسپن کسی امر کو مستثنیٰ نہیں کیا تا کہ نسبت میں مرکز قسم ٹوٹ جائے
 فَاظِمٌ مَّهْلًا بَعْضُ هَذَا التَّدَلُّ ۲۱ وَ اِنْ كُنْتَ قَدْ اَذْمَعْتَ صِرْفًا فَاجْمَلْ
 اللغه الف ندائی قریب کا ہے فاطمہ نام اور عنیزہ لقب ہے یا نام مرثع کا ہے جو
 شریابق میں گزرا ہے یعنی امہل کے ہے اور استعمال اوسکا واحد اور ثنیہ و جمع مذکر
 مثنویٰ میں یکساں ہے بعض ہذا التدل مفعول ہے مہلا کا تدلل یعنی نازکی او مارع

منہا و بجز انہی

کسی چیز کا معصوم ارادہ کرنا صرم بمعنی جدالی کے بعض شروع میں صرمی کی جگہ قلبی ہے
اجمال کوتاہی کرنا حاصل یعنی ایفا طمہ ذرا نہر اور روک بعض اپنی ناز و ادا کو
اگر تو ذمہ معصوم ارادہ کیا ہے میری جدالی کا پس ذرا کوتاہی کر جدالی میں۔

أَعْيَاكَ مِنْ أَنْ تُجَلِّكَ وَتَأْتِي ۲۲ وَإِنَّكَ فَهْمًا تَأْمُرِي الْقَلْبَ بِفَعْلٍ

اللغة ہمزہ استفہام واسطہ تقریر کلام کے ہے بمعنی قد کی نہ واسطہ استفہام کو غرور غرور
ہونا لفظ قما واسطہ زمانہ کی ہے پس قما کو مفعول قرار دینا اور ماسی موصولہ کے معنی

کلام رشاد فارسی
۱۲

میں لینا جیسا ترجمہ تارح فارسی سے ظاہر ہے تعجب ہے فاعل لفعیل ضمیر مستتر راجع
ہر طرف قلب کی اور کسرہ لام بضرورت شعر الحاصل یعنی بتحقیق کہ غرور ہوا

تجکوبیرے جانب سے اس امر کا کہ البتہ عشق تیرا قائل ہے میرا اور البتہ جس وقت حکم کرگی
تو میرے قلب کو تو بجالایگا وہ یعنی قلب میرا تیرا مطیع اور فرمان بردار ہے اور بعض

نے تقریر معنی کے اسطور پر کی ہے اور قائل کو معنی ذلیل کنندہ اور قلب سے قلب مشتوقہ
مراد لیا ہے یعنی تحقیق کہ تجکو غرور اس امر کا ہوا ہے کہ عشق تیرا مجھ ذلیل و رسوا کرنے

والا ہے اور تو اپنی قلب پر قادر ہے جب کسی امر کا حکم کرتی ہے تو تیرا قلب بجالاتا ہے
یہ خیال میری نسبت ہے تیرا کہ میں بھی اپنے قلب پر قادر ہوں جس طرح تجھیر آسان ہے

میرا فراق او بیطرح مجھے بھی سہل ہے تیری جدالی معنی اول اولیٰ ہیں اور بعض نے
ہمزہ اعزک کو واسطہ استفہام انکار کی قرار دیکر یوں تقریر کی ہے کہ کیا تجھ پر غرور

ہوا ہے کہ تیرا عشق میرا قائل ہے اور تو میرے قلب پر محیط ہو گئی ہے اور وہ تیرا مطیع
ہوا ہے حالانکہ ایسا نہیں ہے یہ تقریر خلاف ہے و اب عاشقانہ کی کمالا یعنی اور جو تقریر کہ

کلام رشاد فارسی
۱۳

شناخ فارسی نے بنا بر استفہام انکار کی ہے تمام ہونے میں اس کے تامل ہے

ان تَمَّكَ قَدْ سَأَلْتِكِ مِنْ خَلْقِي ۲۳ فَبَيْتِ نِيَابِي مِنْ ثِيَابِكَ تَنْسَلِ
 اللغۃ سورہ معلوم ہونا خلیقہ عادت و خلق فاعل سائل کا سئل لہینچنا اور نکالنا کسی
 شئی کا باہر تکی ثیاب صبح ٹوبہ یعنی لباس کے اور یہاں مراد قلب ہے اور بعض ذی لباس
 بھی مراد لباس ہے ثیابی مفعول ہے سئلے کا نسولی نذر کردینا اور بال گھوڑے وغیرہ کے
 کرنا نسل نسلان کا نہی سی جامہ کر جانا اور بعض نے تسلی بصیغہ واحد مونث حاضر
 پر ہا ہی بخذف نون بوجہ جواب امر ہونیکے یا بضرورت شعرا تسلا سے یعنی تسلی کرنا حال
 یعنی اگرچہ تجکو تحقیق بری معلوم ہوئی سیری کوئی خصلت و عادت پس نکال دے
 میری قلب کو اپنی قلب سے تاکہ جدائی اختیار کرے تجھے یعنی قلب میرا جو تیرے قلب
 میں سما یا ہوا ہے اوسکو نکال دے تاکہ تیری جدائی پر صبر کر سکوں اور اگر ثیاب سے
 لباس مراد لین تو مراد اوتار ڈالنا نکال ڈالنا ہے جدائی ہوگی یعنی اگر سیری خصلت
 و عادت تجھ بری معلوم ہوتی ہے تو جدا کرے اپنی لباس کو میری لباس سے یعنی جدا
 اختیار کرے تجھے تاکہ لباس میرا تجھ سے جدا ہو جائے کیونکہ میں تیرا مانع ہوں جو تو
 پسند کریگی اوسکی اطاعت مجھ پر لازم ہوگی بوجہ تیری محبت کی
 وَمَا دَرَفَتْ عَلَيْنَا إِلَّا لِتَصْرِيفِي ۲۴ بِسَهْمِيكَ فِي اخْتَارِ قَلْبٍ مُنْقَلَبِ
 اللغۃ مانا یہ ہے ذرف جاری ہونا اشک چشم کا ہم تیرا یہاں تیر نظر و اشک
 چشم ہے بطور استعارہ کی اختار وزن صبح کا ہے یعنی مفرد یعنی شکستہ کے لقب
 ذلیل کرنا یا حاصل یعنی نہیں روئی تو مگر اسوا سطلکہ زخمی کرے ساتھ اپنے
 تیر نظر و تیر اشک کے میری قلب شکستہ کو جو کہ تیرے عشق میں رسوا و ذلیل ہے اور
 پیش سے سہین سے دو تیر میری جگہ معلیٰ و رقیب کہتے ہیں مراد لباس ہے تفصیل

اوسکی یہ ہو کہ ایام جاہلیت میں ایک طریقہ جو کھیلنے کا یہ تھا کہ دس آدمی جمع ہو کر ایک اونٹ خرید لیتے اور اس اونٹ کو بخر کر کے دس حصہ پر تقسیم کرتے تھے اور دس تیراؤں کی پاس ہوتے تھے ہر ایک تیر کا ایک نام مقرر کیا جاتا تھا پہلے تیر کا نام دیتا تھا اور اس کا ایک حصہ قرار دیتا تھا جو تیر فذ کو پاتا تھا اور اسکو ایک حصہ گوشت کا ملتا تھا اور دوسرا تیر تو ام اور دو حصہ تھی تیسرا رقیب اور تین حصہ تھے پوٹھا علس اور کے چار حصہ تھے پانچواں ناقس اور کے پانچ حصہ تھے چھٹا سبل چھ حصہ کا ساتواں معلی سات حصہ کا اور تین تیروں کے حصہ نہ تھی یعنی ستیج و سبج و وعد کی بس دسوں تیروں کو ترکش میں رکھ کر ایک شخص معتمد کے حوالہ کرتے تھے وہ ترکش ملاتا تھا اور جینش دیکر ہر ایک شخص کا نام اون دس شخصوں کو لیکر ایک ایک تیر نکالتا تھا جسکے نام جو تیر نکلتا تھا بموجب اوسکے وہ گوشت کا حصہ دیتا تھا اور جن شخصوں کے نام وہ تیر نکلتے تھے جنکا کہ حصہ مقرر نہ تھا تو اون تین آدمیوں پر قیمت اوس اونٹ کی جو بخر کیا گیا تھا عام ہوتی تھی اور جاتی تھی پس جو شخص کہ رقیب و سئلے کو پار تو اوسکے حصہ میں کل گوشت اوسے کیونکہ رقیب کے تین حصہ اور معلی کے سات حصہ میں بنا براسکے معنی شکر کے اس طرح پر میں کہ نہیں روئے تو مگر اسوا سطلکہ حاصل کرے اور قبضہ میں لے تو بسبب و دون تیر رقیب و معلی کے دسوں حصہ میری قلب رسوا کر یعنی پورا دل میرا اپنی قبضہ میں کرے ان صورتیں اعشار جمع ہوگی عشر بالفم کی اور ضرب یعنی طلب و ملک کو ہیں اس تقریر پر ضرب کی معنی ماری کے لینا جیسا کہ شارح فارسی کہے ہیں بموجب تکلف ہے

وَبَيْضَةٍ خَدِيدٍ كَالْيَوْمِ خَلَقَ ۲۵ تَمَعَتْ مِنْ كَهْوٍ يَهَا غَيْرُ مَجْمَلٍ

اللغة بيضة مجرور و رقیب بموجب حذر کبر خازم جمع معنی پرہ و کسفات العیہ اور عرب

کتاب الغافات

دست کو انڈیسی تشبیہ دیتے ہیں بوجہ صفائی رنگ و حفاظت طمٹ اور پوشیدگی کی اسوٹیکہ
 زندگی اندر کی ہمیشہ محفوظ پوشیدہ و صاف رکنا ہر روم طلب کرنا اخبار بکسر معجمہ و الف
 مدودہ بمعنی خمیہ کے جو محل کا عرب بناتی ہیں و دستوں کا ضمیر راجع طرف بقیۃ خذر کے
 مع فائدہ اوٹھانا لہو کیل ضمیر بہا بقیۃ خذر کی طرف ہوا اعمال جلدی کرنا غیر تعجل یا حال
 و ضمیر تنقہ سے یا صفت لہو کی الحاصل یعنی بہت سی عورتیں حسین باکرہ پر دشمن
 و جو کہ مثل انڈی کے تھین صفائی اور پردہ داری اور حفاظت طمٹ میں خلی خمیہ تک
 وہی نہیں جاسکتا تا بوجہ اونکی عظمت و بزرگی کے فائدہ اوٹھانا یعنی کیل اور دست
 ایسی ساتھ اونکے حالانکہ نہیں تعجل کرتا تہا میں بلکہ باطنیان و بلا خوف فائدہ اوٹھانا تہا
 عَاوَنَاتٍ اَحْرَاسًا اَلَيْهِنَّ وَمُحْتَبِرًا ۲۶ عَلَيَّ حِرَاصًا لَوْ كُنْتُ اَعْلَىٰ
 اللغۃ احراس جمع حارس کے جو جمع حارس کے بمعنی نگہبان کے ضمیر الیہا طرف بقیۃ خذر کے
 حشر بمعنی قوم کے عطف ہوا احراسا پر علی متعلق حراسا کے حراسا بکسر اول جمع سے ہیں
 بمعنی طامع کے یا عطف ہوا احراسا پر بجدف عطف یا صفت معشر کے یا حال ہوا اس سے
 اسرار پوشیدہ کرنا ظاہر کہ اللغۃ اضداد سے اور بعض نے یثرون بشین معجمہ نقل کیا ہے
 شرار سے بمعنی اظہار کے متقل بمعنی قتل کے مصدر یہی ہے مخفی نہی کہ لویثرون
 بن حرف کو شرط کا نہیں ہے بلکہ حرف مصدر ہے بمعنی ان کے مگر نصب نہیں کرتا ہوا
 اود اکثر ایسا کو بعد و یا یود کی واقع ہوتا ہے جیسا کہ قول حق تعالیٰ و اولوتدہن اسی ان
 تدہن یود احد ہم لویثرون اسی ان لویثرون بمعنی مصدر یعنی اسرار کو بدل استعمال
 ہو گا یا متکلم مجبور سے اور عطف بیان لینا ضمیر متکلم علی سے اور تقدیر عبارت یون کرنا
 حراسا علی اسرار قتل جیسا کہ بعض نے کہا ہے خلاف قاعدہ ہوا اسوٹیکہ منہنی میں لکھا ہے

بلاوا بمعنی تہن

منہ سے اشارت فارسی
کلمہ ہر اشارت فارسی

کہ عطف بیان نہ مضموم ہوتا ہے اور نہ تابع مضموم کا ہوتا ہے اور بسا تعجب ہے شارح فارسی کہ
کہ لو کو بمعنی شرط کو لیا ہے کیونکہ جب کو شرطیہ تھا تو جزا بھی شرط کی ضرورت ہے مگر طرفہ ماجرا ہے
کہ باوجود شرطیہ جزا کا لفظ ذکر نہیں الحاصل یعنی تجاوز کیا میں زقار میں طرف ان
مشتوقوں پر وہ نشین کہ گھبنا نوسہ اور اون گروہ سے جو کہ حرص و طمع رکھتے تھے میری قتل
کرنیکی ظاہر بظاہر یا پوشیدہ طور سے بچیلہ و بہانہ کیونکہ میں مرد شجاع و رئیس اپنی قوم کا
ہوں کیسی جرئت نہ تھی کہ میری مقابل میں اگر ظاہر بظاہر مجھے قتل کرے + + +

اِذَا مَا التَّرَايَا فِي السَّمَاءِ تَعَرَّضَتْ ۲۷ تَعَرَّضَ اسْتَأْجِرُ الْوَيْشَاحِ الْمُفْصَلِ

اللغة لفظ ما اذا ما میں زائد ہے تریا بضم اول وفتح ثانی گھباتار و نکا خبکو جھکا کہتہ ہیں
مفصل سر میں اول شب سے نکلتے ہیں تعرض ظاہر کرنا ظاہر ہونا گوشہ و طرف شرک کا
اتنا جمع ثنی بفتح یعنی کنارہ اور طرف کے و شاح بضم و کسرہ ہا مفصل صفت شاح
یعنی فاصلہ کیا گیا ساتھ ہر کے چار میں درمیان دو موتوں کو گوندہتی ہیں احوال
یعنے کیا میں طرف اون مخدرات کو اسوقت کہ تریا نے اپنی اطراف و جوانب کو آسمان
پر ظاہر کیا تھا یعنی تریا نے طلوع کیا تھا جیسا کہ کنارے ہار کے جسمین ہرین گندہی موتی تریا
ظاہر ہوتی ہیں پس تشبیہ دی ہے اطراف تریا کو ساتھ اطراف اون موتیوں کو جسکے درمیان
میں ہرین گندہی ہوتی ہیں یعنی جیسا کہ ہر کے دونوں طرف موتی قریب ہوتے ہیں
اور فاصلہ کم ہوتا ہے اسی طرح درمیان میں ستاروں تریا کے فاصلہ کم ہوتا ہے اور

سختی شعر میں اور بھی اقوال ہیں مگر معنی مذکور کے میں او لے ہیں + + + +

فَجَسَتْ وَقَدْ نَضَّتْ لِنَوْمٍ ثِيَابَهَا ۲۸ لَدَى لِسْتَرِ الْأَلْبَسَةِ الْمُتَفَصِّلِ

اللغة نضو کہے او تارنا اور نصت نضو معنی سے سفید بالغمہ کی ہر جملہ وقد نضت

حال ہو جنت سے تشریک اول پر وہ الّا استثناء ہر نفست سے لیس بغیر اول جامہ اور تیار
 زائدہ ہے لیتے بکسر اول واسطے بیہ لباس کے اول اولے ہر تفضل وہ شخص جو تفضل
 پہنے ہو یعنی جامہ بے آستین جو سورت وقت پہنتے ہیں الحاصل یعنی پس آیا میں اوس کے
 پاس اوس حال میں جبکہ اوسنی اپنا لباس اتار ڈالا تھا واسطے سونیکے سوا کہ لباس تفضل
 یعنی جامہ شب خواہی کہ وہ پہنتے تھے اس غرض سے کہ اہل خانہ بچان کرین کہ اوسکا ارادہ
 سونیکا ہے اور قریب پردہ کے وہ سیری منتظر تھی

فَعَالَتْ يَمِينُ اللَّهِ مَالِكَ حَيْلَةً ۲۹ وَمَا نَرَىٰ عَنْكَ الْغَوَايَةَ تَنْجَلِي
 اللغۃ میں یعنی قسم کے میں اللہ یا منصوب مفعول مطلق ہے فعل مخدوف قسم کا
 یا مرفوع بنا برابتدا اور خبر اوسکی قسمی مخدوف ہے یعنی میں اللہ قسمی جملہ بکسر اول بہانہ
 و عذر و حجت حرف آن ما آن اری میں زائدہ ہے غواۃ یعنی تفتیح اول گمراہی اور بعض نے
 عماۃ یعنی نابینائی کے پڑا ہے بہر حال مفعول ہر اری کا ابخللا واضح ہونا اور بیان مراد
 دور ہونا ہے الحاصل یعنی جبکہ میں اوس معشوقہ کے پاس پہنچا پس کہا اوس نے
 کہ قسم خدا کی نہیں تیرے پاس کوئی حیلہ و بہانہ تاکہ صحیح و سالم بیان سے پر جاؤ تو یعنی
 ایسی وقت خونناک میں آیا ہے تو کہ قتل ہو جائیگا یا یہ کہ نہیں ہے واسطے تیرے کوئی
 حجت و عذر ایسے وقت میں آیا ہے کہ توئی رسوا کیا مجھ کو یا مالک حیلۃ کو یعنی مالی لہذا تک
 عسنی حیلۃ کے کہیں پس تقرر معنی کر یوں ہوگی کہ نہیں ہے واسطے سیری کوئی حیلہ و بہانہ
 واسطے تیرے دفع کرنیکے تاکہ خلاصی پاؤں میں تجھے اور نہیں دیکھتی ہوں میں کہ گمراہی
 جہالت عشق کی تجھے سے دفع ہو

خَرَجْتُ بِهَا قَسِيًّا بَحْرًا وَسَائِمًا ۳۰ عَلَىٰ قَرْيَتَا ذَيْلِ مَرْطٍ مَوْجَلٍ *

اللغة خروج کلنا بارہا واسطے تعدیہ کے ضمیر واسطے عنینہ کر مثنیٰ چلنا جملہ مثنیٰ حال
 ہر ضمیر ہا سو جو مفعول ہو زحمت کا بوجہ درن جہ کے جہکھینچنا جملہ تخریبی حال ہر ضمیر
 مثنیٰ سے بطور حال متداخل کر علی اثر یا متعلق تخریب کے اثر بفتحین نشان قدم اور ضمیر جمع متکلم
 سو دونوں مصرعون میں مراد شاعر اور عنینہ ہر ذیل بفتح اول دامن جمع اذیال اور بعض نے
 علی اثرنا اذیال مرط پڑھا ہر مرط بکسر اول چادر خریا کمل ذیل مرط مفعول ہر تخریب کا اور بعض نے ذیل
 مرط کو نیز مرط پڑھا ہر نیز بمعنی نقش لباس کے ہر مرط چادر حسب تصویرین کجاوہ کی نہیں ہون
 الحاصل یعنی نکالامینی او سکودر حالیکہ چلتی تھے اور کھینچتے جا رہے تھے پس پشت ہماری
 او پر نشان قدم کے دامن اپنی چادر تصویر دار کا تا کہ نشان قدم دونوں اومیون کے
 سٹ جائیں کیونکہ عرب میں بوجہ رنگستان کے نقش قدم جلنے سے بنجاتی ہیں اور لوگ
 دریافت کر لیتی ہیں کہ یہ فدان شخص کا نقش پا ہر اسبوجہ سے وہ اپنی چادر زمین پر کھینچتے
 جاتے تھے تاکہ نقش قدم مٹ جائے اور کسی کو راز سے اطلاع نہ ہو

فَلَمَّا اجْرْنَا سَاكْحَةَ اَمْحِي وَ اَنْتَحَى ۳۱ بِنَابِطُنْ خَبْتِي ذِي حِقَافٍ حَقْنَقَلِ
 اللغۃ امازة ملی کرنا سافت کا ساتھ کھٹاؤگی مکان وغیرہ حتی بیدہ اور محلہ کو بھی کہتے ہیں
 انتحار اعتماد کرنا جیسا کہ شارح زورنی نے لکھا ہے اور اسکے پیروی کے ہر شارح فارسی عربی
 دونوں نے مگر انتحار بمعنی اعتماد کے اس مقام پر چسپان نہیں ہو سکتا جازکہ انتحار بمعنی قصد
 کے ہو اور ضمیر مجبور متکلم لفظ بنا میں فاعل فعل ہو اور بازا مادہ ہو بضرورت شعر اور جمال
 ہے کہ باواسطے تعدیہ کر ہو اور مراد انتحی بنا سے جعلنا فی تاجتہ ہو یعنی گردانا ہر کونج طرف کے
 اس تقدیر پر بطن خبت فاعل ہو گا انتحی کا ابو عبیدہ اور اکثر کوفیوں کے نزدیک انتحی
 جواب لٹا کا ہے اور وادوا انتحی میں زائد ہے جیسا کہ قول عن تعالیٰ میں ظلمنا اسلما و تلہ

ظلمنا اسلما و تلہ

لجین و نادینان یا ابراہیمین و اوزارند اور نادیناہ جو اب لٹا کا ہے اور بصیرین
 و او جواب لٹا میں زائد نہیں یعنی بلکہ ایسی مقامات میں جو اب لٹا کو محدود مانتے ہیں
 پس تقدیر عبارت اسطور پر ہوگی فلما اخرجنا آہ متعنا و طابت خالنا پوشیدہ نہ ہے کہ یہ
 اختلاف اس تقدیر پر ہے جبکہ بیت ثانی کے مصرع اول کو اسطور پر پڑھیں اذ اقلت
 ہاتھی تو اپنی تماہلت اور بنا برقرانت مشورہ یعنی ہجرت الی آخرہ کے پس بلا اختلاف
 جواب لٹا کا ہجرت ہوگا جنت بفتح اول یعنی زمین وسیع و پست ریگ ناک کے اور
 مراد بطن نسبت کر بیان ریتل زمین اور میدان ہے جو وسیع و پست ہو ثقان جمع حقیق
 ریگ تو دونوں کا مختل ریگ تو وہ جس پر کہ تہ بہ ریت بھی ہو صفت ریت کے یا ثقان
 کی چونکہ ثقان کو بمنزلہ اسم کے گردانا تو اجتناب ناہائیت کے صفت میں نہ ہے
 الحاصل یعنی جبکہ طے کیا ہمیں میدان قبیلہ کا اور نکل آئے ہم اسکے آباد سپر اور
 تقدیر کیا ہم نے زمین پست کشادہ ریگ ناک کا جہان ریت تہ بہ تو دونوں پر بھی ہوئی تھی
 اور وصل محبوبہ سے خوشحال و فرخاک ہوے جزا و سکی بیت ثانی میں ہے۔
 هَصْرِي بِفُودِي دَا سِفَا فَا تَكَلَّتْ ۳۲ عَلَيَّ هَضِيْمًا كَشِيْحًا رِيًّا الْمَخْلُجَلْ
 اللعۃ بصیر کھینچنا جھکانا فودو گیسو اور بعض نے بعضی و دیر پڑا ہے و دوتہ وخت
 نقل بنا براس قول کے گیسو کو تشبیہ دی ہوسات شاخ کے اور محبوبہ کو وخت نقل کی
 اور عیش و عشرت جو اس سے حاصل ہوا بمنزلہ سیوہ کے میل جھکانا ہضم شکستہ و
 غنچہ و باریک کمر کسح بالفتح پہلو ہضم الکسح حال ہر ضمیر تاملت سے ہضمیتہ کسح اسوجہ سے
 نہیں کہا جبکہ فیصل یعنی مضمون کے ہوتا ہے تو نگر و مونسٹ یکسان ہوتا ہے جب کہ ان
 اللعۃ قریباً من الحسین میں قریبہ نہیں کہا یا مونسٹ ہر بیان کا معنی سے سب

و فریب و پرکوشت کی زبان المخلخل یا حال مترادف ہر ضمیر تاملت سے یا صفت ہر ضمیر لکشیہ کی مخلخل بضم اول و فتح ثانی وہ مقام پاؤں کا جہان پر کر کر یا چہرے یا خنخال پس جانی کر جیسا کہ سورہ اوس مقام کو لکھتے ہیں جہان پر گنگن ہنستی ہیں اس طرح مقلد موضع قلاوہ و مقرط موضع قرط یعنی گوشوارہ الحاصل یعنی جبکہ کل آیات میں میدان قبلہ سے اور زمین ریلناک نہ کو تک پہنچا تو کھینچی سینے دونوں کی سو اپنی مشوقہ کے پس جبکہ وہ میر لطیف اور خواہش کے میری در حالیکہ باریک کم اور پٹ لیا بن اوسکی فریب اور تیار

تہین مخفی زبے بعض نے مصرعہ اول کو اسطر چہرہ بنا ہر

اذا قلت ہائی تو لینی تاملت ہائی واسطے مؤنث حاضر کے یعنی لا تو نزل امر ہے

تمنیل کو یعنی عطا کرنے کے یعنی جبکہ کہا میں اوس سے لا تو اور ردی تو میرا مطلب تہلی اور

مترجم ہوئی الخ بنا براس مصرعہ کے کو فیمن بیت سابق میں دانتی کو جواب لیا کا کہ میں

اور واو کو زائدہ لیتی ہیں اور بصر میں جزا محذوف لیتی ہیں تقدیر یون ہے کہ لما جزا

طابت حالنا جیسا کہ گذرا

مہففہ بیضاء غیر مفاضة ۳۳ تراثبھا مصقولة کا لسنجیل

اللغة مہففہ بضم اول و فتح ثانی باریک کہ مفاضة بضم اول وہ عورت جبکہ بیت بڑا

اور تیار ہو اور کمال لگتے ہو یہ عیبو بی ہی عورت کی مہففہ ساتھ با بعد اپنے کرایا حال ہو

مثل ضمیر لکشیہ کہ ضمیر تاملت سے یا خبر مبتدا محذوف ہی یعنی ہر مہففہ ترا تک جمع تریہ

یعنی استخوان کے اور یہاں مراد سینہ ہے ترا بہا مبتدا ہے مصقولة یعنی صیقل شدہ کے

خبر ہو سنجیل کہ اول و فتح ثانی آئینہ الحاصل یعنی وہ مشوقہ باریک کم اور سفید رنگ

در شکم اوسکا فریب اور زرا گوشت لگتا ہوا نہیں ہے اور سینہ اوسکا چلتا ہی صیقل کیا ہوا ہے مثل آئینہ کا

بِكَرِ الْمَقَانِاتِ الْبَيَاضِ بِصَفْوَةٍ ۳۴ عَذَاهَا فَيُؤَالِمَاءٌ غَيْرَ مَحْلَلٍ
اللغة بکر المقانات محل رفع میں یا خبر مبتدا محذوف ہے یا صفت بیضا کی بکر بکر اول
زن باکرہ اور درختا و اول ہر چیز بیان مراد درختا ہے مقانات اسم مفعول ہے نہ مصدر
مخلوط کر اور الف لام بمعنی الٹی کے البیاض یا مجرور ہے باضافت یا منصوب ہے مثل
زید الفارب الرجل کے غذا فعل ماضی ہے یعنی تربیت کی اور غذا پونچائی غیر خالص
اضافت نمیر المار کی بطور اضافت صفت کطرف موصوف کی محلل بضم اول وہ مقام
جہاں لوگ قافلہ وغیرہ کے اوترتے ہیں غیر محلل منصوب ہے بنا برحالیث کفاعل فعل ہو
الحاصل اس شعر کے معنی تین طرح سے کہی ہیں اول یہ کہ بکر سے مراد درختا ہے اور
الف لام بمعنی الٹی کو مراد اس سے صدق ہے یعنی معشوقہ مذکور مثل درختا اس صدق کی ہے
جسکے سفیدی مخلوط ہے زردی سے اسواسطیکہ جو صدق مایل بزردی ہوتا ہے اور سکا موتی بھی
کران قیمت ہوتا ہے پس شاعر نے مجبورہ کو تشبیہ دی ہے ساتھ درختا ہمیش قیمت کے
اور پھر اسکی صفت بیان کی اور کہا کہ تربیت کی اس موتی یا صدق کی اس خالص پانی
نے جہاں گذرگاہ لوگوں کا نہ تھا کیونکہ جس پانی پر هجوم لوگوں کا زیادہ ہوتا ہے وہ صاف
نہیں رہتا گندلا ہو جاتا ہے دوسرے معنی یہ ہیں کہ بکر سے مراد انڈا شتر مرغ کا ہے
یعنی معشوقہ مثل انڈے شتر مرغ کے ہے جسکی سفیدی مخلوط زردی سے ہو رنگ معشوقہ کو تشبیہ
دی رنگ بیضہ شتر مرغ سے اسواسطیکہ عرب ک نزدیک ایسا رنگ عورتوں کا بہت
عمدہ خیال کیا جاتا ہے تیسرے معنی یہ ہیں کہ بکر سے مراد ایک قسم کا خرما ہے جو زردی
مایل ہوتا ہے اسکو بزردی کہتے ہیں یعنی جیسا کہ بزردی سفید مایل بزردی ہوتا ہے
اسی طرح رنگ معشوقہ کا سفید مایل بزردی ہے

لَصْدًا وَتَبْدِي عَنْ أَسِيلٍ وَنَفْقِي ۳۵ بِنَاظِرَةٍ مِنْ حَشٍ وَبَجْرَةٍ مُطْفِلٍ

اللغة صد وصدو و موئہ پیرنا روگردانی کرنا ابد اظاہر کرنا اسیل یعنی طویل کے صفت ہے حد مخدوف کی یعنی عن خدا اسیل القار حاصل کرنا کسی چیز کا درمیان دو چیزوں کے مآخرۃ سے اور چشم سے وحش جمع وحشی کی یعنی ہرن وحش مضاف الیہ عیون مخدوف کا ہے یعنی من عیون وحش اس حدف کیا مضاف اور قائم کیا مضاف الیہ کو مقام او کے جیسے واسل القرنیہ اسے اہل القرنیہ وجرة نام ہے صحرا کا اور میان مکہ و مدینہ کے

چالیس میل کا ہے جالوران وحشی دیان رہتے ہیں مطفل بصبغہ اسم فاعل بمعنی بچہ ہرن کے چوتازہ جنی ہو یا ناقہ باکرہ الحاصل یعنی موئہ موثرتی ہے محبوبہ مذکورہ اور ظاہر کرتی ہے بروقت روگردانی کو خسار و طویل کو اور حاصل کر دیتی ہے درمیان ہمارے اور اپنی اوس آنکھ کو جو مثل آنکھوں بھی والی ہر مہربان کے ہے جو مقام وجہ میں رہتی ہیں چشم محبوبہ کو تشبیہ دی ہے ساتھ چشم اہوسے بچہ دار کے اسواسطیکہ والی ہرن اپنے بچوں کی طرف نہایت نگاہ شفقت و مہربانی سے دیکھتی ہے اور بروقت اوسکی آنکھ بہت اچھی معلوم ہوتی ہے خلاصہ یہ کہ محبوبہ بروقت روگردانی بھی ہوتی

نہایت شفقت و مہربانی کے نظر سے دیکھتی ہے

وَبَصِيدٍ كَمِيدٍ الرَّيُّ لَيْسَ يَنْقَلِبُ إِذَا هِيَ نَصْنَهُ وَلَا يَعْطَلُ ۳۶

اللغة جمید کردن عطف اسیل پر یکم بکسر و سکون سفید ہرن فاحش بد قطع نص اوٹ بن کرنا معطل خالی زینت و آراستگی سے الحاصل یعنی ظاہر کرتی ہے محبوبہ اپنے گردن کو جو کہ مانند ہرن کی گردن کے ہے نہیں ہے بد قطع جبکہ اوٹھاتی ہے اوسکو آراستہ و آراستگی سے خالی نہیں ہے گردن محبوبہ کو بوقت اوٹھانے کے تشبیہ دی ہے

ن کی گردنے اور پیرولا معطل سے اشارہ کیا کہ مشابہت فقط حسن ہی میں ہے نہ
ن جمیع الوجہ اسواسطیکہ گردن ہرن کی معطل اور زیور سے خالی ہے اور گردن مجنون

معطل نہیں آراستہ زیور ہے

فروع یزین المین اسود فاحیو ۳۷ اثیث کفوف النخلۃ المتعکلی

لمنعہ فرع بمعنی بال کے عطف اسیل پر متن پشت مفعول یزین کا فاحم بہت سیاہ
یث یعنی کثیر مثل اسود و فاحم کی صفت ہے فرع کی قنوبہ سر قاف خوشہ خرما کھانہ
خت خرما اور تار و حدت کی ہر شکل درخت خرما جس میں بہت خوشہ اور گھم گھم کی ہون
صفت نخلہ کی اور ممکن ہے کہ قنوبہ کی صفت ہو بطریق مبالغہ کہ یعنی خوشہ اس قدر زیادہ
ہے گویا کہ ہنزلہ درخت خوشہ دار کے کہنا چاہیے قنابل الحاصل یعنی طاہر نمایاں
تی ہے محبوبہ اپنے لہنے بالونکو جو کہ آراستہ کر دیتی ہیں پشت کو اور جہا جاتی ہیں پیٹ پر
رجہ کثرت کی اور شدت سے کالہ ہیں اور کثرت سے ہیں مثل کچھوں زخوشوں میں زخوش
زخوشوں سے لدا ہوا ہو پس زلف محبوبہ کو بوجہ کثرت بالونکے او موینڈ بیان گندی ہوئی
ہونکی تشبیہ دی ہے ساتھ خوشہ اور زخوشوں کی بہت خوشہ لہے ہون

لدا ان ہا مستشیرات الی العلی ۳۸ تفضل العاقص فی مشنہ و مؤسک

المنعہ غدا رجع غدیرہ بمعنی زلف کے ضمیر طرف غنیرہ کے اور بعض نے غدا اسیرہ
ن ذکر ضمیر راجع طرف فرع کے نقل کیا ہے استشرار بلند کرنا علی بضم عین بلندی صلا
غدا کہ ہونا غائب ہونا عاقص بکسر جمع عقیصہ و عقیصہ بمعنی گندی ہوے بال کے
عاقص فاعل تفضل کا ہر مشنی یعنی بی ہوے مرسل لکے ہوے بال بغیر گندی
الحاصل یعنی زلفین محبوبہ کی چڑھی ہوئی ہیں طرف بلندی کے یعنی سر پر ڈور کوسی

کھینچی ہوئی ہیں اور اس کثرت سے بال ہیں کہ گندہ ہے ہوے بال غائب ہو جاتے ہیں
بے ہونے اور بغیر گندہ ہے بالوں میں یعنی اوپر سر کے بال تین طرح کے ہیں بعض گندہ ہر ہونے
اور بعض ہتے ہونے اور بعض کھلے ہوے بوجہ کثرت کے گندہ ہے ہوے بال دونوں
قسموں میں غائب ہو جاتے ہیں

وَكَيْفَ لَطِيفٍ كَأَجْدَلٍ مُّخَصَّي ۳۹ وَ سَاقٍ كَأَنْبُوبٍ الشَّقِي الْمَذَلِّ

الماتعہ کشتی پہلو مراد کرے عطف ہے اسیل پر لطیف سے مراد نازک جدید ہارناقہ کی جو
چمڑ کی بنی ہوئی ہو مختصر نجا مجتہہ باریک کمر صفت کشتی کی مثل لطیف کے ساق پتلی بجز
مثل کشتی کے انبوب گھمو کی پورستی بروزن فعلی معنی مفعول یعنی مستقی تر و تازہ برابر
کیا ہواستی یا صفت ہے نخل مخدوف کی جو مضاف الیہ ہو گا بردی مخدوف کا تقدیر
عبارت یوں ہوگی کا انبوب بروستے النخل ایسے یا صفت ہے بردی مخدوف کی یعنی کا انبوب
البردی الشقی بردی بفتح بار گھمو مذکور فرمان بردار نخل مذکور سے مراد درخت سرسبز
و شاداب جسکی شاخیں بوجہ کثرت میوہ کے خم ہو گئی ہوں الحاصل اس شعر کے
معنی دو طرح سے کہے ہیں اول یہ کہ ظاہر کرتی ہے مجبور اپنی کم نازک کو جو مثل ہار
ناقہ کے چکدار و باریک ہے اور ظاہر کرتی ہے پتلی جو کہ مثل پوراں گھمو کی جو صاف و تر
تازہ اور بسبب زیادتی شادابی کے جھکی ہوئی ہے پتلی کو تشبیہ دی ہے ساتھ گھمو
پور کے بوجہ صفائی اور ٹھوس ہونیکے یہ معنی اس تقدیر پر ہیں جبکہ انبوب سے پور
مراد ہواورستی تو لکل صفت بردی مخدوف کی ہو دوسری معنی یہ کہ ظاہر کرتی ہے
پتلی کو جو کہ مثل اون گھمو کی پور کے صاف و تر و تازہ ہے جو نیچی درخت شاداب
سرو سبز کے جو بسبب کثرت میوہ کے جھکا ہوا موگی ہو یہ تقدیر اس وقت ہو کہ ساقی مذکور

صفت نخل مخدوف کی ہو اور موصوف صفت مضاف الیہ ہو بروی مخدوف کا تقدیر
 عبارت یوں ہوگی کہ انبوب بروی النخل السقی نہ کا انبوب النخل السقی فقط جیسا کہ شراح
 روزنی سمجھے ہیں علاوہ برآن نخل کے لیے انبوب نہیں ہے پس لازم آگیا حذف مضاف
 و مضاف الیہ اور قیام صفت مضاف الیہ کا مقام مضاف و مضاف الیہ کی اور کاکبت
 سکی ظاہر ہے مگر یہ کہ انبوب سے خود گھمو مراد لین نہ پور یہ بھی خالی بعد سے نہیں ہے پس
 معنی اول اولیٰ ہیں اور تعجب ہر شراح فارسی سے اولاً تو لکھتے ہیں کہ اس شعر میں انبوب سے
 مراد گھمو ہے تا نیا یہ کہ ترجمہ خلاف اپنی مراد کر گیا ہے جس سے یہ ظاہر ہو کہ انبوب سے مراد
 پور سے نہ گھمو۔

کلام رشاد فارسی
 رشاد فارسی

تَضَيُّ فَيَلْتِ الْمَسْكُ فَوْقَ فَرَاشِهَا | ۴۰ | نَوْمٌ مَّا الصَّحِيحُ كَو تَنْطِقُ عَنْ تَفْضِيلِ

اللغة اصحاء دن چڑھانا تضعی عطف ہو تصد سابق پر ضمیر مؤنث فاعل ہو فلیت بہ
 مرفوع ہو بنا برتبداء کے اور جملہ حال ہے ضمیر فاعل سے نَوْمٌ بروزن فعل بمعنی فاعل
 یعنی بہت سونی والا استعمال نَوْمٌ کا مذکر و مؤنث میں برابر ہے اسبوجہ سے بغیر تا کی
 استعمال کیا ضعی بضم وقت چاشت نَوْمٌ تضعی وہ ہے جو دن چڑھے تک سوئے امطاق
 کہ بند بانڈہنا عن بیان معنی بعد کے ہو تفضل تفضل کا پہنا مفضل جامہ لے رہے ہیں
 جو سوتے وقت یا بغرض سبکی کے پھینتی ہیں پس عن تفضل معنی بعد تفضل کو اور حاصل
 یعنی محبوبہ سونے میں دن چڑھا دیتی ہے اور ریزہ رشک کو اسکے فرش خواب پر
 ہوتے ہیں یعنی اور سکا بستر معطر ہوتا ہے بوجہ کثرت استعمال عطریات وغیرہ کے
 اور وہ معشوقہ دن چڑھے تک اکثر شوقی ہے اور کہ بند نہیں بانڈہتی ہے بعد جامہ
 تفضل پھینکے یہ اشارہ ہے اس امر کا کہ وہ محبوبہ ناز و نعمت سے سب کر رہی ہے کسی

خدمت نہیں کرتی تاکہ اسکو خیال ہو اول صبح اوٹھنے کا بلکہ وہ مخدوم ہر سب اور خدمت

کرنے ہیں

وَلَقَطُوا بِرِجْلِ غَيْرِ شَيْءٍ كَأَنَّهٗ اِمَّ اَسَارِيعٍ طَبِيٍّ اَوْ مَسَاوِيكٍ اِسْحَلِ

اللغۃ عطا ہاتھ سے لے لینا فاعل لقطو ضمیر موث سے رخص نازک صفت ہر بنان مخدوم

کی اور بنان بمعنی سرنگشت کے تقدیر یوں ہر بنان رخص شش بفتحین سخت بضرورت شعر

بسکون نار مثلثہ پڑھتے ہیں اسار یح جمع اسروع کی وہ کثیر ہے زخم نازک جسکا سر سرخ ہوتا ہے

اور ریگستان میں ہوتا ہے اسار یح جبران ہے طبی نام مقام مساویک جمع مساویک کی معرہ

ہے اسحکل نام درخت کا جسکی شاخیں نہایت نازک و باریک ہوتی ہیں اور اسکی مساویک

بناتے ہیں الحاصل یعنی لے لیتی ہے وہ محبوبہ اشیا کو ساتھ انگلیوں نرم و نازک

کے جو کہ سخت نہیں ہیں گویا کہ وہ انگلیاں مانند کیر و ن مقام طبی کے ہیں جسکو اسار یح

کہتے ہیں یا مثل مساویک درخت اسحکل کے ہیں انگلیوں کو تشبیہ دی ہے ساتھ اسار یح اور

مساویک درخت اسحکل کی یعنی جیسا کہ اسروع سفید و نرم و نازک ہوتا ہے اور سر و سکا

سرخ ہوتا ہے اور سیرح او انگلیاں محبوبہ کی گوری اور نازک اور سرنگشت بوجہ فنا کے

سرخ ہر یا انگلیاں اور اسکی نازک ہیں مثل مساویک درخت اسحکل کے

تَصِيْبُ الظُّلَمَ بِالْعِشَّةِ كَأَنَّهَا ۴۴ مَنَادًا مَّحْسَنًا هَابٍ مُتَبَتِّلٍ

اللغۃ اشارت روشن کرنا یا روشن ہونا لازم و متعدی و دونوں آیات ظلام تاریکی منصوب

یا بر مفعولیت کے اور اگر یضمر کو فعل لازم کہیں تو ظلام مرفوع ہو گا بنا بر فاعلیت کے عشی

یعنی شب ضمیر کا نہا راجح طرف محبوبہ منارۃ بفتح میم چراغدان اور یہاں مراد چراغ ہے

محمسی بمعنی شام اور شام کرینوالا راہب عابد بضراری اور یہ لوگ شکوہ چراغ بیت تیز

روشن کرتے ہیں تاکہ کوئی راہ نہ ہو لے متبتل وہ شخص جو خلق سے جدا ہو کر خدا پر توکل کرے الحاصل یعنی روشن کرتی ہے اپنی چہرہ نورانی سے تاریکی شکوہ چشب کہ لویا کہ وہ مشوقہ چراغ شب ہر جسکو راہب فرج خدا پر توکل کیے بیٹھا اور روشن کیا چہرہ مشوقہ کو تشبیہ دی ہے ساتھ چراغ راہب کے یعنی جیسا کہ روشنی چراغ راہب کی بہت تیز اور تاریکی شب پر غالب آتی ہے اسطرع نور چہرہ محبوبہ کا تاریکی شب پر غالب آتا ہے اور روشنی اور نور ہر

الْمَثَلُ بِأَيُّهَا الْمَوْلِيُّ صَبَابَةٌ ۳۴ [ذر ا کاسبکرت بیت دیر ع و مھول
اللغۃ الی مثلما متعلق پر توکی رنو و کیا کرنا اور دیکھتے رہنا علیہم مر و فہیم و کامل انقل
فاعل ہے رنو کا صبا تہ گرمی سوزش عشق مستور بنا بر تہیر کے اسبکرا اعتدال ہر
قد و قامت کا ہونا درع کبسر لباس زن جوان مجول بر زن شہر لباس دختر نابالغہ
کا درع و مجول مضان الیہ ہن مضان مخدوف کہ یعنی ہن لبتہ درع و لبتہ مجول کا کل
یعنی طرف مثل حبیبہ مذکورہ کے دیکھا کرتا ہے اور دیکھتا رہتا ہے و عاقل و فہیمہ و ساری
و گرمی عشق سے جبکہ وہ کھڑی ہوتی ہے اعتدال سے درمیان پٹنی والی درع یعنی
زن جوان اور پٹنی والی مجول یعنی دختر نابالغہ کو یعنی جبکہ درمیان زن جوان اور پٹنی
نابالغہ کے کھڑی ہوتی ہے تو قد و قامت او بکا نہایت اعتدال سے صحیح ہے اسبکرا
نہ لبنا نہ چوٹا پس ترجمہ بین درع و مجول کا یون کرنا کہ درمیان میں پیرا ہن زمان کو ہن
دختران کے جیسا کہ شارح فارسی لکھا ہے و محل ہر

تَسَلَّتْ عَمَائَاتُ الْوَجَالِ عَنِ الصَّبَا ۳۴ وَلَكِنَّهُنَّ أَدْنَىٰ عَنِ هَوَالِ الْعَمَلِ
اللغۃ تسلی اشلا و و ہونا نازل ہونا عم کا اور کثادہ ہونا عمایۃ بفتح میں مملہ گراہی

کلمہ اشعار عربی

وجہالت مرفوع بنا بر فاعلیت کے ہر صبا کبسر اول لڑکپن اور نادانی مراد بیان صبا سے وہ نادانی ہے جو ابتدائی جوانی میں ہوا کرتی ہے از قسم عشق وغیرہ کے اور ہو سکتا ہے کہ عن الصبا یعنی بعد الصبا کے ہو اور شارح فارسی و شارح مہنی پوریکہ کلام سے ظاہر ہوتا ہے انحصار عن کا معنی میں بعد کے یہ لازم نہیں جیسا کہ کلام شاخ و زنی سے بھی ظاہر ہے فواہ بضم فا و اول ہو محبت منسل اسم فاعل انصار سے الیٰ اصل یعنی ذائل ہو گئی گمراہی عشق اور جہالت لوگوں کی نادانی سے یعنی زمانہ نادانی سے یعنی ابتدا جوانی میں جو عشق تھا وہ بعد دانا لیکر ذائل ہوا اور اگر عن بمعنی بعد کے لین تو یوں تفسیر ہوگی ذائل ہو گئی گمراہی عشق و جہالت لوگوں کی بعد زمانہ نادانگی اور نہیں سے قلب میرا تیری محبت و عشق سے جدا یعنی اور عاشقوں نے عشق تیرا بعد گزرنے سے جو انکی ذائل ہو گیا مگر میرا عشق بعد گزرنے ابتدا شباب کو بھی باقی ہے جیسا کہ تھا اور بعض کے نزدیک مصرع میں قلب واقع ہوا ہے تقدیر عبارت یون ہے کسالت الرجال عن عمایات الصبا یعنی خار و ہو گئی لوگ گمراہی جہالت عشق سے جو کہ زمانہ نادانی میں تھے

لَا رِبَّ خَصْمٍ فِیْكَ الْوَلِیُّ دَدُّهُ ۝ نَصِیحٌ عَلٰی تَعْدَا لِهٖ غَیْرُ مَوْتَلٍ
اللغة الاحرون تنبیہ رب واسطے تکثیر کے ہر خصم دشمن مراد دشمن عشق جو نصیحت کرے
الوی نہایت عداوت کر فیوالا اسم تفضیل ہے الوی نصیح غیر موئل تینوں صفتیں خصم
کی ہیں تقدیر عبارت یون ہے الارب خصم الوی نصیح علی تعدالہ غیر موئل رودتہ پسر
رب خصم منصوب بنا بر ما اضمر عالمہ علی شریطۃ التفسیر کے ہوگا نصیح نصیحت کنندہ تعدال
ملا مت کرنا خصم مجبور راجع طرف خصم کے ایلا کو تا ہی کرنا الی اصل یعنی آگاہ ہو
کہ بہت سے دشمن عشق ہیں نیز جو کہ نہایت عداوت رکھتے ہیں رو کیا میں از کو اور اوٹا

کلام برفا شرح فارسی و
نازل صلیٰ بوسکا اور

لہام کو مانا اور نصیحت کرنا اور ہین ساتھ ملاست کے اور ہین کو تا ہی کرتے ہین نصیحت ملت
 بن یعنی عشق تیرا میرے دل ہین ایسا جم گیا ہے کہ کیسی نصیحت و ملامت مجھین اثر نہیں کرتا ہے
لَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ أَرْخَى سُدُّوْكَهٗ ۲۶ عَلَيَّ بِأَنْوَاعِ الْهُمُوْمِ لَيْتِيْ ۲۷
 للغة و لیل مجبور و تقدیر رب یا داو یعنی رب بار مجبور و متعلق ارغی کر اور جملہ ارغی
 سدولہ کو صفت لیل کے یعنی زمین جیسا کہ بعض شراح نے کیا ہے حذف متعلق ظرف لازم
 ہوگا اور تغلیل حذف اولیٰ ہے ارخا لٹکانا پرودہ کا سدول جمع سدل یعنی پرودہ کو مفعول
 ہوا ارغی کا اور ضمیر سدولہ راجع طرف لیل کے ہوم جمع ہم یعنی رنج اور بانواع میں باء
 معنی ح کے ہے ابتلا آزمانا قبلی منصوب ہے تقدیر ان بعد لام کی کے ساکن ہوا جو جہ
 تف کے الحاصل یعنی بہت سی راتوں نے جو کہ مثل موج دریا کے ہولناک نہیں
 سبب شدت غم اور وحشت تاریکی کے لٹکا دیا اپنے پرودن تاریک کو او پر میرے ساتھ
 طرح طرح کے غم و الم کے تاکہ آزمائی مجھے کہ ان مصائب پر صبر کرتا ہوں یا نہیں لیل کو تشبیہ
 دی ہے ساتھ موج دریا کو بسبب ہول و وحشت و تاریکی کے اور سدول سے استعارہ
 کیا ہے ساتھ تاریکی شب کو

عَقَلْتُ لَهُ لَمَّا قَطُّ بِصَلْبِهِ ۲۷ وَ أَرَدْتُ أَنْجَانًا وَأَنْفَاءً بِمِثْلِكَلِكَل
 اللغه نمبر لہ راجع ہر طرف لیل کے تظنی کہنیچا طویل ہونا صلب پشت اور بار صلبہ
 واسطے تعدیہ کے ہوا ردان ایک کی بعد ایک کو لانا اعجاز جمع عجز یعنی اخیر می حصہ شئی کا
 منصوب ہے ہر بار مفعولیتہ کے نافر فعل ماضی ہے معلوب نئی یعنی بعد کے یعنی دور ہوا
 کلکل سینہ اور بار ہوا واسطے تعدیہ کے الحاصل یعنی پس کہا میںی شب سہجہ کہنیچا
 اور طولانی کیا اونے اپنی پشت کو اور پے در پے لائی اپنے اخیر می حصہ کو اور دوز گردیا

سینہ کو لیل کو تشبیہ دی ہے ساتھ ایک شخص کے اور ثابت کیا واسطہ اور اسکے پشت موخر بن
 اور سینہ کو حاصل یہی کہ جب شب دراز ہوئی تو اپنے موخر بدن کو پیچ لاتی تھی اور مقدم بدن
 مثل سینہ وغیرہ کے دور کر دیا تھا یعنی شب طولانی تھی کسی طرح ختم نہوتی تھی اور وقت
 کھائی میں اوس سے

إِنَّمَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ لَا تُجَلِّ ۸ ۴ بَصْبِحْ وَمَا إِلَّا صَبَاحُ مِّنْكَ يَا نُشَلِ
 اللغۃ الآخر ف تشبیہ ہو اور تکرار حرف تشبیہ مبالغہ پر دلالت کرتا ہے انجلا روشن ہونا انجل
 امر ہو یا شباع کسرہ بضرورت شعر نیک متعلق مثل کے ہو اور بعض نے نیک پڑھا ہو اشتراک
 یعنی افضل کے اچھا حاصل یعنی اور شب طولانی روشن ہو جا اور دفع کرتا رکلی کو سا
 نور صبح کر پھرتا ہوتا ہے کہ نہیں ہر میرے نزدیک صبح تجھ سے افضل بلکہ صبح و
 شام دونوں برابر ہیں جیسا کہ رات کو صدمہ جدا کیے سہنا پڑتے ہیں اوسیطرح دیکھو بھی سانا
 اونہیں رنج و الم کا ہے اور بنا بر نسخہ نیک کو یون تقرر ہوگی کہ نہیں ہر صبح تیرے پہلو میں
 افضل تجھ سے پس نیک یعنی نی جنبک کے ہو گا پوشیدہ نہ ہو کہ خطاب طرف غیر ذوی العقول
 کے دلالت کرتا ہے شدت عشق و کثرت تحیر پر اور اس قسم کا کلام تشبیہ غیرہ میں مستحسن کیا جاتا
 قیالک من لیل کان نجومہ ۹ ۴ بامراس کتان الی صبح جنبد
 اللغۃ نیا لک ندا ہے بطور تعجب کو اور لام واسطے تعجب کہ ہے من لیل بیان ہے متعجب کہ
 نجوم جمع نجوم یعنی تارہ کے بامراس متعلق محذوف کے ہے یعنی شدت بامراس کتان
 اور بامراس مع متعلق کے خبر کتان ہے امراس جمع مرس اور مرس جمع مرستہ کہ یعنی تھی
 پس امراس جمع الجمع ہے اور اضافہ امراس کتان کے مثل اضافت خاتم فضتہ کہ بیان ہے
 کتان بالفتح مشد و مشہور ہے صم بضم جمع اصم یعنی سخت کے جنبد پتہ اچھا حاصل ہے

ناعز نے خطاب کیا طرف شب کو بطور تعجب کہ اور کہا کہ تعجب ہی تجسس اور شب پہراؤس کو
 اب قرار دیکے کہتا ہے کہ گویا کہ ستارہ او سکر بندھ ہوئی ہیں کتھان کی رسی سے ساتھ مضبوط
 در سخت پتھر کے کہ کی طرح غروب نہیں ہوتے اور صبح نہیں ہوتی یعنی ایسی طولانی شب
 کی طرح کاٹے گنتی نہیں اور بعض نے مصرع ثانی کو یوں پڑھا ہے **مُغَارِ الْقَتْلِ شَدَّتْ**
 یذیل اور یہ اشہر قولین ہوا غارۃ مضبوطی سے بنا پس اضافت مغار القتل کی اضافت
 لرف موصوفے یعنی القتل المغار کو قتل بھی یعنی بٹنے کے شدت بصیغہ مجہول شد سے
 جی باندھنے کے یذیل نام ہے پہاڑ کا یعنی گویا کہ تارے رات کو ہر ایک مضبوطی ہوئی رسی
 سے بندھے ہوئے ہیں ساتھ کوہ یذیل کہ کی طرح سے اپنی جگہ سے ہٹی نہیں اور غروب
 نہیں ہوتی تاکہ صبح ہو جاوے

قَرِيبَةً اَوْ اِمَّ جَعَلْتُ عِصَامًا ۵ عَلَى كَاهِلِ مَنِي ذَلُولٍ مُرَحَّلٍ

اللغة قرينة بكسر تاء مشك مجرور ہے بحذف تاء یا واو یعنی رب کہ ہوا توام جمع قوم
 لی ہوا عصام بکسر اول تسمہ مشك کا جس سے مشك کندھ پر اوٹھاتے ہیں پس ترجمہ عصام
 ساتھ تسمہ کے جس سے موٹھ مشك کا باندھتی ہیں جیسا کہ شارح زوزنی نے کیا ہے بل محل ہی
 اہل کندھا ذلول تابع فرمان بردار صفت کاہل کی ہے مثل مرحل کہ تحصیل مکر کو چ کرنا
 ایا حاصل شاعر مدح کرتا ہے اپنی کہ کس طرح میں خدمت مہالون اور دوستوں کی کی یعنی
 بہت سی مشکین قوم قبیلہ کے کہ گردانا میںے اونکے تسموں کو اپنے کندھ پر جو کہ تابع فرمان بردار
 نما اور مکر کو بیج کرایا گیا تھا یعنی باوجودیکہ میں رئیس قوم ہوں مگر خدمت و ستون اور
 مہالون کی کرتا ہوں اور اونکی مشکو نکوا اپنے کندھ پر اوٹھا لیجا تا ہوں اور بعض نے
 کہا ہے کہ شاعر اس بیت میں بیان کرتا ہے وہ حقوق اور مصائب و ستون اور مہالون کے

کلام بر شاعر اور اس کی آواز

جنگل بار اپنے اوپر اوٹھا لیا تھا پس قریب اقوام سے مراد وہ حقوق ہیں بطور استعارہ کے
پس ذکر کیا کابل کا کہ مشک اوس پر اوٹھائی جاتی ہے پھر کابل کو ذلول مرحل کہا سو جبکہ
کہ وہ عادی ہو گیا ہے بار حقوق اوٹھانیکا پوشیدہ نہ ہو کہ حمبور ایہ عمر بیتہ نے ان چار
میتوں کو و قرتہ سے لیکر و قد اعتدی تک اس قصیدہ سے خارج جانا ہے اور کہتی ہیں

کہ یہ چاروں بیت کہی ہوئی تا لبط شرا نامی ایک شخص کی ہیں

وَادِجِيْفِ الْعَيْزِ قَطْعُهُ ۵ بِه الدَّائِبُ يَعْوِي كَالْخَلِجِ الْمَعِيَا

اللغة وادی میدان مجرور بتقدیر رب یا و او یعنی رب کے جوف بفتح شکم غیر بفتح اول

وسکون ثانی خرو حشی اور اہلی کو بھی کہتے ہیں قفر بفتح میدان خالی آب گیاہ سے صفت ہے

وادی قطعی کاٹنا بیان یعنی طنی کر نیلے ہے یہ بمعنی فیہ کے ضمیر راجع طرف وادی کا ذب

بہیر یا عواء اور بہیرے وغیرہ کی اور چینا اونکا فعل عوی یعوی عواء خلیج جواری

اور مرد پریشان اور بعض نے بیان خلیج سے مراد نام مقام کا لیا ہے معنی مرد کثیر العیال

الکاحاصل یعنی اور بہت سے میدان جو کہ مثل شکم خرو کے خالی ہیں آب و گیاہ سے طنی کیا

مینز اونکو اور اوس میدان میں بہیر یا چیتا ہے مثل اوس جواری اور پریشان حال کے

جو کہ عیال کثیر رکھتا ہے پس وادیکو تشبیہ دی ہے شکم خرو سے یعنی جیسا کہ شکم خرو حشی سے کوئی

نفع نہیں ہوتا اور دودھ نہیں دیتا اس طرح اوس میدان سے کوئی نفع نہیں بوجہ ہونے

آب و گیاہ کے اور بہیرے کو چینی کو تشبیہ دی ہے ساتھ فریاد و نالہ اوس جواری پریشان

حال کے جو کثیر العیال ہو یعنی جس طرح کہ شخص کثیر العیال نالہ و فریاد کرتا ہے بوجہ ناواری

جیکہ اوسکی عیال اوس سے نفقہ طلب کرتے ہیں اس طرح بہیر یا اوس میدان خشک میں

بہوک کر مارے چلاتا ہے اور بعض نے کہا ہے کہ لفظ غیر ایک شخص مراد ہے قوم عادی

سکا نام حمار تھا چونکہ لفظ حمار شعر میں موزون نہ ہوتا تھا تو مرادف اس کا لفظ غیر قائم کیا
 و رقصہ اوس شخص کا یون ہو کہ وہ چالیس برس تک مسلمان رہا اور سخاوت کرتا
 و راو کے دن بیڑ تھے وہ دستوں شکار کو گئے وہاں صاعقہ گرا اسکے سب ہلاک
 ہو گئی پس یہ شکر حمار کا فر ہو گیا اور کہا کہ میں ایسے شخص کو نہیں مانتا جس نے میری اولاد کو ہلاک
 کیا پس اللہ تعالیٰ نے اوسکو ہلاک کیا اور اوس کے مال اور گائون پر جہاں رہتا تھا عذاب نازل
 کیا اور جلا دیا اور وہ میدان خشک ہو گیا وہاں نہیں آگتا ہے پس شاعر نے وادی کو تشبیہ
 دی ہے ساتھ وادی حمار کی بوجہ بے آب و گیاہ ہونیکے اس تقدیر پر جو ف سے مراد جاے

خالی ہوگی نہ شکم

فَقَلَّتْ لَهُ لَمَّا عَوَىٰ اِنَّ شَانَا ۵۲ قَلِيلُ الْغَنِيِّ اَنْكَمَتْ كَمَا تَمَّوَلِ
 اللغۃ ضمیر لہ راجع طرف ذب کر عوار چلانا بہیرے کا جیسا کہ گذرا شان کیفیت و حال
 تمول مالدار ہونا لمانا فیہ سے تمول اصل میں تمول تھا ایک تا او اسطے تخفیف کی گرا دی
 اور کہہ دو نام بضرورت شعر الحاصل یعنی پس کما میں اوس بہیرے سے جبکہ چلا یا وہ کہ ہمارا
 حال یہ ہو کہ ہم بھی کم مال رکھتے ہیں اگرچہ تو مالدار نہیں ہے اور بعض نے قلیل الغنی کی جگہ
 طویل الغنی پڑھا ہے پس تقریبی کی اسطرچہ ہوگی کہ تحقیق کہ حال ہمارا یہ ہو کہ ہم طلبہ کے ذریعہ
 مالدار طویل کو اور نہیں پائی ہیں اس تقدیر پر اضافت طویل الغنی کی اضافت صفت
 کی طرف موصوف کے ہوگی تقدیر عبارت اِنَّ سَا نَا طَلَبُ الْغَنِيِّ الطَّوِيلِ ہوگی
 كَلَّا نَا اِذَا مَا نَالَ شَيْئًا اَفَاتَهُ ۵۳ وَمَنْ يَحْتَرِثْ حَرِثِي وَحَرِثُكَ يَحْمُولِ

اللغۃ کلانا سے مراد شاعر اور بہیرے یا ہر لفظ ما اذا ما میں زائد ہے نیل حاصل کرنا افاتہ
 ضائع کرنا حرث و حرثا اصل لغت میں یعنی زراعت کرنے کے ہے اور سعی و کوشش کے

معنی میں بھی استعمال ہوتا ہے ہزال لاغرمونایمان مراد فقر و احتیاج ہے کسرہ لام ہنزل
بضرورت حرف روی ہے الحاصل یعنی پس کہا میں بیٹریے سو کہ ہم تم دونوں جبکہ حاصل
کرتے ہیں کوئی شے مال کی قسم سے صرف کر ڈالتے ہیں اور تلف کر دیتے ہیں اوسکو
اور جو شخص کہ سعی و کوشش کریگا مثل میرے کوشش اور تیری کوشش کے وہ محتاج فقیر ہوگا
وَقَدْ اَعْتَدِي الطَّيْرُ نِي وَكُنَاتِهَآ ۵۴ مَبْجُرِدٍ قَيْدِ الْاَوَابِدِ هَيْكَلِ
اللغة اعتدا صبح کو جانا طیر جمع طائر یعنی پرند کے وکنات بضم تین یا بضم اول وفتح ثانی یا
بسکون ثانی جمع وکنہ بضم یعنی اشیاء کے ضمیر وکنات اطراف طیر کے اور حمله والطیر فی
وکناتہا حال ہے فاعل اعتدے بصیغہ مکمل سے مَبْجُرِدٍ بضم میم گھوڑا جسکو بال کم ہون اور
بَارٍ مَبْجُرِدٍ یعنی مع کے قید بٹری او اب جمع ابجد یعنی جانور وحشی کے قید الاو ابجد بضم صفت منجرد
کی بطور مبالغہ کے اور مضامات الیہ کنائش مثل مخدوف کا جیسا کہ بعض نے لکھا ہے کچھ
ضرورت نہیں ہے ہیکل ضرب قد اور گھوڑا الحاصل شاعر مع کرتا ہے اپنی چابک سواری کی اور
کھتا ہے تحقیق کہ صبح کو نکلتا ہوں میں اوسوقت کہ پرندوں اپنی آشیانوں میں ہوتے ہیں ساتھ گھوڑے
یعنی گھوڑی پر سوار جو کہ سرعت میں بمنزلہ بٹری کے ہے واسطے جانوران وحشی کے اور قوی
ہیکل و دراز قد ہے یعنی گھوڑا میرا تیزی میں ایسا ہے کہ جانوران وحشی اوسکے مقابل
میں نہیں بہاگ سکتے ہیں اور تیزی میری گھوڑے کے بمنزلہ بٹری کے ہے واسطے وحشیوں کے
مَكْرَمٍ مَقْدِمٍ مُقْبِلٍ مَذْبُومٍ ۵۵ كَلِمَةٌ صَحِيحَةٌ السَّيْلُ مِنْ عِلِّ
اللغة کر حملہ کرنا لڑائی میں مکر بکسر میم واسطے مبالغہ کے ہر مثل مکر کے کہ مبالغہ ہے فرار سے
مقبول آگی بڑھنے والا مدبڑ چھپر پہنویا لا مدبر ساتھ اپنی مقبل کے مجرور صفت منجرد کے ہے
معا یعنی فوراً کو حال ہے مکر وغیرہ سے جلمود بضم بر وزن عصفور بڑا سخت پتھر صخرہ بفتح اول

پتھر اضافت جلمود صخر کی مثل ضافت باب حدید اضافت جزر کی طرف کل کے ہر خطا اوپر سے کسی چیز کا گرانا اعل یعنی بلندی کی اس لفظ کو سات طرح سے پڑھا ہے اعل بضم لام علو بحركات ثلثه واو کو اور علی بیایے ساکنہ اور عال مثل قاض کے اور معال مثل معاد کے اور علاء ہی آیا ہے الحاصل یعنی گھوڑا میرا بڑا حملہ اور اور بڑا باگنہ والا اور آگے بڑھنے والا اور پیچھے ہٹنے والا ہے فوراً ساتھ مرضی را کب کے یعنی جبکہ حملہ آوری مقصود ہوتی ہے تو فوراً حملہ کرتا ہے اور جبکہ باگنا مقصود ہوتا ہے تو باگتا ہے اور جب آگے بڑھنا منظور ہوتا ہے تو آگے بڑھتا ہے اور پیچھے ہٹنا منظور ہوتا ہے تو پیچھے ہٹتا ہے اور اطاعت و فرمان برداری میں ایسی سرعت و تیزی کرتا ہے گویا کہ یہ سب امور را کہی ان میں پائے ہاتے ہیں اور مثل اس سخت پتھر کے ہے جسکو سیل و بلند سو گرا دیا ہو گھوڑا کیو تشبیہ کی ہے تیزی و استحکام میں ساتھ اس بڑھے پتھر کے

جسکو سیل تمام بلند سو گرا دے

كَمَيْتٍ يَنْكُ اللَّيْدُ عَنْ حَالٍ مَثْنِيهِ ۵۶ كَمَا نَلَّتِ الصَّفْوَاءُ بِأَلْتِ نَزْلِ

اللغة كسيت رنگ شہور ہے حالت جر میں صفت متعذر کے یا برفع خبر مبتدا مخذوف کی یعنی ہو کسیت یا منصوب علی المدح ہے یعنی اذکر کسیتا نزل پسلا انزالا پسلا نالبد کبسر اول نمده عرق گیر کا یا مفعول ہے بنا برفاع علیت کو اگر نزل کو تلامی فعل لازم کہیں یا منصوب ہے بنا بفعولیت کے اگر نزل انزال سے متعدی لین حال گھوڑے کی پیٹ جسکو مدد دیکھتے ہیں صفوا و بفتح اول چکنا چکدار پتھر سپر پاؤں پھیلے فاعل ہے نزلت کا تنزل اور بنا اور بار بالمتنزل اسطے تقدیر کے ہے اور متنزل صفت مطر مخذوف یا انسان مقدر کی ہے تقدیر عبارت بالانسان او المطر المتنزل ہے الحاصل یعنی گھوڑا میرا کسیت اور پھیلتا ہے نیز زمین کو یا پھیلتا ہے نیز زمین کی پشت پر بوجہ چکنے اور صاف ہونے پیٹ کو جیسا کہ پسلا دیتا ہے چکنا چکدار پتھر ان

یا انسان کو اپنی پشت پر

عَلَى الذَّبَلِ جِيَا شُرَكَانَّ اهْتِزَامَهُ ۵۷ إِذَا جَاشَ فِيهِ حَمِيَهُ عَلَى مَرْجَلِ

اللغۃ ذبل لاغر ہونا گھورے کا علی الذبل تعلق جیاش کے ہر جیاش مبالغہ ہے یعنی بڑا جوش
کہا یعنی الاہتزام آواز گھومری کی چال کی حس شدت سرگرمی ہونا ضمیر حمیہ مثل فیہ واہتزام کے
راجع طرف اسپ مذکور کے غلی وغلیان جوش کہانا دیگ کا مرجل بکسر میم وفتح میم دیگ
غلی مرجل برف خبر کان کے ہر الحاصل یعنی اسپ مذکور باوجود غلیے بڑے جوش میں
حرارت نشاط کی ہے گویا کہ آواز اسکی چال کی جبکہ جوش مالتی ہو اس میں حرارت نشاط
مثل جوش مارنے دیگ کی ہر خلاصہ یہ کہ آواز رفتار اسپ مذکور گرم جوشی کے وقت مثل آواز
جوش کہا ہوا لی دیگ ہے

حَسْبُكَ إِذَا كَالَسَا بِمِحَاتٍ عَلَى الْوَنِي ۵۸ أَنْ تَرْنَ الْعَبَاسَ بِالْكَدِيدِ الْمَسْكَلِ

اللغۃ سج اوٹا لینا پانیکا اور جاری ہونا سج مبالغہ ہے مراد یہاں تیز روی اسپ مذکور ہے
مثل پانیکے اور سج میں مثل کیت کر تینون اعراب جائن میں سج و سباحت پیرنا مباحات ہے
مراد عمدہ تیز و گھوڑے ہن دنی یعنی سستی کو علی الونی تعلق مباحات کہ ہر یا سج کی اشارت
غبار اوڑا مالکدیز زمین سخت اور بار بالکدید یعنی فی کے اور مزل ترکیل سے وہی زمین جو ٹاپونے
روندی ہوئی ہوا الحاصل یعنی اسپ مذکور نہایت تیز روی ہو اور وقت میں جبکہ عمدہ تیز روی
گھوڑے سستی کر تو ہن راوڑا زمین غبار زمین سخت پر جو ٹاپونے روندی ہوئی ہو پوشیدہ نہ ہے
معمولات سے ہر جبکہ زمین صاف و ہموار ہوتی ہر تو رفتار او سپراچی طور سے ہوتی ہر بخلاف اس
زمین کے جو صاف ہموار نہو روندی ہوئی ہو تو ایسی زمین پر رفتار بہ نسبت زمین صاف کے
ست ہوگی اسی کی طرف شاعر اشارہ کرتا ہے کہ باوجودیکہ عمدہ گھوڑے ایسی زمین اور راہ میں

ستی کرتے ہیں مگر اسپ مذکور وہاں ہی تیز رفتاری اور اگر علی الوالی کو متعلق مسج کے لین تو تقریر
 معنی کی یوں ہوگی کہ اسپ مذکور باوجود سستی کو ایسا تیز رو ہو اور وقت میں جبکہ اور اتنی میں غبارا
 زِلَّ الْعُلَامَ أَحْفَ هُنَّ صَهَوَاتِهِ ۵۹ وَيُؤَيُّ بِأَنْوَابٍ لَعِيفٍ الْمُنْتَهَلِ
 اللعنة نزل وازلال ہسپلنا وپسلنا جیسا کہ گذرا غلام برفع فاعل ہے اگر نزل کو لازم لین اور
 نصب مفعول ہوگا اگر متعدی لین ازلال سے اور بعض نے نزل کی جگہ یزیں اور بعض نے
 یطیر پڑا ہے الحف بکسر و سبک برفع یا نصب صفت غلام کی ہے صہوات جمع صہوة بالفتح کو پشت
 اسپ جسکو مذکور کہتی ہیں اور ضمیر راجع طرف اسپ کو مخفی ہے جسے جس مقام پر التباس کا
 خوف ہو وہاں اطلاق جمع کا واحد و تشبیہ پر آیا ہے بطور التباس کہ جیسا کہ کہتے ہیں رجل شدید
 التباس لکن حالانکہ جمع کتفین ایک ہے اسطرح رجل عظیم المناکب باوجودیکہ منکب و وہ تیز
 اسطرح لفظ صہوات کو چونکہ مضاف ہے طرف ضمیر واحد کی تو التباس کا خوف نہیں ہے
 اطلاق صہوة واحد پر کیا ہے پس ترجمہ صہوات ہا بلفظ جمع کرنا جیسا کہ تاسی فی
 کیا ہے قلت تدبیر سے ہا الوارجب متعدی ساتھ باوجارہ کی ہو تو معنی بہینک ڈاوریجانیلے
 ہوتا ہے انوَاب جمع ثوب معنی کپڑے کے مفعول طوی کا ہے عین بفتح اول تیز و سخت صفت ہے
 تاسی مخدوف کی تقدیر بانوَاب الفارس العین یعنی سوارا سہر و کامل و تیز شغل گران ہا رجا
 یعنی اسپ مذکور ہسپلا دینا ہے طفل بہک تو اپنی پشت سے یا پسل جاتا ہے طفل سبک او سکی پشت
 سے یعنی جو کہ ہمارت سوار میں نہیں رکھتا ہے وہ بسبب تیزی و تندی کو اسکی پشت پر جم نہیں
 سکتا اگر پڑتا ہے اور بہک دیتا ہے اور گرا دیتا ہے اسپ مذکور لباس و جامہ سوار تیز و تند و گران کا
 یعنی اسپ مذکور کی تیزی کی وہ سے چابک سوار بھی اپنا لباس و جامہ نہیں نبھال سکتا اگر بجا
 دیر بخندروف الولید مس ۶۰ تَمَائِعُ كَفَيْهِ جَنْطِ مَوْصَلِ

کلام بر شاہ قاری

اللغۃ در پر وزن فیصل تیز رفتار اعراب مثل کمیت کو تینوں جائزہ میں خذروف بضم اول
و ذال جھم پر کی ولید لڑکا امرار مضبوط بنا ضمیر معقول راجح طرف خذروف کی نتائج پی و پی
ذاعل امر کا ضمیر کتبیہ راجح طرف ولید کے موصل توصل سے یعنی غیب ملا یا ہوا الحی حاصل یعنی
اسپ مذکور تیز رفتار مانند بچے کی پیر کی کے ہر جیکو کہ بٹا ہر پے و پے رکھو منہ نے دونوں ہاتھ
تڑکے کے ساتھ ڈوری کے جو کہ خوب چسپان اور ملا ہوا تھا خلاصہ یہ کہ تیزی گھوڑے کو مثل
تیزی پیر کی کی ہو جو خوب ڈور اٹکے پرانی جاے

لَهُ الْإِطْلَاقُ وَ سَأَقَانِمَةٌ ۶۱ وَإِرْحَاغُ سِرْحَانٍ وَ تَقَرُّبٌ تَتَّقِلُ

اللغۃ ضمیر طرف اسپ کو الاطلاق یعنی پہلو کی لغامہ شتر مرغ اخراج تیز و ڈرنا سرخان
بکسر اول بہتر یا تقریب سرپٹ دوڑنا متقل لوٹری کا بچہ الحی حاصل یعنی اسپ مذکور کے
دونوں پہلو مثل پہلو ہرن کے ہن باریکی میں تاکہ خوب دوڑے اور دونوں ساقین باریک
ہیں مثل شتر مرغ کو مشہور ہے کہ شتر مرغ بہت دوڑتا ہے اور دوڑا اسپ مذکور کی مثل بہتر ہے
اور سرپٹ اوکی مثل لوٹری کو بچہ کی ہو شاعر نے اس شعر میں چار تشبیہیں جمع کی ہیں
ضَلِيعٌ إِذَا سَدَّ بَرْتَهُ سَدَّ فَرْجَهُ ۶۲ بِضَافٍ فَوْقَ الْأَرْضِ لَيْسَ بِأَعْزَلٍ
اللغۃ ضلیع وہ گھوڑا ہے جسکی رانیں اور پیٹ تیار ہوں اور کمر چکلی ہو ضلیع کو تینوں اعراب
جائزہ میں مثل کمیت کو استدبار کسی چیز کے پیچھے آنا سبب بند کرنا فرج کشادگی درمیان میں وراٹوں
گھوڑے کے ضمیر راجح طرف ضلیع کو ضافی یعنی کامل گھنی بال صفت ہے ذنب مخذوف کی تقدیر
بذنب ضاف یعنی دم گھنی ہوئی فوق تصغیر فوق کی ہر انزل بزا و مجہد وہ گھوڑا جو اپنی دم کو
رکھے اور یہ عیوب میں ہے لیسر یا عزل صفت ضلیع کی ہے الحاصل یعنی اسپ کو
کی رانیں اور پیٹ تیار ہوں اور کمر چکلی ہے جبکہ اوس کی پشت کو جانب جاوے تو توجہ کر لیں

کٹا دی گویا اپنی دونوں رانوں کے ساتھ دم گھنی ہوئی کے جو کہ تھوڑی اونچی رہتی ہے نیز اس سے
اور اسپ مذکور اپنی دم کوچ نہیں رکھتا ہے یہ امور مذکورہ صفات اسپ سے ہیں اور اسکی
نجات پر ذرات کرتے ہیں

كَانَ مَرَاتِقَهُ كَدَّ الْبَيْتِ قَائِمًا ۶۳ مَدَاكُ عَرُوسٍ اَوْ هَلَاكِهِ خَنْطَلِ
اللغۃ سراۃ پشت اور وسط ضمیر طرف ضلیح کے قانما حال ہر ضمیر سراۃ سے مداک شہو
لنا اور وہ پتھر چسپ خوشبو بیسی جاتی ہے مداک مرنوع خبر کان ہے صلا یہ چلنا پتھر چسپ کوئی چیز
بیسی جانی خنظل مشہور ہے جیسا کہ گذرا حاصل یعنی گویا کہ پشت اس کھڑکی کی جیکہ وہ
کھڑا ہوتا ہے فریب مکان کے مثل اس پتھر کے ہے جس پر در وطن خوشبو بیسی ہے یا مثل اور
کے ہر چسپ خنظل توڑتے ہیں یعنی پیٹ اسکی نہایت قوی اور چسپی صاف ہے مثل اون
پتھروں کو اور بعض نے مصرع اول بیت کو یون پڑھا ہے كَانِ عَلَي الْمَدِيْنِ صُنْدًا اِذَا
تَمِيْنُ سے مراد وہ نون جانب پشت کے ضمیر منہ طرف اسپ کے انحاء معنی انتہا کے یعنی
گویا کہ دونوں جانب اسکی پشت کے جیکہ وہ اعتما و کھڑا ہو اور کھڑا ہوتا ہے مثل سنگ عروس
یا سنگ خنظل کہ ہیں صفائی اور صلابت ہیں بنا براس نسخہ کے مداک عروس بھنب آم
کان کا ہوگا۔

كَانَ دِمَاعُ الْهَادِيَاتِ نَجْرِيَةً ۶۴ عَصَا رَايَا كَيْفَ يَكْتَسِبُ الْوَجْهَ
اللغۃ دماغ جمع دم یعنی خون کے ہادیات وہ جانوران چشمی جو بکے اس کے دوڑنے میں خون کا
بالاے سینہ قصارہ بضم اول وہ عرق جو پوڑنے سے کھڑا خبر کان کی ہے حالیکہ اسکی تشدید
نون مہندی شیب بفتح اول سفیدی بالونکی مراد وہاں سفید بال ہیں درجہ تیز سے یعنی
انگلی کیا ہوا کا حاصل یعنی اسپ مذکور ایسا تیز رفتار ہے وہ وقت شمار کے گویا کہ خون

اون جا لوزان وحشی کا جو سب سے آگے بہا کرتی ہیں اور او کی ہنسی پر لگا ہر بنسزہ خضاب
خساکے ہر جو سفید بال پر کیا جاتا ہے جبکی کنگھی کی ہوتی ہے لفظ مرحل بیان بغرض رعایت
تانیہ کے کہا گیا ہے

بَعْنٍ لِنَاسِرٍ كَانَتْ بِغَاجَهٗ ۶۵ عَدَارِي دَوَارِي فِي مَلَاءِ مُدَائِلٍ
اللغة عن ظاہر ہونا سرب بفتح اول گروہ اور غول ہرن اور وحشی کا ایک نعا ج جمع
نعتہ بمعنی وحشی گائے کے ضمیر نعا جہ واسطے سرب کی غداری بفتحہ و کسرہ راد مہل جمع عدل
بافتح کے یعنی باکرہ غداری خبر کان ہے دو ارضیم اول اور فتحہ بھی پڑتا ہے نام بہت کا
زمان جاہلیت میں اوسکا طواف کیا کرتے تھے دو ارب بجر مضان الیہ غداری کا ہے ملا
بضم اول و مدالف جمع ملائہ بضم یعنی چادر کی مدیل جسکے دامن لبس ہون حاصل
یعنی پس ظاہر ہوا واسطے ہمارے گروہ اور غول وحشی گائے اور ہرن کا گویا کہ ہرن
اور گائے زمان باکرہ ہیں کہ واسطے طواف دو اسکا آتی ہیں چادرین لبس نہیں اور ہر
كَادِبْرٍ كَالْجَزْعِ الْمَفْصَلِ بَيْنَهُ ۶۶ بِجِيدٍ مَعْرِي الْعَشِيرَةِ مَحْوَلٍ
اللغة او بار پس پا ہونا جزع بفتح اول نکینہ مشہور ہے یعنی جو سیاہ و سفید ہوتا ہے اور انکو
اوس سے نسبتہ دیتی ہیں کا جزع محل نصب میں حال ہے ضمیر او برن سے مفصل فاصلہ
کیا ہوا یعنی جدا و علیحدہ دوسرے ضمیر بینه راجع طرف جزع کے جید مکسر اول بمعنی
گردن کے اور باو بجید بمعنی فی کے ہے سم وہ شخص ہے جسکے اعام یعنی بہت سے چچا سز
و سخی موجود ہوں عشیرۃ قبیلہ محول ہی وہی شخص جسکے احوال یعنی بہت سی مامون
صاحب عزت سخی موجود ہوں سم اور محول دونوں صفتیں ہیں تاہم تمام موصوف
محذوف کے یعنی صبی سم و محول اور بجید سم حالت نصب میں حال ہے جزع سے

الحاصل یعنی جبکہ غول نے وحشی گائے کو خمر دیکھا پس بہاگین اور پس پا ہوئیں
 حالانکہ وہ مثل اوس جرع یا نیکرتین جسکے در میان میں فاصلہ اور جواہرات سی ہوا اور
 جرع بھی وہ جرع جو کہ گردن میں ایسویڑ کیلئے ہو جسکے بہت سی چچا اور مامون سخی و مالدار
 ہوں اور ایسی لڑکی کا جرع ہی بہت عمدہ ہو گا بہ نسبت غیر کے پس وحشی گائے کو
 بوجہ سیاہ ہونے اوسکی پاؤں اور رخساروں کے اور سفید ہونے باقی جسم کو تشبیہ دے
 ساتھ جرع کے کہ وہ بھی سیاہ و سفید ہوتا ہے اور اونکی بہاگین اور متفرق ہونیکو تشبیہ دی ہے
 ساتھ اوس جرع کے جو کہ قلا وہ میں فاصلہ سی ہوتا ہے اور اوسکی در میان میں اور نگینہ
 ہونے میں خلاصہ یہ کہ جطر جرع گردن بند میں فاصلہ سے ہوتا ہے اور جطر وحشی گائیں
 بھی میری دیکھنی سے متفرق ہو کر آپس میں فاصلہ پر ہو گئیں

فَاتِحَتْنَا بِالْفَادِيَاتِ وَدُونَهُ ۶۷ جَوَاحِرُهَا فِي صَوْرَةٍ لَسَتْ تَزِيلُ
 اللغۃ الحاق ملانا ملحق کرنا فاعل الحق ضمیر ستر ہر راجح طرف اسپ کو آیات جانور
 وحشی جو بگاڑا بہاگین ہین دوز یعنی سانپ کو جواہر جمع جواہر یعنی پس ماندہ کے ضمیر ہونٹ
 راجح طرف آیات کو جملہ دوز جواہر حال ہر فاعل الحق سے صرۃ یعنی اول جماعت و گروہ
 تزیل متفرق ہونا تزیل کی اصل تزیل تھی ایک تا دواسطے تخفیف کو حذف ہوئی الحاق
 یعنی پس ملحق کر دیا ہلکوا سپ مذکورہ ساتھ اون وحشیوں کے جو بگاڑا گتھے حالانکہ سانپ اوس
 اسپ کو خمر پس ماندہ وحشی غول میں جو کہ نہیں متفرق ہوا تھا یعنی اسپ مذکور ایسا نیز وقتاً
 ہے کہ غول وحشیوں کا متفرق ہونے نہیں پاتا کہ ہلکوا اگر وحشیوں تک پہنچا دیتا ہے اور
 پر بوجہ تیزی کو پھیلے غول کا جو پر گندہ ہونے نہیں پاتا شکار کر لیتا ہے

عَادَى عِدَاءَ بَيْنَ تَوْرٍ وَنَجَةٍ ۶۸ دِرَاكَاوُ كَوَيْبِضْ مَاءٍ فَيُغْسَلُ

اللغة عند ابدال و شکار پر دریا کرنا ایک دوڑ میں گھوڑی کی مراد بیان ہے اور پہل لغت کا وہ حصہ ہے جو
 طرف متعلق دراک کی دراک کا بے اول لمح ہونا گھوڑی کا جوشی اور پڑ پڑ ایک اور دوسرے کا
 شکار کرنا دراک کا معنی فاعل کے حال ہے ضمیر عادی سے نفع پانی چڑھنا جملہ ولم نفع حال ہے
 ضمیر عادی سے غسل و ہونا کسر و لام بغسل بضرورت شعر الحاصل یعنی پس ہم و ہوا
 اسپ مذکور جو جن دوڑنیکا ہو در حالیکہ شکار کرنا لاتا بیل اور گائے کا ایک دوڑ میں اور یاد
 اس تیز کی نہیں چھڑکا اور سنیالی تاکہ وہو یا جائے یعنی باوجود اس تیز کے اوکھو سنا نہیں
 قَطْلٌ طَهَاءُ اللَّحْمِ مِنْ بَيْنِ مَنَاجِجٍ ۹۹ صَفِيْفٌ شَوَاءٌ أَوْ قَدِيْرٌ مُعْجَلٌ

اللغة طهاة جمع طاهي معنی گوشت پر کلفظ من من بین منج من واسطے تفصیل و تفسیر کے ہو
 جیسا کہ ہم من بین عالم و زاہدین منج منج کا نیوالا صفت بروزان امیر جو گوشت کہ شکر بزوں پر
 والا جائے واسطے ہونے کو صفت مضاف الیہ ہر منج کا باضافت عام طرف خاص کے مگر
 بضرورت قطع اضافت کیا ہے پس صفت کو منجول منج کا کھنا اور اوقیر کو مضاف الیہ منج
 کا گردان کے قطع اضافت کا قائل ہونا جیسا کہ کلام شارح فارسی اور فاضل صنفی پوری سے
 ظاہر ہوتا ہے کہ محل سے بوجہ لغو ہونا او عاطفہ کے باوجود لازم ہونا فصل اجنبی کے در بیان
 مضاف و مضاف الیہ کے قائل شواہد کا بے اول معنی بریان منصوب بتقدیر لام تعلیل تقدیر
 جو گوشت کہ پیلی میں پکا ہو عطف ہر صفت پر معجل جو جلد سے پک گیا ہوا حاصل یعنی پیر
 ہوسے پکانیوالو گوشت کے دو قسم کے یعنی ایسے تو جو شکر بزوں پر ڈالتے تو بعض ہونے کے
 اور بعض پیلی میں پکاؤتے بجات یعنی شکار بکثرت ہوا تھا لوگوں کا ہجوم تھا بعض ہونے سے

بعض پکاؤتے

وَرَحْنَا كَادَ الطَّرْفُ يَقْصِدُونَهُ ۷۰ مَتَى مَا تَرَقَّ الْعَيْنُ فِيهِ سَهْلٌ

ایسا در شاعر فارسی
فاضل صنفی پوری سے

Marfat.com

اللغة روح اخروقت واپس آنا طرف چشم جملہ یکا و الطروف حال ہر ضمیر رضائے تصور
 کوتاہی کرنا عاجز ہونا و نہ سامنی اوس اسپ کو مستی بمعنی شرط کے اور ما زائدہ ہر ترقی بند
 ہونا اصل ترقی کے ترقی تھی ایک تا واسطے تخفیف کر گرا ہی اور یا بوجہ جزم کے ماقوا
 ہوئی العین فاعل ترقی کا ہر ضمیر فیہ راجع طرف اسپ مذکور کو پس جملہ ترقی العین فیہ شرط
 ہر تسهل پہاڑ سے زمین ہوا پر اترنا تسهل اصل میں تسهل تھا ایک تا واسطے تخفیف کر
 حذف ہوئی اور کسرہ لام تسهل بضرورت حرف روی کے اور فاعل تسهل ضمیر ہر وقت تسهل
 طرف عین کے اور جملہ تسهل جزاء شرط مذکور ہوا کا حاصل یعنی اور واپس آئے ہم کفر سے
 نکار سے حالانکہ قریب تھا کہ کوتاہی کرے انکم ہاری سامنی اوس گھوڑیہ کے اور عاجز ہوا ہے
 ریافت سے او سکی خوبونگی اور جبکہ بند ہوئی تھی انکم واسطے دیکھو حسن جانب بالائے اسپ
 مذکور کے تو نظر کرتے تھے بجز کے جانب یعنی شتاق ہوتے واسطے دیکھو حسن جانب لیرین کے
 خلاصہ یہ کہ اسپ مذکور ایسا خوبصورت حسین تھا کہ دیکھنے سے سیری نہ ہوتی تھی اور نظر اور سکا
 حسن دریافت کر لیسو عاجز تھی

عَبَاتٌ عَلَيْهِ سَرْجُهُ وَجِجَامُهُ ۱۰ وَبَاتٌ بَعِيدَةٌ قَائِمًا نَبْرًا مَرْسَلٍ

اللغة بیتوتہ شب گذرانا نماز نشاء راجع طرف اسپ کو جملہ علیہ سرج و ججامہ مال ہو فاعل
 بات سے اور با بعین واسطے مقابلہ کے قائما اور غیر مرسل دونوں حال میں فاعل بات سے
 مرسل وہ گھوڑا جبکہ تھان پر لیجائیں اچا حاصل یعنی شب گذرانی اسپ مذکور کو حالانکہ
 بین و لگام او سپر لگی ہوئی تھی اور شب گذرانی سامنی سیر ہو حالانکہ استاودہ تھا اور تھان کہنیں لگتا
 صیاح توی بوقا ادریک و مبیضہ ۲۰ کلح البیدین فی رحمتی مکتل
 اللغه الف واسطے ندا و قریب کہ ہے صیاح منادی مرخم صاجسی کا ہر بوقا مفعول توی کا

ترقی برق جملہ خبریہ یعنی امر یعنی النظر برق کے ہر آرائہ دکھانا و میض بجلی کے چمک ضمیر طرف برق
 کو و میضہ مفعول ثانی ایک کالمع یعنی روشنی اور جنبش و حرکت کی جہتی جو گھٹا کہ پیہم آتی ہو اور
 گھرنہ گئی ہو اور جو متعلقہ معنے کے مکتا جو اسکے اکتھیل کی جگہ کہ مبادیہ منبے او سکی تاج نا
 ہوا لجا اصل یعنی ای ہمنشین میر و دیکتا ہی بجلی کو یعنی دیکھ بجلی کو دکھاتا ہونین تھر چمک
 او سکی جو چمک اتر تاج نا گھٹا میں ہو اور چمک و حرکت او سکی مثل چمک و حرکت دونوں ہاتھوں محبوب
 کے ہر تشبیہ دی ہر بجلی کی چمک کو اور او سکی حرکت کو ساتھ حرکت و لون ہاتھ مجبور

بِضِيئِي سَنَاهٍ أَوْ مَصَابِيحٍ رَاهِبٍ ۴۳ ۴۴ آمَالِ السَّلِيْطِ بِالذَّبَالِ الْمَفْتَلِ

اللغة اضائة چمکنا اور چمکانا لازم و متعدی دونوں آیا ہر بیان لازم ہر بنا بفتح روشنی حالت
 رفع میں فاعل ہر یضی کا ضمیر راجع طرف برق یا و میض کر اور اضافت سنا کی طرف ضمیر
 کی بانیہ ہر یضی سناہ یا جملہ متانفہ ہے یا صفت برق یا و میض کی ہر مصابیح جمع مصابیح
 یعنی چراغ کر راہب عابد نصاری جیسا کہ گذرا او مصابیح راہب برقع یا عطف ہر یضی ہر
 بطور عطف جملہ اسمیہ کے او پر جملہ فعلیہ کے پس مصابیح خبر ہوگی مبتدا مخذوف کی یعنی او ذلک

البرق مصابیح راہب اور یا عطف لین لمح الیدین پر تو مجبور ہوگا اما کہ چمکانا فاعل اما
 ضمیر مستتر ہر راجع طرف راہب کہ سلیط و عن زیتون مفعول ہر اماں کا جملہ اماں السلیط صفت
 راہب کی ہر ذبال جمع ذبال بضم یعنی قلیتہ کو اور بار بالذبال یعنی الی کے ہر مفتل بتشدیر فانیہ
 خوب بنا مور لجا اصل بطور تجاہل عازفانہ کو کتا ہی چمکتی ہو روشنی برق کی اور حرکت او سکی
 مشابہ ہر حرکت سو دونوں ہاتھ جو بہ کے یادہ برق مثل چراغوں اوں راہب کی ہر حسرت
 جھکا دیا تیل طرف قلیتہ خوب بی ہوئے کہ مخفی نہ ہو کہ راہبوں کا چراغ بہت تیز روشن ہوتا ہو
 خصوصاً جبکہ تیل طرف تہی کے جھکا دیا جاوے

قَدَّتْ لَهُ وَصَحْبِهِ بَيْنَ ضَارِحٍ ۴۴ وَبَيْنَ الْعَذِيبِ بَعْدَ مَا مَتَا مَلِي

اللغة ضمیر لہ راجح طرف جسی مذکور کے سے سابق میں صحبہ جمع صاحب بمعنی ہنشین کے
ضارج و عذیب نام ہیں دو مقاموں کے بعد بسکون عین فعل ماضی ہواصل اولی بعد بوزن
شرف کرتی عین کونساکن کیا اور تسکین عین فعل مضموم العین جابزہ خصوصاً بعض ورت شعر
اور لفظ مازائدہ ہواور بعض کہتے ہیں کہ ما یعنی الذی کے ہواور متا ملی خبر مبتدا محذوف ہوگی
تقدیر عبارت یوں ہے بعد ما ہو متا ملی اے بعد استحاب الذی ہو متا ملی یعنی دور ہوا وہ ابر
جسمین نظر کرتے تھے ہم متا مل سے مراد وہ شہر جسمین نظر و تامل کیا ہوا اسم ظرف ہے یا اسم
مفعول الحاصل یعنی بیٹھائیں واسطے دیکھنا ابر مذکور کر اور بیٹھیں ہنشین و دوست
میرے درمیان موضع ضارج و عذیب کو پس جبکہ ابر مذکور دور ہو گیا تو تعجبانہ کہتا ہے کہ
دور ہو گیا مقام تامل میرا اور جس کو دیکھتا تھا میں

عَلَى قَطْنٍ بِالْأَشْيُرِ أَيْمَنَ صَوْبِهِ ۴۵ وَكَيْدًا عَلَى السِّتَارِ قَيْدًا بَل

اللغة قطن نبعثین و تار بکسر اول و یذبل میون نام ہیں تین پہاڑوں کو درمیان قطن اور
درمیان تار و یذبل کے بڑی مسافت اور بعد بعید ہے اور بعض نے علی بصیغہ ماضی پڑھا ہے
و ضمیر فاعل راجح ہوگی طرف ابر کو قطن کو مفعول گردانا ہے یعنی بلند ہوا ابر کوہ قطن پر
شیم علی کی طرف بامید بارش دیکھنا جار مجرور متعلق حکم محذوف کر ہے یعنی بیان مذکور کا
حکم کرتے ہیں ہم بطور مظنہ کہ آئین صوبہ جانب است ابر مذکور و آیسرہ جانب چپ او سکا
الحاصل یعنی اوپر کوہ قطن کے تھا جانب راست ابر مذکور کا اور جانب چپ او سکا اوپر
کوہ تار و یذبل کے اور بالشم اشارہ ہے اس امر کا کہ یہ قول میرا بطور مظنہ کر ہے کیونکہ تیار
و یذبل و قطن بوجہ بعد مسافت کے ایک دفعہ دیکھائی نہیں دے سکتی شاعر کثرت و شوعی

ابر کے بیان کرتا ہے کہ بڑی گٹھا چھا ہوا ہے
 فَأَضْمِي يَسْمُ الْمَاءَ فَوْقَ كَتِيفَةٍ ۶۷ يَكْبُ عَلَى الْأَذْقَانِ كَوْنِ الْكَنْبَلِ
 اللغۃ اضمیٰ رون چڑھو ہونا فاعل اضمیٰ ضمیر مترجیح طرف ابر کے سج اوڈیلنا پانیکا اور جاری
 ہونا اوس کا لازم و متعدی دونوں آیا ہے یہاں متعدی ہر فاعل یسج کا ضمیر مترجیح
 طرف ابر کو المار مفعول ہے کتیفۃ نام مقام کا ہے اور بعض نے فوق کتیفۃ کی جگہ فی کل فتیفۃ پڑھا
 فتیفۃ سے مراد وہ قلیل فاصلہ ہے جو درمیان میں دو جھڑیوں بارش کے ہوتا ہے کتب عربیہ کے
 بہل کرانا اذقان جمع ذقن بمعنی ٹہڈی کے ہے اور مراد بیان اذقان سے حصہ بالائے درخت
 ہے دوح جمع دو حۃ بمعنی درخت کو منصوب ہے بنا بر مفعولیتہ کتب کھنبل بفتح و ضم بار ایک
 بڑا درخت میدان میں ہوتا ہے حاصل پس بیچ وقت ضحا کر یعنی دن چڑھو ابراؤ یلتا ہفت
 پانیکو او پر موضع کتیفۃ کے یعنی شدت سے برساتا اور گراتا ہوا مونہ کو بہل کھنبل کو درختوں کو
 وَمَرَّ عَلَى الْقَنَانِ مِنْ نَفْيَانِهِ ۶۸ فَأَنْزَلَ مِنْهُ الْعَصْمَ مِنْ كُلِّ مَنْرَلٍ
 اللغۃ مرور گذرنا قنان نام ہے کوہ بنی اسد کا نفیان بفتح اول و ثانی چھٹین جو بوقت بارش
 کے اڑتی ہیں ضمیر نفیانہ راجع طرف المار کے اور ضمیر متہ طرف قنان کے عصم جمع اعصم بمعنی
 بز کو ہے اور بہر کے جنکا بازو سفید ہو منصوب ہے بنا بر مفعولیتہ انزل کو منزل مقام سیم طرف حاصل
 یعنی گذریں پہنچیں او پر کوہ قنان کے چھٹین بارش کی پس اوتا روبا اوسن ہاٹس کر یون رہیں
 سفید بازو کو ہر مقام سے یعنی اس شدت سے چھٹین بارش کی او رین مارو شست بکریا او ہر کوہ قنان سے ہالین
 وَيَسْمَاءُ لَمْ يَتْرُكْ بِفَاحِجِذٍ مَخْلَةٌ ۶۸ وَلَا أَطْمَأَأَ إِلَّا مَشِيدًا بِجَنْدَلٍ
 اللغۃ یسماہ تقدیم تا، ثناة بروزن حرار قریم ہی تیار غیر منصرف ہے محل جرین عطف ہے در پر
 قنان کو کوئی ضرورت تقدیر فعل کی نہیں ہے جیسا کہ شارح فارسی اور بعض شارح عربی نے لکھا ہے

بعض شارح
 نے

ما یعنی تہا کے ضمیر طرف تہا کے جذع بکسر اول تنہ درخت مفعول ہر لم تیرک کا اظہار یعنی تہا
 بسکون ثانی قلعہ عطف ہر جذع پر مشید بر وزن بسیع کے شاد نشید سے یعنی بلند اور استرکاری کیا
 نزل تہا کا حاصل یعنی پونچا پانی بارش کا قریہ تہا پر اور پھوڑا وہاں کسی تنہ درخت کو اور
 کسی قلعہ کو مگر اس قلعہ کو جو بلند کیا گیا اور تعمیر کیا گیا تھا ساتھ تہا کے اور استرکاری
 سے مضبوط کر دیا گیا تھا

كَانَ تَنْبِيْءًا لِّعِمْرَانٍ وَبَلِيَّةٍ ۚ كَيْتُرُ اُنَاسٍ فِيْ مِحَادٍ مُّزْمَلٍ

لغۃ تہا بر وزن امیر ہاٹہ ہر مکہ میں عراقین جمع عین بکسر معنی جانب اعلا سے عینی کے اور
 پونچا پانی کہ برسا شروع ہوتا ہے وبل جمع مابل کے اور وبل مصدر بھی ہر وہ بارش جو کہ تہا ساتھ
 تہا پڑی ہو نہ تہا کی بر سے ضمیر وبلہ راجع ہر طرف ابرند کو رکے کہ اناس یعنی سردار قوم برقع
 حیرکان کے ہر جہاد بکسر اول لکیر ون دار چادر زمیں کیڑے سے لپٹنا فرمل یعنی لپٹی ہوئے کو
 صفت ہر کبیر کی قیاس مقتضی رفع کے ہر مکر بیان مجرور ہے بنا سبت جہاد کو بطور خبر حوار اور
 ایسا کلام عرب میں بہت شائع ہے اور ہو سکتا ہے کہ فرمل صفت جہاد کی ہو اور لفظ تہا آو سکے
 بعد محذوف لین یعنی فرمل تہا اور ضمیر تہا کو راجع طرف کبیر اناس کے لین اور فاضل صفتی پونچا
 نے یون تقریر کی ہر کہ ممکن ہو فرمل صفت جہاد کے ہو تقدیر یہ پس با رجا رہ کو حذف کیا
 و ضمیر کو فرمل میں مستر کیا اور شارح فارسی نے اسکی پیروی کی ہے نہایت تعجب ہر کہ
 اس کلام کا یہ ہر کہ فرمل میں دو ضمیرین مستر ہوں کیونکہ ہر تقدیر صفت جہاد فرمل میں ضمیر
 موصوف ضرور ہوگی اور دوسری ضمیر جو کہ راجع ہر طرف کبیر اناس کے وہ بھی مستر مانی گئی
 پس دو ضمیرین مستر ہوں ایک واسطے جہاد کے دوسری واسطے کبیر کے اور ایسا تا غلو گوش
 نہیں ہوا قائل الحاصل یعنی گویا کہ کو تہا مشید شروع تہا بارش ابرند کو میں معلوم ہوتا ہے

جہاد و استرکاری

تہا پونچا پانی
 تہا پونچا پانی
 تہا پونچا پانی

کہ مسرور قوم کا ہے جو کہ لکیر ون دار چا و پٹی ہوئے اور اوپر ہی ہوئے سے کوہ مذکور کو
 بوجہ اوس کے گھر جاز کے شدید بارش میں تشبیہ دی ہے ساتھ اس شخص کو جو کہ چا و اوپر ہی ہو
 كَانَ ذُرَاهُ سِ الْمَجْمِرِ غَدْوَةٌ ۸۰ مِنَ السَّيْلِ وَالْاَعْتَاءِ فَلَكُم مَغْرَلٌ
 اللغۃ ذری جمع ذروتہ بضم و کسرہ بلندی ہر شے کی مجمر نام کوہ و مقام غدوۃ بمعنی صبح کے
 منصوب بنا برطرفیتہ کے اور لفظ من من السیل میں واسطے بسببیت کی ہر اغشا جمع غشا بضم
 اول و ب تشدید و تخفیف ثلثہ بمعنی خس و خاشاک گمانس ہوس وغیرہ جو بوجہ سیل کے سیطر
 جمع ہو جاتی ہیں بعض نے من الغشا تشدید بنا پڑا ہے اول اولی ہر فلکۃ بضم فار پر ضرفع خبر کان
 کے مغزل بحرکات ثلثہ میم نکلا الحاصل یعنی گویا کہ بلندیاں سر کوہ مجمر کی بوقت صبح
 بوجہ سیل کے اور جمع ہو جائیں خس و خاشاک کو چرخہ مغزل ہو گئیں تہین تشبیہ دی ہے کوہ مجمر کو
 ساتھ چرخہ مغزل کے یعنی بیساکہ چرخہ مغزل مٹو گول ہوتا ہے او سیطر ح بسبب محیط
 ہو جانے خس و خاشاک کو کہ مجمر گول معلوم ہوتا تھا

وَالْقِي بَصْحَاءِ الْغَبِيطِ بَعَاةٌ ۸۱ نَزُولُ الْيَمَانِي فِي الْعِيَابِ الْمَحْمَلِ
 اللغۃ غبیط زمین ہموار اور نام ہے صحرا کا بعاع بفتح اول مال و متاع او نقل یعنی گرانی
 ضمیر راجع طرف ابر کے بعاعہ مفعول ہے القی کا اور ضمیر پشتر فاعل القی ہے نزول بمعنی اترنے کو
 مفعول مطلق ہے فعل محذوف نزل کا یا انی صفت تاجر محذوف کی تقدیر عبارت نزل نزول ج
 الیمانی ہر نیاب جمع عیبہ بالفتح بمعنی گٹھری اور جاہد انکی جسمین کپڑا رکھا جاتا ہے محل صفت ہے
 مائیکل یعنی اوٹھانوالا الحاصل یعنی ابر مذکور نے گرا دیا صحرا غبیط میں اپنی گرانی اور
 بوجہ کو یعنی شدت سے برسائیں او تراشل اترنے اوس تاجر یعنی کے جو طرح طرح کی کپڑوں
 کی گٹھریاں اوٹھاسے ہونزول بارش کو تشبیہ دی ہے ساتھ نزول تاجر یعنی کے یعنی صطرح کہ

تاجرینی طرح طرح کے رنگ رنگ کپڑے لاکر پہلا دیتا ہے واسطے تجارت کو اسطرح پر بارش
ہوئی اور اسکی وجہ سے رنگ رنگ پھول پیدا ہوئے

كَانَ مَكَائِي الْجَوَاءِ عُدَيْتَهُ ۸۲ صُبْحَنَ سُلَا قَامِنَ رَحِيحٍ مَفْلَقِ

اللغة مکائی جمع مکاء بضم وتشدید پرندہ ہے خوش الحان جوازین جوار بر وزن سهام صبح جو
تشدید واو کے معنی کھٹاؤ کی صحرا کے غدّیہ بضم اول تصغیر غدوة یعنی صبح کے صبح شراب صبح
پلانا صبحن بصیغہ مہول سلانا بضم اہل نام ہے عمدہ قسم کی شراب کا جو انکو رسے چلکے یعنی

پھوڑنی کے مفعول ثانی ہر صبحن کا رحیق شراب خالص مفلق صبحین فلفل یعنی مرچ پڑی
شراب مفلق باعث تیزی کی ہوتی ہے الحاصل یعنی گویا کہ پرندی صحرا کو صبح کے وقت

پائی گئی ہیں شراب عمدہ و خالص مرچ پڑی ہوئی اسوجہ سے وہ لغزہ سرا و نواک صبحین
كَانَ السَّاعِ فِيهِ غَرَقِي عَشِيَّةً ۸۳ بِأَرْجَائِهِ الْقُصُوفُ الْبَيْشُ عُنْصَلِ

اللغة باع جمع صبح یعنی دانہ کے ضمیر راجع طرف سیل کے غرق صبح غریق کی جملہ یہ
غرق الخ حال ہر عشیہ جو وقت کہ بعد زوال سے طلوع صبح تک ہو منصوب بطریقہ ہر ارجاء
جمع رجا یعنی کنارہ کے ضمیر راجع طرف وادی مذکور کے قصویٰ مونسث اقصیٰ یعنی دور کے

سفت ہر ارجاء کی انابیش جمع انوش جڑ ساگ وغیرہ کی برقع خبر کان کے عنصل بضم تین
جھگی پازا الحاصل یعنی گویا کہ درندہ جبکہ غرق ہوئے بوجہ سیل کے دور و دراز کناروں

میں صحرا کے جڑین جھگی پاز کی معلوم ہوتی تھی ورنہ دون کو جو کہ مٹی اور کچھ پٹین
بھری تھی تشبیہ دی ہے ساتھ پاز کی جڑوں کے یعنی جیسا کہ پاز کی جڑین مٹی اور کچھ

میں بھری ہوتی ہیں اور اسطرح وہ درندہ سے بھی بھرے ہوئے تھے فقط تمام ہوا

قصیدہ لامیہ امر القیس کا

دوسرا معلقہ

یہ قصیدہ ہے طرفہ بن عبد بکر کا قبیلہ بنی بکر بن وائل سے نام اور اس کا عمرو بن العبد تھا اور طرفہ لقب ہے وہ بھی شعراء جاہلیت سے ہے زمانہ اس کا قبل مانہ اسلام بعد زمانہ امر القیس کرتا اور کل ابیات اس کا ایک شہادت ہیں مطلع یہ ہے

بِحَوْلَةِ اَطْلَالٍ بِرُقَّةٍ تَصْمِدُ | تَلُوْحُ كِبَا فِي الْوَشْرِ فِي ظَاهِرِ الْيَدِ

المعروض یہ قصیدہ بھی بحر طویل میں ہے اور عروض و ضرب اس کا مقبوض ہے اور تانیس اس کا مقدارک ہے مراد اس سے واقع ہونا و متحرک کا ہے درمیان میں دو ساکنوں کے جیسا کہ گذرا تقطیع مطلع کی اس طرح ہے

بِحَوْلٍ تَأْطُلُ بِرُقٍ تَصْمِدُ | تَلُوْحُ كِبَا فِي الْوَشْرِ فِي ظَاهِرِ الْيَدِ

فعل مفاعیلن فعل مفاعلن فعل مفاعیلن فعل مفاعلن
مقبوض مقبوض مقبوض مقبوض

اللغة قولہ نام ہے معشوقہ کا قبیلہ بنی بکر سے اطلال جمع طلل یعنی نشان مکان کے برقعہ بضم اول اور برق وہ جگہ جہاں کی خاک نگریرے اور پتھر سے ملی ہو اور بار یعنی فی کس شہد نام موضع کا لوح چمکنا فاعل تلوح کا ضمیر شتر راجع طرف اطلال کے وشم سے مراد نشان نیکو میں ظاہر یہ یعنی پشت دست الحاصل یعنی قولہ کے نشان مکان اس زمین پر ہیں جہاں کی خاک نگریروں اور پتھر سے مخلوط ہے اور وہ جگہ موضع شہد میں واقع ہے اور چمکتی ہیں وہ نشان مثل اس باقی ماندہ گد نیکے جو پشت دست پر محبوبوں کے چمکتا ہے یعنی قولہ نے کوچ کیا اور نشان نیکو مکان کے کہہ باقی اور نمودار ہیں تشبیہ دی ہے چمک اور نموداری نشان مکان کو ساتھ چمکنے گد بننے کے

بِحَوْلَةِ اَطْلَالٍ بِرُقَّةٍ تَصْمِدُ | تَلُوْحُ كِبَا فِي الْوَشْرِ فِي ظَاهِرِ الْيَدِ

جو پشت دست پر محبوبوں کی ہوتا ہے

تَوَفَّاهَا عَجَبِي عَلَى مَطْلَيْهِمْ ۲ يَقُولُونَ لَا تَهْلِكُ أَسَافًا تَجَلَّدِ

للغة تجلده برحمن کرنا شرح و تفسیر اس بیت کی قصیدہ امر القیس میں گذر کر فرمادے کہ مگر ضمیر
مایمان راجح طرف برتہ تہد کے ہوا اور الزام سرقہ کا شاعر پر عیا کہ شارح فارسی نے دیا ہے نہیں
ہو سکتا واسطے احتمال تو اردو کے متامل

بِأَنَّ حُدُوجَ الْمَالِكِيَّةِ غُدُوقَةٌ ۳ خَلَايَا سَفِينٍ بِالنُّوَا صِفٍ مِنْ دِدِ

للغة حدوج جمع حدج یعنی کجاوہ کے مالکیہ منسوب طرف بنی مالک کہ قبیلہ بنی کلب سے مراد
مشوقہ مالکیہ ہے غدوۃ بضم اول زمانہ در میان طلوع فجر و طلوع شمس کے منسوب بظرفیتہ ہے
یا جمع خلیہ یعنی کشتی بزرگ کہ خبر ہے کہ ان کے سفین جمع سفینہ یعنی کشتی کے اور اضافت خلا

سفین کے بیانہ ہے نو اصفت جمع ناصفہ یعنی مقام وسیع کے جو اطراف وادی میں ہونشل سڑک

غیرہ کے اور بعض شروع میں فی نو اصف ہے اور ناصفہ سے مراد آب روندہ لیا ہے و بروزن ید

کے بعض کو نزدیک دو اس بیت میں نام ہے وادیکا اور بعض کو نزدیک ووشل ید اور دو

مثل عصا اور ددان مثل بدن کو یعنی لہو و لعب کے ہوا حاصل یعنی گویا کہ کجاوہ مشوقہ مالکیہ

کے صبح فراق کو وقت کوچ بڑی بڑی کشتیاں ہیں اطراف جوانب میں وادی ددی کی تشبیہ

ہی ہے ناقہ کجاوہ دار کو ساتھ بڑی کشتی کے یہ معنی اوس تقدیر پر ہیں جبکہ دوسری مراد نام ہوا دیکا

ور بعض نے تقریر معنی کر یوں کی ہے کہ گھمان کیا میں کجاوہ مالکیہ کو فرط محبت شدت عشق سے

بڑی بڑی کشتیاں یہ معنی اس وقت ہونگے جب دو کو یعنی لہو و لعب کر لیں

عَدُولِيَّةٍ أَوْ مِنْ سَفِينِ ابْنِ يَامِنٍ ۴ يَمْحُو رُبَيْعًا الْمَلَّاحُ طَلُودًا أَوْ يَهْتَدِي

اللغة عدول عدولی قریم ہے بحرین میں عدولیتہ جو کشتی منسوب طرف عدولی کہ ہوا اور شارح

سوزنا مہر شاعر نے کہا ہے

روزنی نے لکھا ہے کہ عدولی ایک قبیلہ ہے اہل بحرین سے پس عدولیہ وہ کشتی ہوگی جو جنوب
 ہو طرف اوس قبیلہ کو ابن یاسن نام ہے ایک شخص کا اہل بحرین سے جو کشتیان بناتا تھا پس
 عدولیہ جو صفت ہے سفین کو جو بیت سابق میں ہے جو راہ سے پہرنا اور باربہا واسطے تعدیہ کے ہے
 اور ضمیر مجرور راجع طرف عدولیہ کو پس بہا مفعول ہوگا بحور کا اور ملاح فاعل اور جملہ بحر بہا
 صفت عدولیتہ کو طوراً منصوب علی الطرفیتہ ہے یعنی ایک مرتبہ کے ابتدا سید ہی راہ چلنا
 الحاصل یعنی وہ کشتیان عدولیہ میں یعنی قریہ عدولی کے کشتیوں سے ہیں یا ابن یاسن
 کے کشتیوں سے ہیں پسیر دیتا ہے اور نکو ملاح کہی راہ راست سے اور کہی راہ پر لگاتا ہے اور سیدی
 راہ چلتا ہے یعنی ساربان ناقہ مشوقہ کا کہی راہ راست پر لیجاتا ہے ناقہ کو جبکہ راہ کشادہ ہوتی ہے
 اور کہی راہ پیر کے کج چلتا ہے جب راہ تنگ ہوتی ہے خلاصہ یہ کہ کجاو ہا مشوقہ کو جو ناقہ پر
 گسے ہوئے تہر تشبیہ دی ہے ساتھ کشتیوں کے جو قریہ عدولی یا ابن یاسن کی بنائی ہوئی ہوں کیونکہ
 انکی کشتیان بہت بڑی ہوتی ہیں اور ساربان ناقہ کو جو کہی براہ راست لیجاتا تھا اور کہی براہ
 چپ تشبیہ دی ہے ساتھ ملاح کے جو کہی کشتی کو سید ہا لیجاتا ہے اور کہی ٹیڑھا
 لَشِقُّ حَبَابِ الْمَاءِ حَيَزُومُهَا بِنَا ۵ كَمَا قَسَمَ التُّرْبُ الْمَفَائِلُ بِالْيَدِ
 اللغۃ شق چاک کرنا جملہ لَشِقُّ بھی صفت ہے سفین کے حباب موج مفعول لَشِقُّ کا حینسرم
 سینہ فاعل لَشِقُّ کا ضمیر اول راجع طرف سفین کے اور ثانی طرف حباب کو اور یہ واسطے
 لَصَاقِ کے ہے تَرَبُّ بضم خاں اس میں کئی لغت میں تَرَابٌ لَوْرَابٌ تیرب تیرب جیسا کہ ابن
 انباری نے ذکر کیا ہے مفالہ فمال کہیل ہے جو بڑے کہیلتر ہیں مٹی جمع کر کے اوس میں کوڑی وغیرہ
 چپا دیتے ہیں پہاؤس کے دو حصہ کرتے پونچھتے ہیں کہ وہ کوڑی کسٹ ہیر میں ہے اور مفالہ لیا
 کہیل کیلنڈ والیکو کہتے ہیں الحاصل یعنی وہ کشتیان ایسی ہیں کہ چاک اور دو حصہ کرتا

اس آیت کی تفسیر میں
سید محمد امین نے اس آیت کی تفسیر کی ہے

موج آب کو سینہ اور ناک جو متصل موج کو ہوتا ہے جیسا کہ تقسیم اور دو حصہ کر دیا ہر خاک کو فال
دیکھتے ہیں اس کے ساتھ ہاتھ کے یعنی کھیلنے والا مذکور شدہ کھیل کا ++
فِي الْحَيِّ اَحْوَى يَنْفُضُ الْمَرْدَشَادِنَ ۚ مُظَاهِرٌ سَمَطٌ لَوْ لَوْ وَكَذَلِكَ بَزَجِدِ
اللُّعْطَةُ حَتَّى قَبِيلَهُ اَعْوَى جِسْمٌ لِبُنَى سُرْحَى مِثْنِ كَوْنِهِ سِيَاهِي هُوَ صِفَتٌ هِيَ طَبِئِي مُقَدَّرٌ كَنْفُضٌ بِلَا مَادَتِ
كَو اَسْطَلُ كِرَانِي مَيُوهُ كَرْمُ دَسِيُوهُ دَرِخْتِ اِرَاكٍ كَا مَفْعُولٌ هِيَ نَيْفُضٌ كَا شَادِنٌ قُوَّةٌ وَا رِهْرِنٌ
بِعَاطِنِي مَانِ سِرِّ عُلْمِيَّةٍ هُوَ كَرْمُ خُودٍ چِرْتَا هُوَ مَظَاهِرٌ هُوَ كَرْمُ بَارِ بَارِ سِنِي سَمَطٌ مَوْتِيُو كِي لَرِي اَلْحَا صَمَلٌ
يَعْنِي قَبِيلَهُ مِثْنِ اِيَكِ هِرْنِ هِيَ جِسْمِي لِبُنَى سُرْحَى مَالِئٌ سِيَاهِي هِيَ تُو رُتِي هِيَ مَيُوهُ دَرِخْتِ اِرَاكٍ
اَو رِقُونٌ وَا رُو خُودٍ مَخْتَارٌ هِيَ اَو رُو وَا رُمُو تِي اَو رُو زَبْرُودِ كِي تَلُو اَو پَرِ پَنِي هِيَ اَو لَا تَشْبِيهُ دَسِي هِيَ
مَشْوَقَةٌ كُو سَاطَهٗ هِرْنِ كَرْمِيُو نِ چَسِيَرُونِ مِثْنِ اَو لِ چَسِمِ سِرْمِ كِي مِثْنِ دُو سُرِّ سُرْحَى لِبِ مَالِئِ سِيَاهِي
تَمِيَسِرٌ خُو بَصُورَتِي كَرْمِيُو نِ اَسْوَا سَطَلُ كِي جِسْمُوتِ هِرْنِ مَيُوهُ دَرِخْتِ كَا كَرُونِ اُو مَآ كُو تُو مَآ هِيَ
اَو سِ مَالَتِ مِثْنِ كَرُونِ اَو سَكِي خُوشَمَا هُو تِي هِيَ ثَانِيَا بَيَانِ كِيَا كِه وَهٗ دُو بَارِ مَوْتِي اَو زَبْرُودِ كِي
پَنِي هِيَ تَا كِه مَعْلُومٌ هُو كِه شَاعِرِي مَرَا دِ هِرْنِ سِرِّ مَشْوَقَةٌ هِيَ

خَذُولٌ تَرَاعِي رَبِّهَا بِمَجْمَلَةٍ ۚ تَنَاوَلُ اَهْلًا قَالِبَرِيُو وَتَوْتَدِرُ
اللُّعْطَةُ خَذُولٌ جِسْمٌ هِرْنِ نَزَائِي جِي اَو رَعُولٌ كُو چُو رُو دِيَا هُو بَا خُبْرٌ مَبْتَدَا مَعْدُونِ كِي هِيَ
بَا مَبْتَدَا هِيَ خُبْرٌ مَعْدُونِ فِي الْحَيِّ كِي اِرَاعَاتِ اَسْمِيُو نِ چِرْنَا كِيُو نَكِه خَاصَّةٌ مَفَاعَلَةٌ كَا اِشْتِرَاكٌ هِيَ
اِسْمٌ تَرَاعِي رَبِّهَا يَعْنِي تَرَاعِي مَعَ الرَّبِّ كِي هِيَ يَعْنِي چِرْتِي هِيَ سَاطَهٗ بَرِّهَا كُو فَاعِلٌ تَرَاعِي كَا خُبْرٌ
طَرَفِ خَذُولِ كُو اَو رَجَلَةٌ تَرَاعِي رَبِّهَا مِثْلُ تَنَاوَلِ وَتَرَاعِي كِي صِفَتٌ هِيَ خَذُولِ كِي رَبِّهَا
مَعُولِ كَا وَهَسِي اَو رِهْرِنِ كَا خُبْرٌ رِگِي تَانِ يَا زَمِيْنِ هُو اِرْجَانِ دَرِخْتِ مَبْتَدَا هِرْنِ
اَو رِبَارِ بَخْمِيَلَةٍ وَا سَطَلُ طَرَفِيَّةِ كِي تَنَاوَلِ لِي لِيَا كَرْمِيُو كَرْنَا تَنَاوَلِ اَصْلُ مِثْنِ تَنَاوَلِ تَمَا

ایک تار واسطے تخفیف کے خد ف ہوئی فاعل تناول ضمیر شتر راجع طرف خدول کے بریوسو و درخت اراک کا ارتداد چادر اوڑھنا فاعل تردی کا ضمیر شتر ہے الحاصل یعنی وہ اپنی اپنے بچوں کو چھوڑ کر چرتی ہے ساتھ غول گایون وحشی کے زمین ہوا و درخت زارین اور لیتی ہے اور گرفت کرتی ہے اطراف و جوانب کو سیوہ درخت اراک کو یعنی سیوہ اراک کا کھاتی ہے اور ایسی لپٹی ہے درخت اراک سے گویا کہ چادر اوڑھ رہے شاخون اور پتوں و درخت اراک کے تشبیہ دی ہے طول گردن مجبویہ کو ساتھ طول گردن اہر کے بروقت توڑنے سیوہ اراک کو کیونکہ

ایسے وقت میں گردن اہر کی نہایت خوشامعالم ہوتی ہے

وَيَسْمِعُ عَنِ الْمَاءِ كَأَنَّ مُمْسِقًا ۝ نَخْلًا سَحْرًا الرَّقْلُ دِعْصَالُهُ نَدِ
اللَّعْنَةُ بِسْمِ ابْتِسَامِ هِنَا سَكْرَانَا فاعل تبسم کا ضمیر شتر طرف معشوقہ کے الی سبکی لبونکی خنی
مائل سیاہی ہو صفت لغز مقدر یعنی انکو دانوٹ کے یعنی عن لغز المی منور جو درخت پہلا ہو صفت
اقحوان یعنی مقدر کے یعنی بابونہ کے موصوف صفت اسم کان کا ہے اور خبر او سکی لھا لغز
مخزون ہے اور لغز باضافت کو خبر مخزون کہنا جیسا کہ بعض نے کہا ہے تکبیر اسم و تعریف
خبر لازم آئیگی یہی تقدیر عبارت یون ہوگی کان اقحوانا منورا لھا لغز نخل درانا لغز و کرنا
جملہ نخل صفت ہے سنور کی حر الرقْل خالص ریگ یعنی فی حر الرقْل کمنصوب شتر خافض
و بعض بکسر اول تو وہ ریگ مفعول ہے نخل کا اور ضمیر شتر فاعل راجع طرف منور کے ندی
یعنی منی اور نناک کہ تقدیر کلام یون ہے کان اقحوانا منورا نخل و عصالہ ندو انما فی حر الرقْل لغزنا
الحاصل یعنی نہستی ہے مجبویہ دانون سے جکی ہونٹ سرخ مائل سیاہی ہیں گویا کہ
دانت بنزلہ ایسے درخت بابونہ کے ہیں جو بولا ہوا اور اگا ہوا ایسی تو وہ ریگ نناک میں
ہو کہ واقع ہو در میان ریگ خالص کہ خلاصہ یہ کہ دانت او کے بروقت تبسم کو مثل ایسے

بعض کلام

پہلو پہلو بابونہ کے معلوم ہوتے ہیں تشبیہ دی ہو دانت کو ساتھ بابونہ کی اور بابونہ کی لودہ ریک
لٹناک میں قرار دیا اسوا سٹیکہ ایسے مقام میں بابونہ نہایت سرسبز و ثما داب ہوتا ہے اور لہجہ
سرخ کو مائل سیاہی کہتا کہ معلوم ہو کہ دانت بہت چمکدار تھو کیونکہ سیاہ رنگ میں سفیدی بہت

چمکدار معلوم ہوتی ہے

سَيَقْتَهُ اَيَاةُ الشَّمْسِ الْاِلْتِثَاتِ ۹ اُسِفٌ وَاَعْرَتَكَ مَعْلِيَهٗ بِاْتَمَدِ
اللُّعْطَةِ سَقَى سِرَابٍ كَرْنَا ضَمِيرٌ مَفْعُولٌ طَرَفُ ثَعْرُكٍ يَعْنِي دَانْتَ اَبَاةُ الشَّمْسِ يَعْنِي رُوشَنِي اَنْقَابِ
بَرْفِ فَاعِلٌ مَقْتٌ كَالثَّاءِ جَمْعُ لَشَى كِي بِيحٍ وَدِنَانٌ ضَمِيرٌ طَرَفُ ثَعْرُكٍ اَنْقَابٌ چَمْرُ كِنَا پَرَا كِنْدَه كَرْنَا
مَفْعُولٌ مَالِمٌ سِيمٌ فَاعِلٌ اَسْفٌ بِمَا ضَمِيرٌ طَرَفُ ثَعْرُكٍ كَدَمٌ كَانَا اْتَمَدٌ كَبْسٌ اَوَّلٌ سِرْمٌ بِاْتَمَدٍ مُتَعَلِقٌ
اَسْفٌ كَرَّ يَعْنِي اَسْفٌ بِاْتَمَدٍ وَاَلَمْ تَكْدُمُ عَلَيْهِ اَوْ ضَمِيرٌ عَلَيْهِ رَاجِعٌ هُوَ طَرَفُ اْتَمَدٍ كَرَّ بِطَوْرٍ اَضْمَارٍ قَبْلُ الذِّكْرِ
لَفْظِي كَيْ زَمْعُوِي اَوْ رَاجِعٌ كَرْنَا ضَمِيرٌ عَلَيْهِ كَا طَرَفُ ثَعْرُكٍ اَوْ رَمْرَا وَاَلَمْ تَكْدُمُ عَلَيْهِ لَبٌ لَيْنًا جَيْسًا كَيْ
شَارِحٌ فَارِسِي ذِي كَيْ اَوْ تَعْجِبُ هُوَ كَيْ مَخْلٌ مَعْنِي اَوْ رَخْلَانٌ مَقْصُودٌ شَاعِرٌ هُوَ كَمَا لَا يَخْفَى اَلْحَاصِلُ
يَعْنِي سِرَابٌ كَيْ اَوْ دِنَانٌ مَحْشُورَةٌ كُو رُوشَنِي اَنْقَابِ لِيَعْنِي كُو يَا كَيْ اَنْقَابِ نِي اِنِّي رُوشَنِي اَنْتُونِ كُو
عَارِيَتِي دِي هُوَ كَرَّ جَرِيْنٌ وَاَنْتُونِ كِي كَيْ وَهَنْبِيْنٌ جَمَلِيْتِي هِيْنٌ كَيْوْنَكَمْ جَمَلْنَا اَوْ كَا حَسَنٌ مِيْنٌ دَاخِلٌ نَهْيِيْنٌ
بَلَكَمْ عَيْبٌ هُوَ اَوْ رَجْمٌ كَا كَيْ اَيْ دَانْتُونِ پَرَسْرَمَه اَوْ نَهْيِيْنٌ جَبَا يَا اَوْ سِرْمٌ كَيْسِي چَمْرُ كُو تَا كَيْ اَنْتُونِ سِرْمَه كَا
ذَائِلٌ نَهْوِيْ پُوشِيْدَه رُوبَه كَيْ زَمَانٌ عَرَبِيْنٌ وَدَسْتُوْرَتَا كَيْ سِرْمَه دَا تُوْ كِي جُرُوْنٌ مِيْنٌ چَمْرُ كَيْسِي هِيْنٌ
تَا كَيْ دَانْتَ خُوبٌ مَعْلُومٌ هُوْنٌ جَيْسًا كَيْ اَلْمِ هِنْدَسِي كَا تُوْ هِيْنٌ سِي غُرْضٌ هُوَ

کلام برهان فارسی
۱۱۲

وَوَجْهٌ كَانَ الشَّمْسُ كَقَشْرٍ دَائِمًا ۱۰ عَلَيْهِ نَقَى اللُّوْنِ كَسْرٌ يَتَجَدَّدُ
اللُّعْطَةُ وَجْهٌ يَعْنِي چَهْرَه كَيْ عَطْفٌ هُوَ اَلْمِي پَر جُوبِيْتِ سَابِقٌ مِيْنٌ كَنْدَرَا اِسْرَافِعٌ پَر مَهَادِجَه كَا
بِنَا بَر جُوبِيْتِ كُو اَوْ رَقْدِيْرَا وَاَسْكِي لَمَا وَجْهٌ كَسْنَا جَيْسًا كَيْ فَاضِلٌ صَفِي پُوْرِي نِي لَكَمَا هُوَ بِوَجْهِيْتِي

برادر فاضل صلی اللہ علیہ وسلم

ادجہ سے کہ بر تقدیر نما وجہ لفظ وجہ مبتدا مؤخر ہو گا خبر مقدم کا نہ خبر مبتدا مخذوف کی بحال
یعنی ردا چادہ منصوب ہے بنا بر معنویۃ القت کر لقی اللون معنی صاف و پاکیزہ رنگ کے
صفت وجہ کرتا ویل لقی لوزہ کی تختہ یعنی تشبیح و لاغری کر کسرہ والی لم تختہ و بصورت شعر
الحاصل یعنی ہستی ہے معشوقہ ایسے چہرہ سر گویا کہ آفتاب نے اپنی چادہ رضیاً کو او سپر اوڑھا
دی ہے یعنی چہرہ او سکا مثل آفتاب کر روشن ہے اور صاف و پاکیزہ ہر رنگ و سکا اور لاغراور
ستا ہوا چہرہ نہیں ہے

وَإِنِّي لَأَمُضِي الْمَمَاتِ بِاخْتِصَارِهِ ۱۱ يَجُوجًا مَرُّ قَالَ تَرُوحُ وَتَعْتَدِي
اللغة امضار گذرانا جاری کرنا ہم قصد و ارادہ معنوی امضی کا اختصار حضور حاضر ہونا ضمیر
راجع ہر طرف وجہ کے اور مراد معشوقہ ہے اور بعض شروع میں عند اختصار ہر مال واحد
عوجا بفتح اول ناقہ باریک و لاغر صفت مخذوف کی یعنی باقیہ عوجا اور بار واسطے مصاحبت
کے ہر مرقال بکسر سیم مبالغہ ہے ارقال سے یعنی ناقہ تیز رفتار کے روح رات کو چلنا اعتداد ان
کو چلنا فاعل تروح و تعندی کا ضمیر ستر طرف ناقہ کے الحاصل یعنی تحقیق کہ میں گنہگار
اور جاری کرتا ہوں اپنی مقصد و ارادہ کو بروقت حاضر ہوں معشوقہ کے ساتھ ناقہ لاغراور باریک
کے جو کہ تیز رفتار ہے صبح و شام و دن و وقت اور ممکن ہے کہ امضار سے مراد دوڑ کرنا ہو اور
اور ہم بمعنی غم کے پس حاصل یہ ہو گا کہ میں تحقیق کہ دوڑ کرتا ہوں اپنی غم و الم کو بروقت
حاضر ہوں معشوقہ کے ساتھ ناقہ مذکور کے

مُؤْنٍ كَالْوَاوِاحِ أَرَانِ بَصَلْتَهَا ۱۲ عَلَى لَاحِبٍ كَأَنَّهُ ظَهْرُ مَوْجِدٍ
اللغة امون بفتح ناقہ جبلی لغزش کا خوف نہو بسبب ہمواری اعضاء کے بجز صفت ہر
عوجا کے جو بیت سابق میں ہر الواح جمع لوح یعنی تختہ کے اران بکسر تابوت مردہ کا

نصاء جہر کنا ضمیر نصاء تھا راجح طرف ناقہ کرا لاجب راہ واضح و کشادہ ضمیر کا نہ راجح طرف
 لاجب کرا طہر یعنی پشت کے برجد یعنی اول و ثالث و سکون راہ خط دار سنت چا و برا حاصل
 یعنی ناقہ مذکور ایسا ہے کہ او سکی رفتار میں بوجہ ہمواری اعضا کے لغزش کر نہیں اور سکون
 نہیں ہے اور مثل تخون تابوت کہ ہر ہمواری و سختی میں جہر کا مینی اوس ناقہ کو او پر راہ کشادہ
 واضح کے گویا کہ وہ راہ پشت ہے خط دار سنت چا و رکی ہمواری میں تشبیہ دی ہے اعضا و ناقہ کو
 ساتھ تخون تابوت کہ ہمواری میں اور راہ کو تشبیہ دی ہے ساتھ چا و ر خط دار کے اس واسطے کہ

راہ میں ہی کہی خط سیر ہوئے ہیں

جَمَالِيَّةٌ وَجُنَاءٌ تَرْدِي كَانَهَا ۱۳ سَفِيحَةٌ تَبْرِي كَالزُّعَاذِ بَدِ

اللغة جمالية بضم جیم جزا ناقہ کہ مثل زر کے ہوتے و بزرگی میں صفت ہے جو جا و مذکور کی
 و خا و ناقہ قوی یا بزرگ رخسار و دی و و زنا فاعل تردی کا ضمیر شتر طرف جمالیہ کہ مثل ضمیر
 کانا کہ سفیحة بتشدید نون مادہ شتر مرغ سبک رو یہ لفظ ملحق ساتھ خامس کہ ہر مرفوع ہے
 بنا بر جزان کے بری سامی انا بڑھنا فاعل تبر کا ضمیر شتر طرف سفیحة کے از عر سبکے بال کم
 ہون صفت ہے و مخدوف کی یعنی لظہم از عظیم شتر مرغ نزار بد خاکی رنگ الحاصل یعنی
 ناقہ مذکور مثل شتر مرغ ز بزرگ قوی کہ و ڈر تا ہر گویا کہ وہ ناقہ مادہ شتر مرغ سبک رو ہے
 اگر بڑھتا ہے شتر مرغ نر کہ سبکے بال کم ہون اور خاکی رنگ ہو ایسا شتر مرغ نسبت تیز و تیز
 تشبیہ دی ناقہ کو ساتھ ایسے مادہ شتر مرغ کے

سَبَارِي عِنَا قَانَا حِيَاتٍ وَأُتْبَعَتْ ۱۴ وَظِيْقًا وَظِيْقًا فَوْقَ مَوْزٍ مُّعَبَّدٍ

اللغة مباراة برابری کہ نہیں بڑھنا فاعل تباری کا ضمیر راجح طرف ناقہ کے قنات
 کہ سرج عینق یعنی ناقہ کریم الاصل کے ناجیات جمع ناجیہ کی ناقہ تیز رفتار اتباع تابع کرنا

فَاعِلِ اَنْبَعَثَ كَاضْمِيرِ طَرَفِ نَاقَةٍ كَرْتَعْدِي هِيَ طَرَفٌ وَوَمَفْعُولُ كَيْ عَطْفٌ هِيَ تَبَارِي هِيَ بِرُطْبَتِ
 بَارِي كِي تَيْدِي اَوْ رِكْلَانِي اَسْبَ وَغَيْرُهُ كِي مَوْرَرَاهُ سَبَدٌ تَعْبِيدٌ مَوْفَرَانٌ بَرْدَارُ كِيَا هُوَا الْحَا
 يَعْنِي نَاقَةٌ مَذْكُورٌ بَرَابَرِي مِيْنِ غَالِبٌ اَنَا هِيَ نَاقُوْنُ كَرِيْمِ الْاَصْلِ تَيْزَرُفَقَارِي اَوْ رَتَابِجٌ كَرْتَابِ
 بَارِي كِي تَيْدِي لِي كُو بَارِي كِي كَلَانِي سَوَا اَوْ پَرَا اَوْ سَ رَاهُ كِي جَوْتَابِجٌ وَفَرْمَانٌ بَرْدَارُ كِي گھئی ہر ساتھ چلنے
 اَوْ كَثْرَتِ مَسَا فَرْتِ كَر يَعْنِي تَيْزَرُفَقَارِي كَرْتَابِ اَوْ سَ رَاهُ پَر جَسِيْرَتِ مَبْتِ كَثْرَتِ سَوَا اَمْدُ وَفَرْتِ مَوْتِي
 تَرَبَّعَتْ اَلْقَطَّيْنِ فِي الشَّوْلِ تَرْتَعِي ۱۵ حَدَائِقُ مَوْتِي اَلَا سِتْرًا اَنْغَبِدِ
 اَللُّغَةُ تَرَبَّعَ فَصْلُ بَارِي كِي گھانس چرنا فاعل تربعت کا ضمیر طرف ناقہ کے وقت بضم و تشدید
 زَمِيْنِ بَلَنْدِ شَلِ اَيْلِے وَغَيْرُهُ كَر اَوْ رَمَادِ اَيْهَانَ تَقِيْنِ سَے دُو مَقَامِ مَعِيْنِ هِيْنِ اَوْ مَفْعُولِ هِيَ تَرَبَّعَتْ
 كَالشَّوْلِ جَمْعُ شَالِكَةٍ كِي نَاقَةٌ جَسَا دُو وَهَلْ كَم مَوْكِيَا هُوَا اَوْ رَاوِسْ كُو جَمْعٌ هُوَا اَطْحَمٌ مِهْنِيْ هُوَا اَسْمُوْنُ اَرْتَعَا
 چرنا چرانا فاعل ترتعی کا ضمیر طرف ناقہ کے حدائق جمع حدیقہ معنی باغ کرمفعول ترتعی کا اور
 مَضَانَ هِيَ اَيْزَا بَعْدُ كِي طَرَفِ مَوْتِي بَشْدِيْدِيَا وَهِيَ مَقَامُ جِهَانَ كِي دُو سَرِيْ بَارِشِ فَصْلُ بَارِ
 كِي هُوِيْ هُوَ جَسَا نَامُ وَاِيْ بَشْدِيْدِيَا هِيَ اَوْ رِيْطِيْ بَارِشِ فَصْلُ بَارِ كُو وَ سَمِيْ كَهْتِيْ هِيْنِ اَوْ رَسُوْلِيْ الْاَسْرِ
 صِفْتِ هِيَ تَبَاوِيْلُ وَاَدِيْ مَقْدَرُ كِي تَقْدِيْرُ عِبَارَتِ حَدَائِقُ وَاوَمُوِيْ الْاَسْرَةُ هِيَ اَسْرَةُ جَمْعُ شَرِكِ
 وَهِيَ مَقَامُ وَاَدِيْ كَا جُو بَهْتِ سَرِ سَبْرُ مَوَاغْبِيْدُ رُوْرِنِ اَمَجْدُ نَازِكُ بِجِ صِفْتِ ثَانِي وَاَدِيْ مَقْدَرُ كِي
 اَلْحَا حَصْلُ يَعْنِي نَاقَةٌ مَذْكُورٌ رُوْرِيْ چَرِيَا هِيَ فَصْلُ بَارِيْنِ دُو مَقَامُوْنِ بَلَنْدُ كُو رِيْمَانَ مِيْنِ اَوْنِ
 نَاقُوْنِ كِي جَمْعِيْ دُو وَهَلْ كَم تَتَا پَر كَهْتَا هِيَ كِي نَاقَةٌ مَذْكُورٌ چَرِيَا هِيَ بَاغُوْنُ كُو اَوْ سَ مَقَامُ كِي جُو كِي سَرِ سَبْرُ
 سَا تَحْتِ پِيْلِيْ بَارِشِ فَصْلُ بَارِي كِي اَوْ رَزَمِيْنِ اَوْ سَكِيْ زَمُ وَنَازِكُ هِيَ مَخْفِيْ زَمِيْنِ كِي چَرْنَا فَصْلُ بَارِيْنِ
 بَاعْتِ زِيَادَتِيْ فَرِيْ هِيَ اَوْ رَحْنُ كِي هُوَا هِيَ اَسِيْوَجُهْ سَے تَا حَرْنِيْ بَارِ كَا ذَكْرُ كِيَا پَر كَمَا كِي نَاقَةٌ
 مَذْكُورٌ اَوْ رَزَمَانُوْنِ كِي سَا تَحْتِ تَمَا اَسْوَا طِيْ كِي مَعْمُوْلِ هِيَ چَرِيَا پُوْنِ اَجْبِ اَيْكُ دُو سَرِ كُو چَرِيُو كِي تَا

تو خود بھی چر لگتا ہے اور خوب چرتا ہے اور پھر چراگاہ کو اوصاف بیان کیے کہ وہ بہت خداداد تھا اور زمین او سکی بھی نرم تھی تاکہ چرنی میں وقت نہو

تَبْرِجُ إِلَى الصَّوْتِ الْمَهِيْبِ وَتَنْقِي ۱۶ بِذِي حُصَلٍ رَوْعَاتٍ كَأَنَّ مَلِكًا

اللغۃ ربیع پیرناٹرنا ناص تریح کا ضمیر طرف ناقہ کے صوت اواز مہیب بلا نیوالا اواز دینے والا آثار حائل کرنا کسی چیز کا درمیان دو چیزوں کے فاعل تنقی کا ضمیر طرف ناقہ کے حوصل جمع حصلہ بضم کے لکھنی ہو کر لپٹی ہو کر بال ذی حصل صفت ہر وقت مقد کے یعنی بذنب نوی حصل روعات جمع روع بمعنی ڈیرنگ علت ہر تھی کی ظاہر مفعول ہے ہر تھی کا منصات طرف مابعد کے اگلف سرخ رنگ مائل سیاہی صفت مخدوہ کہ یعنی بعبیر اگلف بلبہ یعنی اونٹ جسکے چوڑے کے روئین مثل ندہ کے جم گئے ہوں بوجہ پیشاب و فضلہ کے الحال یعنی ناقہ مذکور ایسا ہوتا ہے کہ پھر جاتا ہے طرف اواز بلا نیوالے کہ اور حائل کرتا اور نیو تم کو جسکے بال لٹ اور زمین درمیان اپنے اور شتر زکو بسبب خوف شتران زینہ کے جبکہ رنگ سرخ مائل سیاہی ہیں اور روئین اونکو چوڑوں کے بوجہ پیشاب و فضلہ کے مثل ندہ کہ جمی ہوئے ہیں یعنی ناقہ مذکور شتر زکو اپنے سر جفت ہونے میں دیتا غرض یہ ہے کہ ناقہ مذکور زبرد اور قوی و تیز رفتار ہے کیونکہ جونا کہ زکو جفت ہونے میں دیتا وہ ضعیف نہیں ہوتا ہے اس کی قوت بحال رہتی ہے

كَانَ جَنَاحِي مَضْرَجِي تَكْنَفًا ۱۷ حِفَافِيهِ شُكَاوِي الْعَسِيْبِ بِمَسْرَدِ

اللغۃ جناح بفتح بازو مضرجی بضم اے گرس سفید یا بازو بازو تکلف گھیر لینا ضمیر ثنیہ طرف جناحین کے حفاون بکسر جانب و کنارہ ضمیر مجرور طرف دم ناقہ مذکور کے اور حفاون مفعول ہر تکلف کا شک سینہ شکا بضم ثنیہ مفعول ضمیر ثنیہ طرف جناحین کہ عریب کی

سرد کبیریم ستالی جس سے چمڑی میں سوراخ کرتے ہیں الجا اصل یعنی گویا کہ دونوں بازو کر گس سفید یا باز کے گھیر لیا ہے دونوں جانب کو دم ناقہ مذکور کی ہی بنا کر کے دہن دونوں بازو پٹی اور جرین دم ناقہ کی ساتھ ستالی کے خلاصہ یہ کہ بال دم ناقہ مذکور کے لہر اور بہت ہیں جیسا کہ پر بازو میں گس سفید کہہ سکتے ہیں تشبیہی ہے دونوں طرف دم کے بالوں کو ساتھ دونوں بازو کر گس سفید یا بازو کر

فَطَوْرًا اَبِيْ خَلْمًا لِّزَمِيْلٍ تَارَةً ۱۸ عَلٰی حَشْفٍ كَالْتَرِيْدِ اَوْ مَجْدَدٍ
اللغة طور یعنی تارہ یعنی ایک مرتبہ اور کہیں کہ منسوب علی الطرفیۃ ہے تقدیر عبارت فطوراً
تضرب بہ ہر ضمیر بہ طرف دم ناقہ کے زمیل جو شخص پس پشت سوار کہ بیٹھا ہو تارہ عطف ہے
طور پر حشف تہن مرجہائی ہوئی جیسا کہ وہ دھ خشک ہو گیا ہوشن تشدید خشک کہنے و آوی
پیر مردہ مرجہایا ہوا مجد و جبکہ دو دم کم ہو گیا ہو الجا اصل یعنی کہیں مارتا ہے ناقہ مذکور دم کو
چمڑاوس کے جو پس پشت سوار کے بیٹھا ہے اور کہیں اپنے تھن پر جو مثل مشک کہنے کہ مرجہائی
ہوئی ہیں اور دو دم او سکا خشک ہو گیا ہے

بِعَافِئِذَانِ اَكْمَلِ النُّخْضِ فِصْحًا ۱۹ كَا تَهْمَا بَابَا مَنِيفٍ عُمًّا ۲۰
اللغة ضمیر لہا طرف ناقہ کے فخذان احوال پورا کرنا کامل کرنا احوال بصیغہ مہول نخض
پر گوشت مفعول مالم لیسیم فاعلہ احوال کا ضمیر فیہا اور کا نہما طرف فخذان کے باب سے مراد
پٹ ہے دروازہ کا منیف بلند عالی صفت قصر مقدر کے یعنی قصر منیف ممد و تشدید ہر اچکنا
صاف چمکدار الجا اصل یعنی واسطے ناقہ مذکور کو دونوں رائین میں کہ کامل اور پورا کیا گیا
گوشت او نین کسیر ح کی کمی نہیں ہے گویا کہ وہ دونوں رائین دو پٹ ہیں تصرعائشان
صاف چمکدار تشبیہی ہے ہران کو ساتھ پٹ کر چکلان اور طول میں

وَمَطِيَّ مَحَالٍ كَأَنَّهَا خَلُوقٌ ۳۳ وَأَجْرِنَا كَذَلِكَ بِدَائِمٍ مُنْضِيَةٍ

اللحم علی پٹیا یہاں حاصل مصدر یعنی پیٹ کے برفع عطف ہے فخران پر محال جمع محال
پشت کی ہڈی تہی لبثہ بدی جمع سنہ یعنی کمان کے خلف جمع خلف پسلی جو سب میں چھوٹی ہوتی
ہے ضمیر خلوف طرف محال کے باعتبار لفظ کے اور کا معنی خلوف یعنی خلوف کا معنی کے صفت ہے
علی محال کی اجزۃ جمع جران بکسر کے سامنے کا رخ گردن شتر کا مقام زوج سے مقام شتر تک
اجزۃ بھی عطف فخران پر ہے لہذا چٹنا ضمیر لبت لبصیغہ مجہول طرف اجزۃ کے دائی جمع
دایہ کی ہڈی گردن و پشت کی نقتلے اوپر رکھنا چیز و نکا تنفید واسطے مبالغہ کے ہے یعنی
بڑے اہتمام سے ایک چیز کو دوسری چیز پر رکھنا **اصح** یعنی ناقہ مذکور کی پشت کی
پٹیاں ایسی پٹی ہوئی باہم متصل میں کہ چھوٹی پسلیاں اسکی مثل کمانوں کے ہیں اور سامنے کا
خرد گردن ناقہ کا چٹا ہوا ہے ساتھ گردن کی ہڈیوں کے جو کتلے اوپر اچھی طرح تہی ہوئی ہیں

كَانَ كِنَاسِيَّ ضَالَةً يَكْنِفَانِهَا ۳۱ وَأَطْرَقْتَنِي مَحْتًا صُلْبًا مَعِي

اللحم کناسی یعنی خواہ گاہ ہرن کا جڑ میں درخت کی ضالہ جنگلی بے کتف جانب و پہلو میں
ہونا ضمیر ثنیۃ طرف کناسی کے اور ضمیر مفعول طرف ناقہ کے اطرق کرنا کمان کا بھدبھد
کناسی پر اور مضاف طرف مابعد کے قسی بکسر و تشدید جمع قوس کی یعنی کمان مراد اطرقی
خم کی ہونی کمان میں صلب بضم پشت موٹا تھامید سے یعنی تقویت کے **اصح** یعنی
گویا کہ وہ خواہ گاہ آہو کی جڑ میں جنگلی بیری کے ہون دونو پہلو میں ہیں ناقہ مذکور کے یعنی
دونوں پہلو اسکے وسیع و کشادہ ہیں مثل دو خواہ گاہ آہو کے اور گویا خم کی ہونی کمان میں
اسکی پشت قوی اور توانا کے ہیں یعنی پسلیاں ناقہ کی نیچے پشت کی ہڈی کی مثل خم دار کمانوں
کے ہیں تشبیہی ہے دونوں پہلو ناقہ کو بوجہ وسعت و کشادگی کے ساتھ دو خواہ گاہ آہو کے

اور سپلیون کو ساتھ خم دار کا ٹوک

لَهَا مَرَقًا زَقْتًا لَدَانٍ كَمَا تَهَأَأُ

مَرَقًا مِثْلَهُ حَرَجًا مِثْلَهُ

اللحم ضمیر بہا واسطے ناؤ کے مرقق بکسریم کہنی اقل قوت دار مرقق اقل سے مراد یہ ہے کہ کہنی بوجہ قوت کے پہلو سے جدا رہتی ہے ضمیر کا ہنار ارجح طرف ناؤ ہے اور بعض شروع

میں کا نام ہے ہا کا فہ مرد گذرنا فاعل تم کا ضمیر تیر طرف ناؤ کے سلم ڈول باعوض علی واسطے تعدیہ کے ہے یا بمعنی جمع کے دارج جو کنوین سے ڈول بھر کے لیجاوے سو من میں دانے

کے لئے یعنی سبلی سقار دارج متشد قوی طاقت دار صفت دارج کے لہج حاصل اپنے واسطے

ناؤ مذکور کے ایسے دو کہنیاں قوت دار ہیں کہ رفتار میں پہلو سے جدا رہتی ہیں گویا کہ

ناؤ مذکور راہ چلتا ہے ساتھ ان دونوں ڈول سقائے قوی کے جسکو خالی کرنے کے واسطے

لئے جاتا ہو یعنی جس طرح پر مرد قوی دو ڈول بھرے پانی کے اپنے دونوں استون لٹاتا

اور ہاتھ اُسکے پہلو سے علییہ ہوتے ہیں اسی طرح کہنی ناؤ کے ہنر رخا میں پہلو سے

رہتی ہے بوجہ قوت کے تشبیہی ہے فاصلہ کو جو بائیں کہنی اور پہلو سے مشابہت کے

ساتھ اُس فاصلہ کے جو بائیں ہاتھ اور پہلو اُس شخص کی ہے جو اپنے ہاتھ سے

اپنے دو بھرے ہوئے ڈول اٹھائے ہوئے چلے اور اگر کالی کراہے لٹاتا ہے

ہونگے یعنی گویا کہ تو ذکر لہجائے دونوں ڈول کے

كَفَقَطْرَةٍ إِلَى لَرْوِيٍّ كَسَمَرٍ هَائِلًا

كَمِثْلِهِ مِثْلَهُ مِثْلَهُ

اللحم قنطرة بفتح پل ہر وہی صفت پل صفتی ہوا اور لرویی ہوا اور کسمر ہائیل

مراد ہے صاحب پل کہ جب ہوتے ہیں ہر حال سے

ہا کہنوں خنیت کے حاصل ہونے اور

شید بلند کرنا اور شہر کا می کرنا مفعول مالم لیسیم فاعلہ تشاؤ کا ضمیر راجع طرف قنطرة کے قرحا منیٹ
 الحاصل یعنی ناؤ کو بزرگی اور قوت میں مثل پل اس مرد رومی کے ہے کہ قسم کھائی ہو صنا
 پل نے اس بات کی کہ ہر آئینہ گھیر لیا جائیگا پل اور نہ ترک کیا جائیگا یہاں تک کہ بلن اور مضبوط
 کیا جائے ساتھ منیٹ کے تشبیہی ہے ناؤ کو بوجہ باہم چینی ہونے پڑیوں اور مضبوطی عرصا کے ساتھ

پل کے جو بنایا ہوا مرد رومی کا ہو رومی پل عمدہ ہوتا ہے

صَهَايِنَهُ الْعُشُونِ مُوجِدَةُ الْفُرْجِ بَعِيدَةُ وَخَدَايَا جَلِيَّةٌ مَوَازِيَةُ الْبَيْدِ

اللغة صہا بترہ جبارنگ سُرخ و سفید ہو جو صفت عوجا مذکور کے بیت سابق میں یا مرفوع خبر
 بتدایم زون کے یعنی سب صہا بترہ عشون یعنی بال جو اونٹ کے ٹھڑی کے نیچے ہوتے ہیں جو

لغتم قوی و توانا قوی و خد ایک قسم کی رفتار یعنی مثل شتر مرغ کے اسکی پاؤں کی رفتار ہو
 چلنا موازۃ مبالغہ مازہ کا مراد موازۃ الیہ سے تیز رفتار ہے الحاصل یعنی ناؤ مذکور کے ٹھڑی

کے نیچے کے بال سُرخ و سفید ہیں اور پشت اسکی قوی اور توانا اور دوری ہی رفتار میں پاؤں کے
 اور تیز رہتے یعنی رفتار میں اسکی درمیان قدموں کے فاصلہ ہوتا ہے خلاصہ یہ کہ تیز رفتار ہے

أَمْرٌ يَدْرَأُهَا فَمَثَلٌ شَرٌّ وَأَجْحَتُ لَهَا عَضُدَاهَا فِي سَقْفِ مَسَدٍ

اللغة امر خوب بنا امرت یعنی مجہول ضمیر یا با طرف ناؤ کے قتل بنا مفعول مطلق ہے
 امرت کا منی غیر لفظ الفعل شذرا انا بنا برعکس گردش چرخ کی اجناس ٹھکانا خم وینا مفعول

مالم لیسیم فاعلہ اجحت کا عَضُدَاہَا یعنی بازو کے اور دونوں ضمیر لہا اور عَضُدَاہَا کی طرف ناؤ
 کے سَقْفِ مَسَدٍ چھت مسند تشبیہ ہے جو کہ تلے اوپر ترتیب سے جا ہوا الحاصل

یعنی خوب بٹے ہوئے ہیں دونوں ہاتھ ناؤ کے گویا کہ اُلٹے بٹے ہوئے ہیں

یعنی دونوں ہاتھ اُسکے

اسکے پہلو سے نہیں ملتے اور جھکائے گئے ہیں دونوں بازو اسکے جسم کے ساتھ

ایٹھونسے تہ بہ تہ جی ہوئی جھکاوی ہے مثل کڑے کی بھت کے جسم اور کمر اور

ذرا دریا ہے پس تقدیر یوں ہے کہ بخت بہا عضوا کا لا جامع

جَنُوحٌ دِفَاقٌ عِنْدَ لُحْمٍ فَرِحَتْ بِهَا كَيْفًا هَا فِي مَعَالِ مَصَدَلِ

اللحہ جنوح بفتور بالغب ہے جانو کا ناقہ جو رفتار میں بوجہ نشاط کے کسی جانب گرتے مثل

صہایتیہ کے مرفوع ہے یا مجرور وفاق بکسر ناقہ بجهان رفتار یعنی بہت تیز و عندل بڑا اونٹ

جسکا سر فریبہ ہوا فراع بلند کرنا مفعول مالم لیسیم فاعلہ آفرعت کا کتفا ہے صنیر لہا و کتفا ہا ط

ناقہ کے معالی و مقصدا بلند صفت ہے فلق مقدر کی یعنی فی خلق معالی حاصل

یعنی ناقہ مذکور بوجہ عیش و نشاط کے رفتار میں مرتا ہے اور بہت تیز و لڈ بزرگ سر ہے

بلند کئے گئے ہیں دونوں بازو اسکے جسم عالی اور بلند میں

كَاعْلُوبِ التَّسَعِ فِي دَايَا مَرْتَضَانِ ۲ مَوَارِدٍ مِنْ خَلْقَاءِ فِي ظَمْرٍ قَدِيرٍ

اللحہ علوب جمع عرب یعنی نشان کے معنای طرف بعد کے نسج نوڈ اور تنگ گود کے

دائی وہ عضو اونٹ کا جو کجاوے کی لکڑی پونچنے سے زخمی ہو جاتا ہے صنیر و ایاتہ اطراف

موار جمع مورد کی جاتے اب جہان لوگ مجتمع ہوں خبر کات کی فاعلہ کجاوے کی

صفت محذوف کی یعنی صخرہ خلقا صخرہ یعنی پتھر کے ظہر پشت تہ و ہوا سے

اسحا اصل یعنی گویا کہ نشان تنگ کے جو پشت و پہلو میں ناقہ کو بکے ہوں سرک

ہیں یعنی گویا کہ پتھر پانیکے ہیں چکنے چکدار پتھر میں زخم کو میں سخت و لڈ کے

نشان تنگ ناقہ کو بوجہ سفیدی کے ساتھ ان گرد ہونے کے جو صاف پتھر میں

پانی ہوتی ہے پہلوئے ناقہ کو بوجہ زخمی کے ساتھ پتھر صاف و کجاوے کے

ساتھ زمین سخت اور بلند کے بوجہ استواری اور بلندی کے

تَلَاتِي وَاحْيَانًا تَبِينُ كَانَهَا ۲۸ بَنَاتِي عَيْرِي فِي قَبِيصٍ مُقَدِّدِ

اللغة تلاتي باہم ملنا تلاتي ميں مٹوٹ غائب اصل میں تلاتي تھا ایک تاء کو واسطے تخفیف کے حذف کیا ضمیر فاعل طرف علوب کے جو بیت سابق میں ہے اسی نام کبھی منسوب علی النظر

ہے مینونہ جد ہونا فاعل بتین کا طرف علوب کے مثل ضمیر کا تھا کے بناتی جمع بنیقہ کے جو کوڑ کپڑا جو جامہ میں بغل کے نیچے عرب میں سیا جاتا ہے غریبہ جمع اغزیبے سفید کے ضمیر

جامہ فی قبص متعلق محذوف یعنی مجتمع کے بقدر طول میں چاک کیا ہوا اسکا اصل

نشان تنگ تاء کے کبھی باہم ملجاتے ہیں جب نا تو سٹا ہے اور کبھی نشان مذکور جد ہوتے ہیں

جب نا تو سٹا ہے بخلاف شارح فارسی کے کہ اسے کہا ہے کہ نشان ملجاتے ہیں جب نا تو سٹا ہے

اور جد ہوجاتے ہیں جب سمٹتا ہے حالانکہ امر بالعکس ہے پوشیدہ زہے کہ یہ حالت

نشاط و فرحت میں پیدا ہوتی ہے گویا کہ نشان مذکور مثل سفید جو کوڑ بغل اس جامہ کے میں

جو کہ طول میں چاک کیا گیا ہو نشان تنگ نا تو کو تشبیہی ہے ساتھ جو کوڑ بغل جامہ کے

اس شعر کو شارح زوزنی نے نہیں ذکر کیا

وَأَنْتَ نَهَضًا خُرَادًا صَعَدَتْ يَدُهُ كَسْكَانٍ بُوَصِيٍّ بِدَجْلَةَ مَصْعَدِ

اللغة تلع لبني گردن نہا من مبالغہ ہے نامعص کا یعنی تیر حرکت کرنا لا تلع و نہا من دون

سفتین میں عشق محذوف کے صعود بلند ہونا ضمیر طرف عشق کے اور باء واسطے تقدیر کے

ہے پس صعادت یعنی رفتہ کے سکان بضم پس پشت کشتی یا جہاز کی ایک طولانی لکڑی

ہوتی ہے جس سے کشتی یا بہانی کو داہنے یا بائیں جانب پھیرتے ہیں بومسی ایک قسم کی کشتی

ہے جد بفتح و کشتی نام ہے دریا کا جو بغداد میں اصعد و طندی پر جانا مصعد صفت بومسی کی

اسکا اصل یعنی گردن ناقہ مذکور کی یعنی اور علیٰ حرکت کسب سے
 ہوتی ہے گردن اس کشتی کے سکان سے جو کہ دریا کے وسط میں
 گردن ناقہ کو دراز اور تیز حرکت گردان کے تشبیہی سے کہتی ہے اور
 وَجْهَةٌ مِثْلُ الْعِلَّةِ كَأَنَّهَا وَعِي الْمَلِكِ مِنْهَا بِلِي حَسْبُ مَرْبُوعِ
 اللعنة حجة بفتین و سکون سیم کاسہ سر برض عطف ہی با تہل بر علاء لغوی و صفت از ہنہانی
 چسپو ہے کو رکھتی ہے ہین اور ما کا تا کا وہ ہے و عی جمع ہونا لایا لغوی وہ مقام جہان پر وہ
 چیزیں بلجاتی ہین فاعل ہے و عی کا ضمیر نہا طرف بحر کے حرف یعنی طرفہ کے کسب و کسب
 سیم سوہن اسکا اصل یعنی کاسہ سزا و مذکور کا سختی اور دشتی میں مثل ہنہانی کو اور ان کے
 ہے گویا کہ ملگیا ہے ملتی کاسہ سر کا یعنی وہ مقام جہاں گویا کہ سر کی ملی ہیں اور کسب
 سوہن کے یعنی کنارہ کاسہ سر کا تیری اور مضبوطی میں مثل سوہن کے ہے تشبیہی سے
 کاسہ سر کو بسبب سختی و دشتی کے ساتھ ہنہانی کے اور تشبیہی سے اس مقام کو جہان
 و دونوں ہنہانی کاسہ سر کی ملی ہیں ساتھ سوہن کے اور سختی اور دشتی کے دار کسب سے
 وَخَذُّ كَقَوْلِ الشَّامِيِّ وَمَشْفُورٌ كَقَوْلِ الشَّامِيِّ وَخَذُّ كَقَوْلِ الشَّامِيِّ
 اللعنة خذ خسا قرطاس کا خذ شامی صفت رجل مقدر کے مثل ہنہانی کے
 شامی مشفر بفتح لب شتر عطف خذ پر بہت کسب سے
 یانی صفت محذوف یعنی کسبت الرجل الیانی یا رضاعی الیانی
 و باعث کی ہوا قد طول میں چاک کر را ضمیر طرف سے ہنہانی کے
 ضمیر مفعول مالم لیسید فاعل راجع طرف سے ہنہانی کے
 اور یکنائی میں مثل اس کا خذ کے ہنہانی کے

ہونے کا مثل ایسے دباغت شدہ چمڑے مردہ مینی کے ہے جسکو چاک کیا اور کچ نہو ہو تشبیہ
دی ہے رخسار کو صفائی اور چکنائی میں کاغذ شامی سے اور لبِ ناؤ کو بوجہ نرمی کے ساتھ
چمڑے کی دباغت مردہ مینی نے کی ہو

وَعَيْنَيْنِ كَالْمَاءِ وَيَتَيْنِ سَتَكِنَا
بِكَهْفٍ حِجَابِي صَخْرَةَ قَلْتِ مَكْرِي

اللہ عین آنکھ ماہیتیں تشبیہ ماؤں یعنی آئینہ کے سنگنان پوشیدہ ہونا کھف غار حجاب لفتح
و کسر وہ ہڈی چہان پر ابرو ہوتی ہیں صخرۃ پتھر اصناف حجاب کی طرف صخرۃ کی بیانیہ ہے۔
مثل فاعلم ففتہ کے قلت گڑھا جو پہاڑ میں ہو اور سہمین پانی جمع ہو جائے مورد جائے آب
قلت مورد بدل ہے صخرۃ کا تقریر عبارت یوں ہے کہ نفی حجاب میں من صخرۃ قلت مورد
الحاصل یعنی ناؤ مذکور کی دو آنکھیں مثل دو آئینوں کے ہیں کہ پوشیدہ ہو گئے ہیں

دونوں بیچ دو غار دو ستخوان ابرو کے جو کہ مثل اُس پتھر کے ہیں جس میں گڑھے ہوں اور سہمین
پانی جمع ہو گیا ہو تشبیہ دی ہے آنکھوں کو ساتھ آئینہ کے صفائی اور چمک میں اور ساتھ پانی
کے گڑھے کے تراوٹ میں اور ستخوان ابرو کو تشبیہ دی ہے ساتھ پتھر کے بوجہ سختی کے

طحوران عواد القذی قتریمکا
ککھو لست مذکورۃ ام قتریمکا

اللہ طحوران ظاہر کا پھینکے والا نکالنے والا تنکے کا آنکھ سے طحوران صفت ہے عینان کی عوار
بضم و تشدید اور قذی تنکا وغیرہ جو آنکھ میں پڑ جائے اصناف عوار کی طرف قذی کے بیانیہ
ہے اور عوار منصوب بنا بر مفعولیت طحوران کے تری واحد حاضر ضمیر مستتر فاعل ہے
مبنيہ مفعول طرف طحوران کے ککھو چشم سر مگین مذکورہ خوف زدہ و قد بچہ گاہ وحشی کا
الحاصل یعنی دونوں آنکھیں ناقہ مذکور کی نکال ڈالتے ہیں تنکا وغیرہ جو سہمین
پڑ جاتا ہے پس دیکھتا ہوں تو ان آنکھوں کو مثل چشم سر مگین خوف زدہ یا گو سالہ وحشی

وحشی کے یعنی آنکھیں ناوق کی مثل آنکھیں اس گائے وحشی جو والی کے ہونے پر
خوف کھائے ہوئے ہوتی یہی ہے چشم ناوق کو ساتھ چشم گائے وحشی جو والی خوف

اس واسطیکہ ایسی حالت میں آنکھ گائے مذکور کی بہت خوشنما ہوتی ہے

وَصَادٍ قَتَا سَمِعَ اللّٰهُ جَبْرَ اللِّسْرِی ۳۴ لِحَبِیْبٍ خَفِیٍّ اَوْ لَصَوْتِ مِیْمٍ
اللّٰهُ صَادٍ قَتَا لِبَعْدِ تَمَثُّیْ مَضَافٍ طَرَفٍ مَفْعُولٍ كَيْ صِفَتٍ هِيَ اِذْ نَامَانَ مَقْدَرِ كَيْ سَمِعَ سَمْنَا

تو جس سمننا آواز نرم کا سمع تو جس سے مراد وہ قوت ہے جو آواز نرم سن لیتی ہے سری یعنی
راکو چلنا لسری متعلق تو جس کے جس بفتح آواز نرم لہجس متعلق صاوقا کے تخی نرم صفت

جس کی صوت آواز شدید آواز بلند کر نامندہ صفت صوت کی اسکا اصل یعنی ناوق
مذکور کے دوکان ہیں کہ صاوق ہے سمع تو جس انکا یعنی وہ قوت جو آواز نرم سنتی ہے

بوقت چلنے شب کی واسطے آواز نرم اور ضعیف اور آواز بلند کے یعنی بوقت شب کے چلنے کے
ایسا ٹھیک سنتے ہیں کہ کوئی آواز نرم و آواز بلند نہر مخفی نہیں رہتی ہے

مَوْلَانِ تَعْرِفُ الْعِثْقُ فِيهِ مَادٍ ۳۵ كَسَامِعِي شَاةٍ مَجْرُومِي
اللّٰهُ تَالِيْلٍ تَزِيْرًا اَوْ رَكَانٍ كَهْرُءِ كَرَامًا تَلْتَانِ صِفَتٍ هِيَ اِذْ نَامَانَ كَيْ تَعْرِفُ صِيْدًا وَاوَدًا

عشق نہایت و بزرگی مفعول ہے تعرف کا اور ضمیر قہا طرف انومان کے ساتھ کان کے
شذیہ مضاف طرف مابعد کے شاة وحشی بیل حویل نام مقام مفرد تہا صفت شاة کی

یعنی دونوں کان ناوق کے تیز اور کھڑے کئے ہوئے ہیں جان جانگاز نہایت اور
ناوق کو بیچ دونوں کانوں کے جو مثل دونوں کان اس وحشی بیل کے ہیں جو مقام

میں اپنے غول سے علیحدہ ہو گیا ہو کیونکہ ایسی حالت میں بیل وحشی نہایت
اور کان کھڑے نہایت

وَأَرْوَعُ نَبَاؤُ أَحَدِ مَسْكَوْمٍ كَرْدَاةَ صَخْرِيْنِ صَفِيْرٍ مُصَمِّدٍ

اللغة اربع خوفناک بوجہ فہم ذکا کے صفت قلب مقدر کی یعنی قلب اربع نباض نباض
مابض کا بہت حرکت کرنیوالا اذنبال معجز سبک و تیز و ملسم سخت و درشت مرداہ بکسر معیم
وہ پتھر جس سے پتھر توڑے جاتے ہیں صخر پتھر اضافت مرداق کے طرف صخر کے بتقدیر من ہے
مثلاً ثوب جز کے صفیح چوڑا چکلا پتھر مُصَمِّد بلبن صفت صفیح کی اسکا اصل یعنی دل ناقہ
کا بسبب شدت فہم و ذکا کے بہت خوفناک اور حرکت کرنیوالا اور سبک و تیز رو ہے اور سخت
درشت ہے مثل اُس پتھر کے جس سے پتھر توڑتے ہیں جو درمیان میں چوڑے بلند پتھروں کے
ہے پس ل کو جو درمیان پللیوں کے ہے تشبیہی ہے ساتھ سخت پتھر کے اور پللیوں کو

ساتھ چوڑے چکے پتھروں کے

وَأَعْلَمُ مَخْرُوتٌ مِنَ الْأَنْفِ قَارِنٌ ۷۳ عَيْنٌ مَّتَّ تَرْجَمُ بِهِيَ الْأَرْضُ تَرْدُ

اللغة اعلم جس کے اوپر کا ہونٹ چاک ہو مخروت چھدا ہوا انفاک مارن ناک کا سرا
جہانتک نرم ہوتا ہے عتیق نجیب و شریف ترجم پتھر مارنا فاعل ترجم کا ضمیر طرف ناقہ کے اور ضمیر
بطرف الف کے ارض مفعول ترجم جملہ ترجم بالارض شرط ہے از و یا زیادہ کرنا تزد و جزا شرط
ہے اصل میں تزداد تھا بوجہ متی کے وال ساکن ہوئی اور الف التقاتے ساکنین سے گرا
اور وال بضرورت حرف روی کے مکسور ہے اسکا اصل یعنی ناقہ مذکور کے اوپر کا ہونٹ
چاک ہے اور چھدا ہوا ہے اُکلی ناک کا سرا اور اصیل و نجیب ہے جبکہ مارتا ہے اور ٹھکراتا ہے

اپنی ناک سے زمین کو تو زیادہ کرتا ہے اپنی رفتار کو

وَأِنْ سِنْتُ لَمْ تَرْقُلْ وَأَنْسِنْتُ أَرْقُلْتُ ۷۴ خَافَهُ مَلُوحِي مِنَ الْقَدْرِ حُصِّدُ

اللغة ارقال دکی چلنا فاعل لم ترقل کا ضمیر طرف ناقہ کے مثل ضمیر قلت ملوی چینی پتھر

صفت سو طمقہ کی یعنی سو طموشی سو طمبعنی کوڑی کے قاتبتشید بکری کی کھال حصہ
 خوب مضبوط بنا **الحاصل** یعنی اگر چاہتا ہوں میں کہ نہ لکی چلے ناو نہیں د لکی
 چلتا ہے اور اگر چاہتا ہوں لکی چلنا تو لکی چلتا ہے بسبب خوف کوڑیکے جو کہ پٹا ہوا
 بکری کی کھال سے خوب مضبوط بنا ہوا ہے

وَأَنَّ شَيْئًا سَامِيًّا وَاسِطًا الْكُورِ أَسْفَلَهَا ۝ وَحَامَتٌ يَصْنَعِيهَا الْخَفِيدُ
 اللغۃ سامتہ باہم بند ہونا کور ہوج واسطہ کور جو سامنے ہوج کے ہوتا ہے مثل
 زمین کے مفعول ہے سامی کا اور راستہ فاعل ہے ضمیر داو کے عوم پیرنا فاعل
 عامت کا ضمیر ست طرف ناو کے تمنع بازو بنجا جلدی کرنا مفعول مطلق فعل محذوف نجی
 یعنی نجی بنجا خفید و خفید و بنجا مع شتر مرغ **الحاصل** یعنی اگر چاہتا ہوں میں بلند ہونا
 سرناو کا مقابل میں وسط ہوج کے اور پیرتا ہے ساتھ اپنے دونو بازو کے یعنی تیر روی
 کرتا ہے مثل تیر روی شتر مرغ کے

عَلَى مِثْلِهَا مَضَى إِذَا قَالَ صَاحِبِي ۝ أَلَا لَيْتُنِي أَقْدِيكَ مِنْهَا وَأَقْدِي
 اللغۃ ضمیر مثلها طرف ناو کے معنی گذرنا روانہ ہونا صاحب ہمیشین الاحرف تنبیہ فدوی
 اپنے تئیں دوسرے پر سے فدا کرنا ضمیر منہا طرف مشقت سفر کے جو مستفاد ہوتی ہے علی
 معنی سے **الحاصل** یعنی اوپر مثل ناو مذکور کے گذرتا ہوں اور سفر کرتا ہوں جس
 وقتکہ کہا میرے ہمیشین نے مجھ سے آگاہ ہو کہ کاش میں فدا ہو جاتی تھی اس مشقت
 اور ہا کر دیتی تھی جو اور اپنے نفس کو بھی یہ اشارہ ہے اس کا کہ اسکے ہمیشین کو یقین
 ہلاکت کا ہو گیا تھا

وَحَامَتٌ إِلَيْهِ النَّفْسُ وَخَوْفًا وَخَالَه ۝ مَضَابًا وَكُوَامَسِي عَلَى عَيْرِمٍ

اللغة جاش خوف و اضطراب کرنا قلب کا جاشت عطف ہے قال پر ضمیر الیہ طرف صاحب کے
 غویت سابق میں ہے نفس فاعل جاشت کا مراد نفس سے نفس ہمیشین اور لام عہد کا ہے خوفاً
 فعول نہ خیال کرگمان کرنا فاعل خال کا ضمیر مستتر طرف صاحب کے اور ضمیر باز مفعول
 کے راجع طرف صاحب کے مصاحب مصیبت زدہ مفعول ثانی خال کا اس شام کرنا فاعل
 اسی کا ضمیر مستتر ہے مرصد بفتح میم راہ جائے انتظار اس حاصل یعنی ایسی سفر مہولناک میں
 جانا ہونے کا مطلب ہوا نفس ہمیشین کا بسبب خوف مشقت کے اور خیال کیا اسنے اپنے
 مصیبت زدہ اگرچہ شام کی تھی اسنے اوپر اس راہ کے جو جائے انتظار راہ زونکی نہ تھی خلاصہ
 یہ کہ ایسی صعوبتیں اور سختیاں تھیں سفر میں کہ میرے ہمیشین کو گمان ہلاکت کا ہو گیا تھا
 اگرچہ وہ راہ ہلاکت کی نہ تھی

ذَٰلِكُمْ قَالُوا مِمَّنْ فَتَىٰ خَلَّتْ اِنِّي ۴۲ عُنِيَتْ فَلَمْ اَكْسَلْ وَكَمْ اَتَّبَلِدِ
 اللغة فتی جوان مردنی ارادہ کرنا عنیت بصیغہ مجہول کسل و کاہلی کرنا تبدل متجویر پریشان
 ہونا اس حاصل یعنی جبکہ قوم نے کہا کون جو ان مرد ہے کہ ہماری مشکون میں کام آوے
 اور دشمنوں سے نجات دے میں نے کہا کہ تحقیق کہ میں ارادہ کیا گیا ہوں اس کلام سے
 پس نہ کاہلی کے اور نہیں متجویر پریشان ہوا میں انکی مصیبتوں کے دور کرنے میں
 حَلَّتْ عَلَيْهَا بِالْقَطِيعِ فَأَجْدَمْتُ ۴۳ وَقَدْ خَبَّتْ اِلَآ مَا مَعَزَلْتُوْا
 اللغة احوال حسرت کرنا پشت ہپ پر اور متوجہ ہونا طرف کسی کام کے ضمیر علیہا طرف
 ناؤ کے قیطع تازیانہ کوڑا اجدام تیزی کرنا چال میں فاعل اجزمت کا ضمیر طرف ناؤ کے
 خبٹ مضطرب ہونا جملہ وقد خبٹ حال ہے ضمیر اجزمت سے آل جو مثل سراب کے
 معلوم ہوا اول و آخر روز اور جو نصف النہار کو مشابہ پانی کے معلوم ہوا اسکو سراب کہتے ہیں

امغر بعین مہملہ وزائے معجز زمین سخت و سنگریزہ دار تو قدر روشن ہونا آگ کا موقہ صفت معجز
کی اس حاصل یعنی جبکہ قوم نے مدد چاہی متوجہ ہوا میں اور سوار مہما اور پزناقہ کے ساتھ کو
یعنی کوڑا مارتا جاتا تھا میں پس تیریکے ناوہ نے رفتار میں ہوتی کہ مضطرب ہو گئی تھی۔
سراب زمین سخت سنگریزے دار کے جو کہ شدت گرمی سے فروخت تھی یعنی شدت گرمی

میں واسطے مدد قوم کے سوار ہوا میں

قَدْ نَلْتِ كَمَا ذَلَّتْ وَلِيدَةٌ تُجَلِّسُ ۲۴۲ نَزِيْرًا بِهَا اَدْيَالٌ سَحْلٍ مُمَدَّكٍ

اللغة ذیل ناز سے مشک کر چلنا فاعل ذالت کا ضمیر طرف ناوہ کے ولیدہ خادمہ مجلس محفل

ولیدہ مجلس سے وہ عورت مراد ہے جو محفل میں ناچتی ہو اراتہ دیکھنا فاعل ترکی کا ضمیر طرف

جاریہ کے رب مالک ضمیر طرف ولیدہ کے اذیال جمع ذیل کی بمعنی دامن کے مفعول ثانی

تریکہ سحل جامہ سفید ممدو دراز صفت سحل کی اس حاصل یعنی پس مشکنا ہوا چلانا ناوہ

بیساکہ مشکتی ہے ناچنے والی عورت محفل کی اور دکھلاتی ہے اپنے مالک کو دامن جامہ سفید

کے جو طولانی ہیں تشبیہی ہے رفتار ناوہ کو ساتھ مشکنے ناچنے والی کے اور دم ناوہ کو تشبیہ

دی ہے ساتھ چادر طولانی و دراز کے

وَلَسْتُ بِجَلَالٍ لِّتَالِعِ فَخَافَهُ ۲۴۵ وَلَكِنْ مَتَّىٰ يَسْتَرْقِدِ الْقَوْمُ اَلْقَدِ

اللغة حلال مبالغہ حال کا یعنی اترنیوالاطلاع جمع تلوع بمعنی ٹیلے و شیب کے لغت اعداد

سے ہے ہتر فاد مدد چاہنا جملہ لیتر قد شرط ہے رقم مذکر ناز قد بصیغہ متکلم جزا شرط ہے کسر وال

بضرورت روی کے اس حاصل یعنی نہیں ہونیں اترنیوالاطلاع سے بوجہ خوف مہمانوں کے

لیکن جیٹ دیا ہتی ہے قوم مجھ سے مدد کرتا ہونیں اُنکے لڑائی اور مہمانی دونوں میں۔

وَ اِنْ تَبِعْنِي فِي حَلَقَةِ الْقَوْمِ تُلْفِي ۲۴۶ وَ اِنْ قَعْنِي فِي الْحَوَانِيْبِ تَقْصُطُ

اللغة تبنى طلب کرنا حمد بتبغنی بصیغہ واحد حاضر مجزوم بان جازم شرط ہے الفار پانا تلفظ بھی
 واحد حاضر ہے جزا شرط کی اقتناص و اصدطیا و شکار کرنا جو انیت جمع حانوت بمعنی میخانہ کے
 جملہ تفتضنی شرط ہے اور لفظ سگی جزا اصل میں لفظ و تھا بوجہ مجزوم وال کے الف التناص
 ساکنین سے گرا اور کسرہ وال لغزورت حرف روی ہے **الحاصل** یعنی اگر طلب کرے

تو مجھے حلقہ و محفل قوم میں پائیگا مجھ کو اور اگر شکار کرے تو میرا میخانوں میں شکار کرے گا میرا
 یعنی میں قوم کا شریک ہوں شکلات و ہمت و عیش و عشرت دونوں میں
 مَتَى تَأْتِي أَصْحَابَكَ كَأَسْرَ وَيَّةٌ ۷۷ وَإِنْ كُنْتَ عَنْهَا غَائِبًا فَاعْلَمْ

اللغة اتیان آنا متنا واحد حاضر شرط ہے صبوح شراب صبح پلانا اصبح بصیغہ تکلم جزا شرط
 کاس جام شراب جب تک جام میں شراب نہو اسے کاس کہیں گے روئے بمعنی مرویہ ہم فاعل
 کے سیراب کرنا صفت ہے کاس کی اور کاس مؤنث معنوی ہے ضمیر عنہا طرف کاس کے
 غنا تو نگر بے نیاز ہونا فاعلن امر حاضر ہے ازویا زیادہ کرنا و ازود بمعنی وازو و العنا کے ہے

الحاصل یعنی جبکہ آیکا تو پاس میرے پلاؤں کا تجھ کو صبح کے وقت جام شراب سیراب
 کرنا والا اور اگر تو غائب ہوگا اس جام سے اور نہ آیکا میرے پاس پس تو نگر بے نیاز

ہوا اور زیادہ بے نیازی حاصل کر اس چیز سے کہ جو تجھے بیسے شایع روزنی نے اس بیت کو پیش کیا
 وَإِنْ تَلَقَى الْحَىٰ بِجَمِيعِ تَلَاقِي ۷۸ إِلَىٰ ذُرَّةِ الْبَيْتِ الْكَرِيمِ الْمَصْدُورِ

اللغة التقاء و تلاقی دیدار کرنا جمع ہونا حتی قوم و قبیلہ تلاقی صیغہ امر حاضر یا صیغہ و احد حاضر
 ہے اصل میں تلاقی تھا ایک تا بوجہ تخفیف کے حذف ہوئی ذرۃ بضم و کسر لفظ ہے

الی ذرۃ متعلق فعل مذکور ہے کہیم بزرگ و شریف معتمد تفسیر ہے
 مقصود کے **الحاصل** یعنی اگر جمع ہو تمام قوم و قبیلہ واسطے مفاخرت ہے

پس ملاقات کر میری یا ملاقات کر یگا میری کہ نسب بیان کروں میں اپنا طرف اُس مکان
شریف و بزرگ کے جو مقصود اور ارادہ کیا گیا ہے لوگوں کا یعنی نسبت تمام قیدی کے خاندان
میرا شریف و بزرگ ہے

نَدَامَا يَابِيضُ كَالنَّجْمِ وَقَيْدَةٌ ۴۹ تَرَوُّهُ الرِّبَابِيْنَ بَرْدٍ وَفُجْسِدِ

اللغة نَدَامَا مضاف طرف یا نجوم کے جمع ندان بمعنی صاحب کے بعض جمع ابین کی یعنی
سفید نجوم ستارے قیدہ لونڈی گانیوالی روح شبکو آنا فاعل تروح کا ضمیر طرف قیدہ کی بروہم
چادر سیاہ مجب لہم جلد زعفرانی رنگ کا حاصل یعنی مصاحب و ہم نشین میرے گورے سفید

رنگ ہیں چہرے انکے مثل ستاروں کے چمکتے ہیں اور کثیر گانیوالی آتی ہے طرف میرے شبکو درمیان
چادر سیاہ اور چادر زعفرانی رنگ کے یعنی سیاہ چادر اور زعفرانی اوڑھے ہوتے ہے

رَحِيْبٌ قَطَابٌ الْحَبِيْبُ مِنْهُ اَلْقَيْدَةُ ۵۰ مَجِيْسٌ التَّدَاوِيْ بِصَّةِ الْمَجْرَدِ

اللغة رَحِيْبٌ كشاده و وسيع برفع خبر متبادم و قَطَابٌ بحیب کے اور جلد صفت قیدہ کی قَطَابٌ
بحیب یعنی گریبان کے ضمیر منہا طرف قیدہ کے زقیتہ نازک جس چھونا مس کرنا مذا با جمع ندان
کی زقیتہ جسکی کھال نازک اور پر گوشت ہو متجدد وہ عضو بدن کا جو جامد کے باہر ہو لفتہ المتجدد

یعنی متجدد من جسدا لفتہ کی ہے حاصل یعنی گریبان کثیر مذکور کا کشادہ و وسیع ہے تاکہ
مصاحب و ہم نشین اپنے ہاتھ گریبان میں ڈال کر اُسکے بدن کو چھو سکین اور نازک ہے جس کر نہیں

ہم نشینوں کے اور جو عضو کہ جامد سے باہر ہے وہ نازک اور پر گوشت ہے

ذَلِكُنَّ قُلْدًا اَسْمَعِيْنَا اَنْبَرَتَ لَنَا هِ عَلٰى رَسْلِهَا مَضْرُوْبَةٌ كَوْ شَدْرًا ۵۱

اللغة اسماع گانا سنانا انبراء سامنے آنا فاعل انبرت کا ضمیر طرف قیدہ کے رسل روشن نام
علی رسلہا یعنی اوپر اپنے وقار کے ضمیر طرف قیدہ کے مطروق وہ عورت جسمین نزاکت و ضعف

ہو حال ہے ضمیر انہرت سے اور بعض نے مطر وقت بفاہ پڑھا ہے جسکی نظر کی کرے بوجہ صدمہ پہنچنے
آنکھ کے تشدد شدت کرنا اصل لم تشدد ہے بوجہ تخفیف کے ایک تا کو حذف کیا فاعل تشدد کا
ضمیر طرف قینتہ کے اور کسرۃ وال بضرورت حرف روی کے ہے **الحاصل** یعنی جبکہ کہا ہے
قینتہ معینتہ سے کہ گانا سنا ہم کو پس سامنے آئی ہمارے واسطے گانیکے ساتھ وقار و روش نرم کے

در مالیکہ ضعف و نزاکت کرتی تھی اور نہیں سختی کرتی تھی گانے میں

إِذَا رَجَعْتَ فِي صَوْتِهَا خِلْتُ صَوْتَهَا ۵۲ تَجَادِبَ أَظْفَارِ عَلَا رُبْعِ سَرَادِ

اللغة ترجع لکھری لینا فاعل رجعت کا ضمیر طرف قینتہ کے مثل صوتہا کے تجادب باہم جواب
دیہی کرنا اظفار جمع ظفر کی عورت یا نازہ جسکا بچہ شیر خوار ہو ربع بضم اول و فتح ثانی پہلا بچہ اونٹ
کا جو فصل بہار میں پیدا ہوا ہو یا بچہ انسان کا رومی ہلاک ہو نیوالا **الحاصل** یعنی کنیز کو

جب لکھری سیگی اپنی آواز میں تو خیال کر لگا تو اسکی آواز کو مثل آواز باہم نوحہ زاری کرے
مادران بچہ شیر خوار کی اوپر اپنے پہلے بچے کے یعنی آواز میں اسکی ایسا درد و حزن ہے جیسا کہ
آواز میں مادر سپر مردہ کی ہوتا ہے تشبیہی ہے آواز کو ساتھ نوحہ عورات سپر مردہ کے

وَمَا لَكَ نَشْرًا بِالنَّحْوِ وَلَدَانِي ۵۳ وَيَبْعِي وَإِنْفَاقِي طَرِيقِي وَمُتَلَدِي

اللغة تشراب شرب خوب پینا خمور شرابین مفعول تشراب کا انفاق خرچ کرنا طریقت تازہ

مال و متاع جو خود پیدا کیا ہو بخلاف متلد و تلب و توال و تواد کے کہ مال قدیم موروثی کو کہتے ہیں

الحاصل یعنی ہمیشہ پینا میرا شراب کا کبیرت اور لذت اٹھانا اس سے اور پینا اور

صرف کرنا مال و متاع نفیس کا جو خود پیدا کیا ہے اور جو قدیم موروثی ہے رہتا ہے خلاصہ

یہ کہ جیسا کہ اور لوگ مال جمع کرنے میں مصروف ہیں میں امور مذکورہ میں سرگرم ہوں

مخفی ہے کہ خبر مازال کے کا نامزدوف ہے بعد متلد کے اور طرفی و متلد مفعول سے

انفاق کا نہ خبر مازال کی جیسا کہ بعض کا گمان ہے

إِلَىٰ أَنْ تَحَامِيَ النَّاسُ عَشِيرَةَ كَاهِنًا ۖ وَأَقْرَبَ تِلْكَ الْأَقْرَابُ الْمَعْبُودِ

اللغة تخامی باز رکھنا عشیرہ قوم و قبیلہ افراد تنہا کرنا بے غیر معبد اُونٹ جسے چیر کا تیل ملا ہو

وہ سیاہ و بابلوہ اور ہوتا ہے خارشقی اُونٹ کو ملتے ہیں اس حاصل یعنی یہاں تک مال اپنا صرف

کیا یعنی کہ بازار کھا مجکو تمام قوم نے اور پرہیز کیا مجھ سے اور تنہا کیا گیا میں یعنی چھوڑ دیا مجکو

مثل تنہا کرنے اور چھوڑ دینے اس اُونٹ کے جسے چیر کا تیل ملا ہو

رَأَيْتُ بَنِي عَبَّادٍ كَابِتْ كَرْتِنِي ۖ وَلَا أَهْلَ هَذَا الطَّرْفِ الْمُدَّ

اللغة غیر از میں بنی عبیرا فقیر و نکو کہتے ہیں اس واسطے کہ نسب انکا معلوم نہیں ہوتا پس زمین

کی طرف نسبت کرتے ہیں کہ اصل ہر چیز کی ہے اہل برف عطف ہے ضمیر فاعل پر جو نیکرون

میں ہے اور یہ جائز ہے سبب فصل حرف لاکے اور یا فاعل دوسرے نیکرون محذوف کا

لیکن ذال اسم اشارہ ہے ہا تنبیہ و کاف خطاب ملحق کر کے ہذاک کیا طرف چمٹے کا خیرہ جو غنی و

مالدار غضب کرتے ہیں مہد و کھچا ہوا حاصل یعنی اگرچہ قوم و قبیلہ نے چھوڑ دیا مجکو

لیکن دیکھا میں نے فقیر و نکو کہ نہیں کراہیت کرتے ہیں مجھ سے بلکہ شناسائی جتاتے ہیں بوجہ خیر

حسانات کے خیر اور نہ کراہیت کرتے ہیں صاحب و مالک اس خیر کے جو کھچا ہوا ہے یعنی غنیا

بوجہ پسند کرنے میری صحبت کے یعنی عزیزوں نے اگرچہ چھوڑ دیا مگر خیروں نے نہیں چھوڑا

فقیروں نے تو ہوج سے کہ وہ طالب احسان ہیں مجھ سے اور امیروں نے اسوج سے کہ وہ پنی

امارت سمجھتے ہیں میری صحبت کو

أَلَا يَتَذَكَّرُ أَلَمْ يَخْضِرْ أَلَمْ يَغِي ۖ وَأَنَّ ابْنَتَهُ اللَّذَاتِ هَلْ تَنْتَبِهُنَّ

اللغة الاحرف تنبیہ لائم لوم سے معنی ملامت کرنا لیکے اور اضافت اللامی کے مثل انصار تک

ہے حضور و شہود یعنی حاضر ہونیکے احضر بصیغہ شکم اصل میں علی ان احضر ہے علی کو
 ف کیا اور ان ناصب مقدر ہے اور ما بعد ہکا ان اشہا ہر دلالت کرتا ہے و غنی بفتح لڑائی
 ملا و ہمیشہ باقی رکھنا اس حاصل یعنی آگاہ ہونے شخص ملامت کرنیوالے میر حاضر ہونے پر
 الی میں اور حاضر ہونے پر لذت تو نہیں کیا ہمیشہ باقی رکھنے والا ہے میرا یعنی بخیل اور زبول
 کوئی ہمیشہ نہیں رہیگا پس سخاوت و شجاعت نکرنا برائی والی ہے

فَانَكُنْتَ لَا تَسْتَطِيعُ كَذْفَ صَنِيعِهِ ۵۷ قَدَعِيْ اِبَادُ سِرِّ بِمَا مَلَكَتْ يَدِيْ
 منع استطاعت قدرت رکھنا استطاع یطیع کو استطاع یطیع بخذف تار بھی پڑتا ہے واسطے رفع
 کے نتیجہ بفتح موت مع امر ہے و مع یمن سے یعنی ترک کرنیکے مبادرت میں دستی کرنا
 میرا جمع طرف موت کے اس حاصل یعنی پس اگر تو نہیں قدرت رکھتا ہے دفع کرنے پر
 ری موت کے پس ترک کرے کہ پیش دستی کروں طرف موت کے ساتھ اس چیز کے کہ مالک ہوا
 کا ہاتھ میرا یعنی جبکہ بہر حال موت کا آنا ضروری ہے پس چھوڑ دے مجھے کہ پیش قدمی کروں
 ف موت کے ساتھ صرف کرنے مال کے لذات میں اور شجاعت کی رطائے میں

لَوْ لَا نَلَّكَ كُهُنٌّ مِنَ لَذَّةِ الْفَنَاءِ ۵۸ وَجَدَّكَ لِمَ أَحْفَلُ مَوْتَاهُ
 منع فتی جوان مرد و جدک میں و او قسم ہے جد یا یعنی حق یا یعنی نصیب یا ادا ہے
 ل پر وار کھنا لم حفل جواب ہے لو کا عود فاعل قام کا جمع عائد یعنی عیادت کرنیوالے کے
 حاصل یعنی پس اگر نہ ہوتیں تین چیزیں کہ وہ لذت سے ہیں جوان مرد کریم کی یعنی محبت
 کی مجھے نہ ہوتی تو قسم ہے تیرے حق و نصیب کی کہ نہ پر وار کھتا میں بہت کی لذت کھتا
 عیادت کرنیوالے میرے پاس سے بوجہ مایوسی کے یعنی مجھے پر وامت کی نہ ہوتی
 فَمِنْ سَبْقِي الْعَازِلَاتِ بَشْرِيَّةٍ ۵۹ كَيْسِيَّتْ مَتَّاعًا بِالْمَاءِ لَوْبِي

اللغة منہن خبر مقدم ہے امونہ سبقتی کے اور ضمیر منہن طرف ثالث کے اور منہن ضمیر ہے
 سبق سبقت و پیش دستی کرنا عا ذوات جمع عا ول معنی ملا مت کرنا یعنی کے شربت پینا کبھی
 نام ہے شراب سُرخ مائل سیاہی کا بدل ہے شربت سے یا مضاف الیہ شربت کا لفظ ا مضاف
 بضرورت شعرا غلاً جوش دینا مگر یہاں مراد مخلوط کرنا اور ملا نا ہے سو اسے کہ جوش دینے میں خلط
 و فرخ ہو جاتا تغل بصیغہ مجہول بحدف یا لام فعل کے بوجہ جزم متی کے اور مالم لیر فاعلہ ضمیر طرف
 کسیت کے جملہ متی تغل صفت ہو کسیت کی از با و کف کا لانا فاعل تریہ کا ضمیر طرف کسیت کے
 ای حاصل یعنی پس ان تینوں حاصلوں سے سبقت اور پیش دستی کرنا میرا ہے ملا مت کرنا
 عورتوں پر ساتھ پیتے ایسی شراب کسیت کے کہ جب مخلوط کی جاتی اور ملائی جاتی ہے ساتھ
 پانی کے تو کف نکالتی ہے

وَكَلِيَّ إِذَا نَادَى الْمُضْفُ مَجْنَبًا ۖ كَسِيدًا لِّغَضَائِنِهِ قَدِّمُ الْمَتَوَسِّرَ

اللغة کہو مصدر مضاف طرف یا سکیم کے معنی رجوع کرنے اور پھرنے کے مضاف خوف زدہ ہونے
 و شمنون نے ہر جانب سے هجوم کیا ہو مجنب اسب فرخ گام تیز رفتار بقب معقول ہے کری کا
 سید کبسر بھیر یا عضنا نام ہے درخت طاق کا جو بیابان میں ہوتا ہے تیسرا آگاہ کہ وہ بہت صفت
 ہے سید مخذوف کی موصوف صفت بدل ہے سید الغضا کا تقدیر یوں ہے کہ یہ عضنا
 بہت متور و پانی پینے جانیوالا صفت ہے سید الغضا کی ای حاصل یعنی دوسری حاصل
 حاصلوں سے رجوع کرنا اور پھرنا میرا ہے جبکہ پکار سے مراد خوفناک خبر و شمنون نے هجوم
 طرف اسب فرخ گام تیز رفتار کے جو تیزی میں مثل اس بھیرنے اس مقام کے ہے جہاں
 درخت طاق ہوتا ہے اور میں اس بھیرنے کو آگاہ اور برا لگینے کو دیا ہوا اور وہ پھرنا
 پینے کا ارادہ رکھتا ہو خلاصہ یہ کہ دوسرے حاصل تیسری اور چوتھی سے ہے اور چوتھی سے

اوسکی مدد کے اپنے تیز رفتار گھوڑے پر سوار ہوتا ہوں جو کہ تیزی میں مثل اس بھڑنے کے ہر
 جسمین تین صفتیں پائی جائیں اول تو وہ بھیر یا اس خشک کا ہو جہاں درخت طاق کے
 ہوتے ہیں کیونکہ ایسے مقام کا بھیر یا بہت بڑا ہوتا ہے دوسرے یہ کہ سکو کسی شخص نے
 برا لگتے کیا ہو تیسرے یہ کہ ارادہ پانی پینے کا رکھتا ہو کیونکہ ان دونوں میں وہ نہایت
 تیز و غضبناک ہوتا ہے

وَتَقْصِيْرُ يَوْمِ الدَّجْنِ وَالدَّجْنُ مَعْجَبٌ ۶۱ يَهْفُ كُنْهٌ تَحْتَ الْحِنَاءِ الْمَعْمَدِ
 اللعۃ تقصیر کوتاہ کرنا عطف ہے سبقی پر دجن گھٹا گھری ہوئی والجن معجب جملہ معترضہ ہے
 معجب معنی تعجب انگیز کے بہکنہ بروزن قنطرہ کے عورت جو ان خوبصورت بہکنہ متعلق تقصیر
 ہے خباء بروزن کسا خیر کمل کا دو یا تین ستون کا ٹعہ جو ستون سے بلند کیا ہوا بحال
 یعنی تیسری خصلت میری کوتاہ کرنا ہے اس روز کا جبکہ گھٹا گھری ہو اور گھٹا تعجب انگیز ہو
 ساتھ معشوقہ جو ان خوبصورت کے نیچے اس خیر کے جو ستون سے بلند کیا گیا ہو پوشیدہ
 زبے چونکہ ایام عیش و عشرت و وصال کے کوتاہ ہوتے ہیں اس خیال سے لفظ تقصیر لایا
 كَانَ الْبَرِّزُ وَالذَّمَالِيْمُ عُلُقْتُ ۶۲ عَلَى عَشِيْرٍ خُرُوعٌ لَمْ يَجْضَلْ
 اللعۃ برون جمع ہے برہ کی مراد اس سے کڑی یا چھری وغیرہ ہیں جو پاؤں میں پہنی جاتی ہیں
 اور برون حالت رفع میں اور حالت نصب جرمیں برین ہوگا مالجم جمع و علیج کے معنی بازو بند
 مثل جوشن وغیرہ کے تعلق لکانا عشر یعنی اول و لفتح ثانی نام درخت کا ہے خرووع بروزن
 وجم کے درخت بید نہر تحفید کا نام متفرق پریشان شاخہائے درخت کا اس حاصل یعنی
 گویا کہ کڑی یا چھری پاؤں کے اور بازو بند و جوشن معشوقہ کے لٹکائے گئے ہیں اوپر درخت
 عشر اور بید نہر کے جسکی شاخیں نہیں کالی گئیں ہیں تشبیہی ہے بازو اور پنڈلیوں کے

ساتھ شاخون عشر اور مید پھر کے نزاکت میں کیونکہ یہ ذلت بھی نازک اور بچک رہے ہوتے

کیر سیر عوی نفسہ فی حیوتہ ۳۳ ۳۴ سئل عن ابن مسعود انہ قال

اللحم کریم بزرگ تر وہ سیراب کرنا فاعل یہ عوی کا ضمیر شتر طرف کریم کے نور کریم

انح موصوف صفت ملکہ مبتدأ ہے اور خبر اسکی بعد حیوتہ کے خبر من لثیم محذوف ہے یعنی

نجیل کے یا کریم کو خبر میں مبتدأ محذوف آنا کے صدی پیاسا اسحا اصل یعنی ایسا کریم

سیراب کہے اپنے نفس کو اپنی حیات میں لذت شراب وغیر سے بہتر ہے نجیل سے یہ معنی تیار

تقدیر اول کے میں اور بر تقدیر ثانی یہ کہ میں ایسا کریم ہوں کہ سیراب کرنا ہوں اپنے نفس کو

اپنی حیات میں قریب ہے کہ جانیکا تو جبکہ ہم سب مر جائینگے کل کے روز ہم سب میں سے

کون پیاسا ہے اور حسرت لیگی یعنی سیر و سیراب مرزنگا اور نجیل پیاسا مرے گا

رای قبر کما یجیل بہا ۳۴ ۳۵ کفیر عوی فی البطالة مفسد

اللحم تمام جسکو مال جمع کر چکی حرص ہو ضمیر بال طرف تمام کے عوی گمراہ بطالہ یہودی کی

برباد کرنیوالا صفت عوی کی اسحا اصل یعنی دیکھتا ہوں میں قبر اس شخص کی جو مال

جمع کرنے پر جریں ہے اور نخل کرتا ہے اپنے مال میں مثل قبر اس شخص کے جو گمراہ ہو

میں اور برباد کرنیوالا ہو اپنے مال کا سخاوت میں خلاصہ یہ کہ بعد موت کے سچی و سخی

دونو برابر ہیں

تری جنو تیر من تراب علیہا ۳۵ ۳۶ صفا لہ صفا فی صفا مفسد

اللحم جنوہ بركات ثلاثہ تودہ ریگ و شگ جنو تین مفعول ثانی تری کا مفعول اول جنو

یعنی قبر نجیل و سخی محذوف ہے ضمیر علیہا طرف جنو تین کے صفا لہ صفا صفا یعنی جوئے

پتھر کے صم بضم جمع امم یعنی سخت کے صفت ہے صفا لہ صفا صفا کی صفا خوب تر ہے

ہوا کیونکہ باب تفعیل واسطے مبالغہ کے ہے **الحاصل** یعنی دیکھتا ہے تو قبر بچیل و سخی کی
دسے خاک کے اوپر آنکے چوڑے پتھر سخت درمیان چوڑے پتھروں کے خوب تلے اوپر چلی

تھے ہیں یعنی دونوں کی قبریں یکساں ہیں پس بچل کرنے میں کیا فائدہ ہے ؟

۴۶ **عَقِيلَةُ مَالٍ لِفَاحِشٍ لِّلْمُتَشَدِّدِ**

عقہ اقیام اختیار کرنا فاعل یغنام کا ضمیر طرف موت کے کرام جمع کریم بمعنی بزرگ کے
لفا چھانٹ لینا عقیدہ چیز عمدہ و نفیس مفعول ہے یعطی کا فاحش بڑا بچیل متشدد جو

نہ کرنے میں تکی و شدت کرے پس فاحش متشدد سے مراد وہ شخص ہے جو بچل میں حد سے

بائے **الحاصل** یعنی دیکھتا ہوں میں موت کو کہ اختیار کرتی ہے بزرگوں کو اور چھانٹ

ہے عمدہ اور نفیس مال اس شخص کا جو حد سے گذر گیا ہو بچل میں اور صرف کر نہیں

تلی و شدت کرے یعنی موت کیسکو بچھوڑیگی بچیل ہو یا سخی پس بچل کرنا بڑی نادانی ہے

۴۷ **لَا الْعَيْنُ كَزَانَا قِصَاكُلْ كَلِيلَةٍ ۷** وَمَا تَنْقُصُ الْاَيَّامُ وَاللَّهْرُ يَفِدُ

عین معروض اور زندگانی گنہ خزانہ نقصان معروف ہے لازم اور متعدی دونوں آتے

اور مفعول تنقص کا ضمیر جامع طرف لفظ کے محذوف ہے نقد نفاذ فنا ہونا کسر نفیذ بصر

کے **الحاصل** یعنی دیکھتا ہوں میں زندگانی دنیا کو مثل خزانہ کم ہونیا لیکے ہر شب

بکوفہ کرتے ہیں ایام فرمانہ وہ فنا ہوتا ہے تشبیہی ہے زندگانی دنیا کو ساتھ خزانہ کے

روز ہر شب کم ہوتا جا ہے اسی طرح زندگانی بھی روز بروز کم ہوتی جاتی ہے

۴۸ **لَا تَنْقُصُ الْاَيَّامُ وَاللَّهْرُ يَفِدُ** لَكَ الطَّوِيلُ الْمُرْسِي وَتَيْنَاكَ بِالْيَدِ

خطا خطا میں لفظ مصدر یہ زمانہ ہے خطا ترک کرنا حق کا تقدیر یوں ہے ان الموت

خطا یعنی اور لام لکا طویل میں تاکید کا ہے طویل کسر اول و فتح ثانی طولانی سنی

جسے چارپایہ کو باندھتے ہیں کہ چرائی کرے اور لگا طول خیران کی ہے اور
 ڈھیلا کرنا مثنیٰ بالکسر سر اسے کا نینیاں تثنیہ ہے ضمیر طرف طول کے بدلے بنا ہوا
 طول سے یہاں اصل یعنی ہر آرزو قسم ہے تیری عمر کی تحقیق کہ زمانہ چھوڑنے اور ترک
 کا جوان مرد کو یعنی وہ زمانہ حسین کہ موت نے جوانی کو چھوڑ دیا ہے ہر آرزو مثل انہی
 رسی کی ہے حسین چارپایہ واسطے چرنیکے باندھا گیا ہوا اور وہ ڈھیلا کیلگی حالانکہ دو ڈھیر
 رسی کے ہاتھ میں مالک کے ہون یعنی حسب طبع حیوان جو رسی میں بند ہوا چرنا ہے نہیں
 کیونکہ مالک اس کا رسی کا سر اچکے ہوتا ہے یہ طبع موت بمنزلہ مالک کے اور زمانہ حیات کا
 رسی کے قبضہ میں موت کے ہے اور جوان مرد مثل چارپایہ کے پس موت سے مفر ہے

فَالْمَلِكُ وَالْبَنُوعِيُّ وَالْمَلِكُ ۶۹ مَنِ آذُو مَنِ الْبَنُوعِيُّ

الملك مالک نام ہے اور بدل ہے وابن عمی سے دو نزدیک ہونا ضمیر منہ طرف مالک

اون منہ شرط ہے نامی دور ہونا بنا بنوا بشرط ہے بنوا ولیعبد و نون لفظ مترادف و

قافیہ کے لایا ہے اسکا اصل یعنی پس کیا ہوا ہے مجھے کہ دیکھتا ہوں اپنے مہلک اور

کو جب کا نام مالک ہے جبکہ قریب ہوتا ہوں میں اُسے دور ہوتا ہے وہ مجھے گواہ

کہتا ہے کہ میں تو اُس سے قرب نزدیک چاہتا ہوں اور وہ مجھے جدائی چاہتا

سبب جدائی مالک یہ لکھا ہے کہ اونٹ معبد کا جو جدائی تھا شاہرا کا گم ہو گیا تھا

نے اپنے ابن عم مالک سے چاہا کہ میری مدد کرے جست و جو میں اونٹ کی

اس امر پر شاعر کو ملامت کی اور اعانت کی

یَوْمَ وَمَا دَرَجَةُ مَالِكٍ وَمَنْ يَوْمَ الْيَوْمِ الْمُتَى ۷۰
 اللغۃ یوم ملامت کرنا حاصل یوم کا ضمیر طرف ابن عم کے ہی ہے اور اسکا اصل

اللغة دعوة بلانا مع تسكلم مجہول علی لفیم ہم ٹونٹ اہل معنی امر عظیم کے اکن ہذا
 ہے حماة جمع حامی یعنی مددگار کے ضمیر ہاتھ طرف علی کے جہد کوشش کو ہاں
 یعنی اگر بلایا جاؤ نہیں بیچ امر عظیم کے ہونگامین مددگاروں سے ہٹے اور اگر آوے
 پاس دشمن ساتھ کوشش کے یعنی تیرے ساتھ لڑنیکو تو کوشش کرونگامین دفع کر نہیں

وَالَّذِي يَقْذِرُ بِالْقَدَرِ عَرْضَكَ اسْتَفْرَمَ ۝ بکاسر حیا من الموت قبل الموت

اللغة قذف دشنام و فحش دینا قذیر عرض کبسر آبرو و حسب معیار بلانا اسق یعنی
 تسکلم مجزوم ہے کاس جام شراب اور بارزائدہ ہے اور اضافت کاس کی طرف حیا من
 کے بتقدیر من ہے اور بعض نے بشرب پڑا ہے کبسر شین معنی حصہ کے اور لفیم شین معنی
 معنی مفعول کے حیا من جمع حوض کی تہہ و ڈرانا اس حاصل یعنی اگر دشنام دے تو
 ساتھ فحش کے تیری آبرو اور حسب کو تو پلاؤنگامین اسکو جام حیا من موت قبل ڈرانی
 یعنی دہے ہلاکت دشمنوں کے ہونگانہ ڈرانیکا

بِأَحَدٍ لِّأَحَدٍ مِّنْكُمْ وَكَيْدٌ ۝ ۶ هَجَائِي وَقَدْ فِي الشُّكَاةِ وَهَطْرِي

اللغة حدث امر بہ احدث پیدا کرنا بدی کا ہجا جو کرنا قذف پر اکہنا شکاہ شکایت معنی
 معصی بھی معنی دور کر نیکی اس حاصل یعنی ملامت کرتے ہیں میری بغیر کسی بدی کے
 کہ پیدا کیا جو ہٹو اور مثل پیدا کر نیوالے بدی کے ہجو کرنا میرا اور ہرا کرنا میرا ہے ساتھ
 کے اور دور کرنا میرا ہے یعنی مثل معذون کے ہجو اور شکایت میری کرتے ہیں اولم
 پاس سے دور کرتے ہیں مجکو

فَأَوَّكَانَ مَوْلَايَ أَمْرًا هُوَ بَعْدَ كَأَمْ كَرِيْنِ أَوْ كَأَمْ كَرِيْنِ

اللغة مولا سے مراد ابن عم مذکور ہے ضمیر غرض طرف مالک کے تفریح فرج دور کرنا غلط

تدینا حاصل یعنی اگر ہوتا ابن عم میرا کوئی اور شخص سوا مالک کے ہر آئندہ دور کرتا

سختی میری یا ہر آئندہ بہت دیتا مجھے کل تک یعنی زمانہ طویل تک
 لکن مولا ہی امر مہی و ذالقی علی الشکر و السائل اوفانا مقصدی

معہ حائق گلا گھونٹنے والا شمال فتح مصدر سوال کرنا مقصدی رہا کر نیوالا حاصل
 یہ لیکن ابن عم میرا ایک شخص ہے کہ وہ گلا گھونٹنے والا میرا ہے شکر کرنے پر اسکی نعمت کے
 سوال کرنے پر اس سے نیکی کا یا میں خود رہا کر نیوالا اپنے نفس کا ہون اس سے خلاصہ یہ کہ
 حال خواہ میں اسکی نعمت کا شکر ادا کروں یہ سوال احسان کا اس سے کروں مگر وہ مجھے

ہلاک کر گیا یہ کہ میں خود اپنے کو سچاؤں اس سے
 ظلم ذوی القربی اشد مضافۃ علی المرء من وقع الحسام المہند
 معہ مضافتہ مصیبت سے جلد دفع صدمہ لفظ من متعلق اشد کے ہے حسام لفظ تلوار

تدہند کی بنی ہوئی تلوار ہی تبادول لفظ ہند سے ہے اور ہند سے ہندی لوہے کی تلوار مراد
 غیر ظاہر ہے جیسا کہ بعض نے لکھا ہے حاصل یعنی ظلم کرنا صاحبان قرابت کا زیادہ

سخت و مصیبت ہے اور انسان کے صدمہ سے تلوار ہندی کے
 ذری و خلقی امی لک شاکر و لو حل بیٹی ناریا عند ضرک عندی

المع ذری امر ہے و ذر پڑے سے یعنی چھوڑنے کے واو و خلقی کا یعنی مع کے ہے حلول
 ناریاں یعنی بے عید کے صرف نام پہاڑ کا ہے حاصل یعنی پس چھوڑ دے محکوم کے

بل ساتھ میرے اخلاق کے تحقیق کہ میں تیرا شکر گزار ہوں اگرچہ آتر آوسے میرا مکان
 رعالیکہ دور ہونے کے کوہِ صرفہ کے پور مشیدہ ہے کہ مکانات عرب صحرائیکے کسبلوں کے ہوتے
 ہیں مثل خمیر کے پہاڑ چاہتے ہیں وہاں اٹھا لجاتے ہیں اور درمیان کوہِ صرفہ وغیرہ کے

فاصلہ بہت تھا

فَلَوْ شَاءَ سَرَكَتُ قَيْسَ ابْنَ عَاصِمٍ ۸۱ وَ لَوْ شَاءَ رَبِّي لَكُنْتُ عَمْرُوبًا مِّنْ

اللُّعْثَمِ قیس بن عاصم ایک شخص تھا قبیلہ بنی شیبان سے اور عمرو بن منذ قبیلہ بنی بکر سے یہ دونوں سرداران عرب سے تھے اور انکی مالداری اور اونکی اولاد کا شریف و نجیب

ہونا مشہور تھا **الحاصل** یعنی پس اگر چاہیگا خد امیرا ہو جاؤ گا میں قیس بن عاصم مالدار

و شرافت میں اور اگر چاہیگا خد امیرا تو ہو جاؤ گا عمرو بن منذ سرداری و سخاوت اولاد

فَأَصْبَحْتُ ذَا مَالٍ كَثِيرٍ وَ زَرَّابِي ۸۲ بَنُونَ كِرَامٍ سَادَةٍ مِّسْرِيَّةٍ

اللُّعْثَمِ فَاصبحت تفریح سے بیت سابق پر بنون جمع مذکر سالم ابن کے کرام جمع کریم معنی بزرگ

کے سادہ جمع سید معنی سردار قوم کے لتویہ سردار بزرگ گردانا مستو و صفت ہے رجل

کی یعنی رجل مستو **الحاصل** یعنی اگر خد چاہیگا تو میں مثل ان دونوں شخصوں

ہو جاؤں گا پس ہوں گا میں صاحب مال کثیر اور زیارت کرینگے میری اولاد بزرگ و شریف

سردار واسطے اس شخص کے جو بزرگ گردانا گیا ہے یعنی واسطے میری کیونکہ رجل مستو سے خود

مُرَاد ہے یعنی میں موقوف میں صاحب مال کثیر ہوں گا اور اولاد میری نجیب سردار قوم ہو

أَنَا الرَّجُلُ الضَّرْبُ الَّذِي تَعْرِفُونَهُ ۸۳ خَشَّاشٌ كَرَّاسٌ كَحْتَةِ الْمَتْوَةِ

اللُّعْثَمِ ضَرْبٌ هُوَ شَخْصٌ هُوَ كَوْمِ غَوْشَتٍ هُوَ أَوْ رَجُلٌ هُوَ بِصِفَتِ مَاجٍ كِي هُوَ كِيُونُكَ مَوْثَا أَوْ

ہونا باعث کسل کے ہوتا ہے خَشَّاشٌ بفتح خ شخاش بفتح خ مرد تیز چالاک خبر ہے بتا بخذوف انا کے

اَنَّا خَشَّاشٌ مَوْقِدٌ أَوْ رَجُلٌ تَوَازَعٌ وَ تَوَازَعٌ هُوَ كَوْمِ غَوْشَتٍ هُوَ أَوْ رَجُلٌ هُوَ بِصِفَتِ مَاجٍ كِي هُوَ كِيُونُكَ مَوْثَا أَوْ

کہ جاتی ہو تم لوگ اسکو اور میں مرد تیز و چالاک ہوں مثل سر اس سانپ کے جو اذ

تیز ہوشا نے اپنے تیلن تشبیہی ہے ساتھ سانپ کے سر کے تیزی اور ہوشیار میں

تیزی و چالاکی سانپ کے سر کی بہت شدید ہوتی ہے
 اَيْتُ لَا يَنْفَكُ كَتَبِي بِطَانَةٍ ۸۴ لِعَصَبِ رَفِيقٍ الشَّهْرِيَّ مَهْدِي
 و ایلا رستم کھانا لایفک معنی ہمیشہ کے کشع پہلو بطانہ کبسر ستر خلاف ابری کے بھصب
 یفک کی ہے عصب شمشیر بران رفیق با ایک مشفرہ بضم کنارہ و تیزی ظاہر امر او بار
 ما ہے مہند ہند کی بنی ہوئی تلوار صفت ہے عصب کی اِجاصِل یعنی شتم کھائی ہے
 ہمیشہ ریگا پہلو میرا اشر و اوسط شمشیر بران کے جسکی بارہ اور کنارہ تیر و با ایک ہے اور
 بی ہندوستان کی ہے یعنی تلوار ہمیشہ میرے پہلو پر رہتی ہے مثل ابری اسکے اور پہلو
 مثل اشر کے نیچے تلوار کے

سَامٍ اِذَا مَا قُمْتُ مُنْصَرِّبًا يَدِي ۸۵ كَفِي الْعَوْدِ مِنْهُ الْبِدْعُ كَيْسَرُ
 حسام بضم تلوار بجز صفت عصب مذکور کے یا بدل اُس سے لفظ مازا ثابہ ہے اِتْبَعَا
 لینا ضمیر بظرف حسام کے عود سے مراد دوسری ضربت ہے تلوار کی مضمون بنا پر مفعول
 بدر سے مراد پہلی ضربت تلوار کی ہے فاعل ہے کفی کا مضمون کبسر مسمیٰ جس سے گھاس
 بین لیس بمضمون صفت حسام کی ہے اسم لیس کا ضمیر ہے طرف حسام کے اِجاصِل
 شہ میرے پہلو پر تلوار رہتی ہے وہ تلوار جبکہ کھڑا ہونگا میں انتقام لیتے والا ساتھ اُسکے
 کہیگی دوسری ضربت سے اُسکی پہلی ضربت آؤر دوسری ضربت کی احتیاج نہوگی اور
 وہ تلوار مثل سیا کے جس سے گھاس کاٹتے ہیں

حِي ثِقَّةٌ لَا يَنْتِي عَنْ ضَرْبِيَّةٍ ۸۶ اِذَا قِيلَ مِقْلًا قَالَ سَاحِرٌ وَفِي
 و اے بھالی مراد صاحب بجز صفت حسام کی ثقت بمعنی اعتماد کے اثنایا ہزارہ گردان کا
 پتہ وہ ہے جسپر تلوار کی ضربت پڑے مہلا بمعنی امر کے یعنی ٹھیر جائمات سے ہمارے پتہ کو پتہ

ضمیر حاجرہ طرف سیف کے قدمی و قدرنی یعنی حسنی کے یعنی کا ہے مجھے اسکا اصل یہ
 مذکور صاحب اعتماد ہے مثل بھائی معتمد کے اور روگردانی کہیں کرتی اپنے نشانہ سے یعنی
 لگاتے ہیں کارگر ہوتی ہے جبکہ کہا جاتا ہے مالک تیغ سے ٹہر جا اور مہلت سے دشمن کو
 منع کرنے والا اسکا یعنی صاحب تیغ کافی ہے مجھے ایک ہی ضربت یعنی شمشیر مذکور ایک
 ضربت میں کام تمام کرتی ہے دوسری ضربت کی حاجت نہیں رہتی

اِذَا ابْتَدَرَ الْقَوْمَ السَّلَاحَ وَجَدْتَنِي مَنِعًا اِذَا ابْلَتْ بِقَامِرِي

اللغة ابتداء جلدی کرنا جملہ وجہ تثنیٰ جزئی کے مقام ہے شرط مؤخر اذ ابلت کا منبع جو کہ مغلوب
 مقہور ہونے مفعول ہے وجہ ت کا بل فتحیاب ہونا فاعل بلت کا یدی ہے قائم و قائمہ
 تلوار کا اصل یعنی جبکہ جلدی کریگی قوم طرف ہتھیار کے بروز معرکہ پائیگا تو مجھے
 مغلوب جبکہ ظفر یا بٹ ساتھ قبضہ ہاتھ میرا یعنی جب ہاتھ میرا قبضہ شمشیر تک پہنچ جائیگا تو
 مغلوب ہونگا

وَبَرَكَ هُجُودٌ قَدْ تَأَثَّرَتْ فِخَافِي بَوَادِيهَا اَمْشِي بِعَضْبٍ كُحْرٍ

اللغة برک جمع بارک کی یعنی لیٹا ہوا اونٹ مجر و مہ تقدر برت یا واو یعنی رب کے ہجود
 یا جا یعنی سونو والے کے آثارہ براگینختہ کرنا آثارت کا مفعول ضمیر مخذوف ہے یعنی آثارتہا
 آثارت خبر ہے برک کی مخافہ مصدر مضاف ہے طرف مفعول کے فاعل ہے آثارت کا
 جمع باوی کی مراد کھال اونٹ کی جو ظاہر نمایان ہو منضوب نبرع خافض ہے اصل
 علی بوا دیہا تھا متعلق مخافی کے حرف جر کو خاف کیا اور ضمیر طرف برک کے اور ہو سکتا
 کہ بواوی کو یعنی مذکور یا یعنی سوا بق کے مفعول آثارت کا لین قبائل مشی چلنا جملہ امشی
 ہے مفعول آثارت سے غضب تلوار مجر و برہنہ اصل یعنی بہت سے اونٹ پڑے

کہرا لکھتے کیا انکو میرے خوف نے اوپر اٹکی کھا لونکے جسوقت کہ چلتا تھا میں ساتھ شمشیر ربیع کے
فَمَرَّتْ كَهَابَةٌ ذَاتُ حَيْفٍ جَلَالَةٍ عَقِيلَةٍ شَيْخٍ كَالْوَيْلِ بِلَيْدٍ
اللغة کہابہ و جلالہ بضم بڑا فریبہ ناؤ خیف کشادہ کھال ناؤ کے تھن کی عقیدہ مال نفیس و عثمان
 شیخ مرد پیر شاعر نے مرد پیر سے اپنے والد کی طرف اشارہ کیا ہے وہیل موٹی جریب و عصا لیندہ
 والد و والد بزرگوار سخت **حاصل** یعنی پس گزرا میرے سامنے بڑا ناؤ فریبہ جس کے تھن
 کے کھال کشادہ ہے اور عجمہ و نفیس مال ہے مرد پیر کا جو مثل موٹے جریب و عصا کے لاغری ہو گیا
 ہے اور دشمن سخت ہے

يَقُولُ وَقَدْ تَزَالُ وَطِيفٌ وَسَاقِيَا السَّمْتِ تَرَى ذَقْدَاتٍ بِمَوْبِدٍ
اللغة ضمیر بقول رابع طرف شیخ کے ترکٹ جانا جلد و قدر حال ہے ضمیر بقول سے و طیف باریک
 پنڈلی ضمیر سا قبا طرف ناؤ کے حرف آن مخفف ہے منتقلہ۔ ایتان لانا موبد حادثہ عظیم **حاصل**
 یعنی کہتا ہے مرد پیر و حالیکہ کٹ گئیں پنڈلیاں ناؤ کی کیا نہیں دیکھتا ہے تو تحقیق لایا تو حادثہ

عظیم کو یعنی میرے ناؤ امیل و نجیب کو سخر کیا تو نے

وَقَالَ لَمَاذَا نَزَوْنَا بِشَارِبٍ شَدِيدٍ عَلَيْنَا بَعْبُهُ مَعْمِدٍ

اللغة ضمیر قال بظرف شیخ کے ماذا واسطے استفہام کے ترون رائے سے ہے بمعنی تائیر و رائے
 کے شارب شراب نذر شارب متعلق ان لیعل میخروف کے شدید و متعجب صفت ہے شارب کی
 یعنی ظلم و ستم برفع فاعل شدید کا متعجب جو کہ عمدہ کسی فعل کو کرے **حاصل** یعنی اور کہا
 پیر مرد نے حاضرین جلسہ سے کیا رائے دیتے ہو تم کہ بیکی ساتھ اس شراب خوار کے کہ سخت
 ہے اوپر ہمارے ظلم و ستم اس کا عہدہ سہوا یعنی میرا عمدہ و نفیس مال یعنی ہمیں
 نجیب اور نہ سخر کر ڈالا

وَقَالَ زُرَّوہُ إِنَّمَا نَفَعُهَا ۹۲ وَإِلَّا تَكْفُوا قَاصِیَ الْبِرِّ یَزِدُ

اللُّعۃُ ذر و امر ہے و ذر نذر سے بمعنی چھوڑنے کے ضمیر ذر وہ طرف شاعر کے اور ضمیر نفعا طرف ناؤ کے اِلا یعنی اگر نہیں کی اصل اِن لاء تھا حرف شرط کو لام میں ادغام کیا کہتے بار رکھنا تھو مجزوم ساتھ ان شرطیہ کے قاصی بمعنی بعید کے برک لیا ہوا اونٹ جیسا کہ گذرا مراد قاصی البرک سے وہ اونٹ ہے جو دُور ہوا ان اونٹوں سے جو لیٹے ہوئے ہوں قاصی البرک مفعول ہے تکتوا کا اور زیادہ زیادہ کہنا زیادہ جزا شرط ہے **الحاصل** یعنی پہر اُس مرد پر نے

کہا بطور شفقت کے حاضرین سے چھوڑ دو طرفہ کو کہ نفع اُس ناؤ کا واسطے اُسکے کے ہے کیونکہ وہ مال میرا ہے اور میرے مال کا وارث وہی ہے پہر حاضرین سے خطاب کر کے کہا اگر بنا رکھو گے تم اور نہ پھیر لو گے شتر گرینچہ کو تو زیادتی کرے گا طرف نحر کرنے میں اونٹ کے

فَطَّلَ الرَّمَاءُ مِثْلَانَ حَوَارِهَا ۹۳ وَكَسَعَ عَلَيْنَا بِالسَّدِيفِ لِلْمُسْرِهَا

اللُّعۃُ اجمع اُن کی معنی کبیر کے امثال کسی چیز کو گرم رکھ یا چنگاریوں میں بھوننا حوار یعنی اول و کسرہ بھی پڑھا ہے بچا اونٹ کا جو تازہ پیدا ہوا ہو یا جب تک شیر خوار ہے ضمیر حوار یا طرف ناؤ کے کسعی خبر ہے مبتدا محذوف کی یعنی اس میں کسعی اور ہو سکتا ہے کہ فاعل کسعی کا

ضمیر ہو راجع طرف امار کے سدیف کو بان شتر مسرہ کٹا ہوا کو بان یعنی ٹکرا اُسکا **الحاصل**

یعنی پس لوٹا بان گرم رکھ یا چنگاریوں میں بھونتی تھیں بچہ شتر کو یعنی جس ناؤ کو نحر کیا تھا وہ حاملہ تھی اور ایسا ناؤ عرب میں بہت عمدہ خیال کیا جاتا ہے اور کثیرین یا نو کرو خام سعی و کوشش کرتے تھے اوپر ہارے ساتھ ٹکرے کو بان کے غرض یہ کہ عمدہ گوشت کثیرین کی تھی اور باقی دوسروں کو دیتی تھیں

فَإِنْ مِتُّ فَالْعَيْنِی بِمَا هُوَ أَهْلُهُ ۹۴ وَنَشَقُّیْ عَلَی الْجَبِّ یَابِنَةُ مَعْبِدِ

اللغة تعني خبر موت وینا شق چاک کرنا **الحاصل** شاعر اپنے فخر و مبارکات سے فارغ ہوا اور اپنے
بھائی کے بیٹے سے وصیت کرتا ہے اور کہتا ہے پس اگر مر جاؤ تو میں پس اگر خبر مرگ میری پہنچاؤ
ساتھ ان اوصاف کے کہ لایق ہوں میں انکا اور چاک کرنا اور میرے گریبان اپنا کے خبر بعد

وَلَا تَجْعَلْنِي كَأَمْرِ لَيْسَ هَمَّهُ ۹۵ وَكَهَيْسٍ وَلَا يُغْنِي عَنِّي وَمَشْدُ

اللغة تم معنی فقد غنا یعنی نفع کے مشہد مصدر یہی معنی حاضر ہونیکے مفعول مطلق ہے

فعل محذوف تمشد کا یعنی ولای شہد مشہدی **الحاصل** یعنی اور نگر دان مجھ کو بعد موت کے

مثل اُس شخص کے کہ نہیں ہے فقد اسکا بزرگی حاصل کرینیں مثل میرے فقد کے اور

نہیں نفع دیتا ہے بڑے بڑے کاموں میں مثل میرے نفع دینے کے اور نہیں حاضر ہوتا ہے

مع کون میں لڑائی کے مثل میرے مراد اُس شخص سے ابن عم شاعر کا ہے

بَطَّعِي عَنِ الْحُلِيِّ سَرِيْعٍ إِلَى الْخُنَا ۹۶ ذَلُولٍ بِاجْتِمَاعِ الرِّجَالِ مُلْهَدٍ

اللغة بطعی سنت علیٰ امر عظیم خفا محش ذلول ذلیل اجتماع جمع جمع کی یعنی گھولنا اور مشت

تلبیہ خوب گھولنا اور کون سے دفع کرنا **الحاصل** یعنی اور نگر دان مجھ کو مثل

اُس شخص کے جو سنت ہے امر عظیم میں یعنی بودا ہے لڑائی وغیرہ میں اور سرعت جدی

ذلول ہے طرف محش اور یہود کے اور ذلیل ہے ساتھ گھولنے کھانے لوگوں کے اور خوب گھولنے

دفع کیا گیا ہے یعنی لوگ اُسے بوجہ ذلیلت گھولنے مار کر دفع کرتے ہیں

فَكَوْنْتُ وَعَلَا ۹۷ عِدَاؤُهُ ذِي الْأَصْحَابِ وَاللُّجْدُ

اللغة وغل کینہ و بچاؤ ضرر پہنچانا متوقفا تھا **الحاصل** یعنی پس اگر ہوتا میں کینہ اور

بچاؤ لوگوں میں ہر آئینہ ضرر پہنچاتی مجھ کو عداوت اُس شخص کی جو صاحب یاروں کا

ہو اور اُس شخص کی جو تھا ہو یعنی میں کینہ اور بچاؤ نہیں ہوں بلکہ مرد شجاع ہوں

وَلَكِنْ نَفَىٰ عَنِّي الرِّجَالُ جَرَانِي عَلَيْهِمْ وَقَدْ آتَىٰ وَصِدِّي وَحَدِي

اللغة نفى دور کرنا الرجال یعنی معارفتہ الرجال مضاف کو حذف کر کے مضاف الیہ کو اُسکے

مقام پر قائم کیا اور تقدیر مضاف واسطے تمامی معنی شعری کے لازم ہے پس بے تقدیر کے معنی

بیت کو تمام کہنا جیسا کہ شارح فارسی نے لکھا ہے نا تمام ہے جرأت و جرئت کے ایک معنی

ہیں جرأتی فاعل ہے نفی کا متحہ یعنی اصل کے اسماصل یعنی اور لیکن دور کر دیا مجھ سے

معارضہ و ہجوم کو لوگوں نے میری شجاعت نے اوپر اٹکے اور میری پیش قدمی نے مقابلہ میں

اعدا کے اور سچائی اور اصالت و شرافت نے میری

لَعْنُكَ مَا مَوَىٰ عَلَيَّ بَعْدَ بَفَارِي وَلَا لَيْلِي لَيْسَ مَدِي

اللغة عنة کار پوشیدہ سرمد ہمیشہ اسماصل شاعر اپنی تیر فہمی اور ذکاوت کی تعریف کرتا ہے

یعنی قسم ہے تیری عمر اور زندگانی کی نہیں ہے کوئی امر میرا جو کہ درپیش ہوتا ہے اوپر میرے پوشیدہ

بیچ دن کے اور نہیں ہے رات میری اوپر میرے ہمیشہ اور دراز چونکہ شب بسبب فکر و تردد کے

دراز ہو جاتی ہے پس شاعر کہتا ہے کہ جو کچھ دن کو پیش آتا ہے اُس کو پورا کر لیتا ہوں شب کے

واسطے نہیں چھوڑتا تاکہ اٹھیں فکر و تردد ہو

وَلَوْ لَمْ حَبَسَتْ الْغَفْصِ عِنْدَ عِرْكِيَا حِفَاظًا عَلَيَّ عَوْرَاتِي وَالْمَهْدِي

اللغة ويوم یعنی ورت یوم کے عراق بکسر انبوه مراد جنگ ہے عورات جمع عورت یعنی ہنر

خلل و رخنہ کے جس کا خوف لڑائیں ہوتا ہے تہا ڈرانا اسماصل یعنی بہت دن جس

کیا نیتے نفس کو نزدیک اُسکی لڑائی کے یعنی نفس کو لڑائی دشمن سے باز رکھا واسطے حفاظت

کرنے رخنوں اور خلل جنگ کے اور رخنہ و خوف ہمسروں کے

عَلَىٰ مَوْطِنٍ جُنَيْتِ النَّفْسِ عِنْدَ الرَّدِّ مَتَىٰ تَعَزَّيْكَ فِي الْفَرَايِصِ تَرْوِي

اللغة موطن مقام جنگ علی موطن متعلق جست کے ردی ہلاکت مفعول شخصی کا اعتراف ہجوم
 اور انص جمع فرسید کی گوشت شاذ کا جو خوف کے وقت لرزنا سے ارعاء لرزنا ترعدہ خراشہ ہے
حاصل یعنی منع کیا ہے نفس کو اس مقام جنگ گڑھا ہے ہوان مرزوریک کی ہلاکت سے
 بل ہجوم کرتے ہیں بیچ اس مقام کے شاذ دلیروں کے تو لرزہ میں آتے ہیں ہوں ہوا اس مقام کے
صَفْرٌ مَضْبُوحٌ نَظَرْتُ حِوَارَاةً ۱۰۲ عَلَي النَّارِ وَاسْتَوْعَدْتُ كَفَّ بَحْمِيدٍ
اللغة اصفر زرد صفت محذوف کی یعنی قح اصفر یعنی تیز زرد کے مجرور ہے بقدر رب یا داؤ
 بنے رب کے مضبوط جس کا رنگ آگ سے متغیر ہو گیا ہونظر بمعنی استظرت کے حوار جمع
 پھر ناصمیر راجع طرف تیر کے استیلاء امانت رکھنا محمد بن بخیل اور کم خیر اور امین جواریوں کا
حاصل یعنی بہت سے تیز زرد کہ غیر ہو گیا رنگ کا آگ سے یعنی جب بغرض سخت ہو جائے
 زرد ہوئیے آگ پر سیدھے گئے انتظار کیا میں دوبارہ آئیگا انکے اور آگ کے یعنی ہلوگ آگ
 پاس مجتمع تھے اور امانت رکھا میں انکو ہاتھ میں مرد بخیل اور کم خیر کے اور جواریوں کی امین کے
 رب قمار بازی سے فخر کرتے تھے اور گمان آنگاہ تھا کہ قمار بازی بجز سخی کے کوئی نہیں کرنا پس شاعر نے
 فخر کیا اور کہا اسکا بیان کیا ہے کہ تیر کو مرد بخیل جواریوں کے امین کے پاس رکھا
سَبْدِي لَكَ الْاَيَّامُ مَا كُنْتُ جَاهِلًا ۱۰۳ اَوَيَاتِيكَ بِالْاَخْيَارِ مَنْ كَذَبَكَ
اللغة اہاء ظاہر کرنا لفظ موصول مفعول ہے سبدی کا نزویہ زاوراہ و توشہ سفر و تیار حال
 بنے قریب ہے کہ ظاہر کرنے کے واسطے تیرے ایام یعنی زمانہ اس چیز کو کہ تھا تو جاہل اس سے اور
 لاویگا تیرے پاس خبرین وہ شخص کہ نہیں زاوراہ دیا تو نے اس کو
وَيَاتِيكَ بِالْاَخْيَارِ مَنْ كَذَبَكَ ۱۰۴ اِنَّا نَاوَلْمُضْرِبُ لَهٗ وَقَتَّ مَوْعِدِ
اللغة یہاں معنی خرید نیکے ہے اور مع معنی بیچنے کے بھی ہو سکتا ہے بتات زاوراہ ضرب

یہاں معنی بیان کرنے اور واضح کرنے کے ہے جیسا کہ قول تحتاً کا ضرباً مثلاً ایسا
یعنی اور لاویگا تیرے پاس خبرین وہ شخص کہ نہیں خریدتا تو نے واسطے اسکے زاوراہ اور نہیں
کیا تو نے واسطے اسکے وقت و مقام و وعدہ کا اور زمانہ خبر رسائی کا اور اگر بیع بمعنی بیچنے کے لیے
تو تقریر معنی کی یوں ہوگی لاویگا تیرے پاس خبرین وہ شخص کہ نہیں بیچا تو نے واسطے اسکے
زاوراہ کو یعنی اس نے کوئی زاوراہ نہیں خریدا الخ

لَعْنَتِكَ مَا لَا يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ ۱۰۵ فَمَا اسْتَطَعْتَ مِنْ مَعْرِفَتِهَا فَتَرَوْا

اللَّعْنَةُ مَعَارِفًا تَعْبِيرٌ عَنِ عَارِثٍ دِيَاغِيَا اسْتَطَعْتَ بِمَعْنَى اسْتَطَعْتَ كَمَا كُنَّا نَعْرِفُ

نیکلی ترو زاوراہ لینا **حاصل** یعنی قسم ہے تیری عمر و زندگی کی کہ نہیں ہیں ایام و زمانہ

مگر عارث دے گئے یعنی بطور عارث کے ہیں پس جبکہ رہو سکے تجھے نیکلی زمانہ سے پس تو

زاوراہ حاصل کر اس سے یعنی نیکلی کر

عَنِ الْبُرْءِ كَالسُّئَالِ وَالْبَصْرُ قَرِينَةٌ ۱۰۶ فَإِنَّ الْقَرِيبِينَ بِالْمَقَارِنِ مُقَدِّمِينَ

اللَّعْنَةُ الْبَصَارُ دِيَاغِيَا قَرِينٌ مَصْحَابٌ مَعْنَى اقْتِدَاءِ بَرِيءٍ كَمَا اسْتَطَعْتَ بِمَعْنَى اسْتَطَعْتَ

شخص کے سوال نہ کر اور دیکھ اسکے مصاحب و ہمیشین کو اس واسطے کہ ہمیشین ساتھ ہمیشین

پیری کرنے والا ہے یعنی جیسا جس کا ہمیشین ہوتا ہے ویسا ہی وہ شخص بھے ہوتا ہے

إِذَا كُنْتُ فِي قَوْمٍ فَصَاحِبٌ جِبَارِهِمْ ۱۰۷ وَلَا تَصْحَبِ الْأَرْدَى غَلْزَى مَعْرَاةً

اللَّعْنَةُ خِيَارٌ جَمْعٌ خَيْرٌ تَشْبِيدٌ بِمَعْنَى نِيكٍ كَمَا خَرَابٌ وَهَلَاكٌ أَوْ فَرْقٌ رَدِيٌّ تَعْلِيلٌ كَمَا

یا تفریح کا **حاصل** یعنی جبکہ ہو تو بیچ کسی قوم کے پس صحبت رکھ تو انکے نیکوں۔

اور نہ صحبت کر اس سے جو کہ خراب تر اور بدتر ہو انہیں سے ہو سببیکہ تو خراب و ہلاک ہو جائیگا

مگر خراب و ہلاک کے اخیر کے تین شعر بعض مخرج میں نہیں ہیں تمام ہوا۔ اور دوسرے

علاقہ تیسرا

مقتیدہ کہا ہوا زہیر بن ابی سلمیٰ کا ہے جو قبیلہ بنی مرہ سے تھا اور نام اسکا ربیعہ بن ربیع ہے
 اور زمانہ اسکا کچھ قبل زمانہ حضرت رتماہ کے تھا اور بیٹا اسکا کعب بن زہیر ساتھ شرف
 سلام کے مشرف ہوا تھا اور یہ مقتیدہ مدح میں حارث بن عوف بن ابی حارثہ اور ہرم
 بن سنان بن ابی حارثہ کے ہے جو قبیلہ بنی مرہ اور بنی ذبیان سے تھے اور سبب مدح
 یہ لکھا ہے کہ دونوں شخصوں نے اپنی طرف سے بغیر جرم کے دیت و خون بہا مقبول کا
 پیکر درمیان قبیلہ عبس اور قبیلہ ذبیان کے صلح کرادی تھی اور مقتیدہ اسکا یون لکھا ہے کہ
 درمیان عبس و ذبیان کے جنگ عظیم تھی ایک شخص قبیلہ عبس سے دروہن حابس نام ہاتھ
 سے ہرم بن صمضم کے جو طرف ثانی سے تھا اس رڑائیمین قتل ہوا تھا بعد ازاں درمیان
 دونوں قبیلوں کے اتفاق صلح کا ہوا حصین بن صمضم جو بھائی مقتول کا تھا صلح میں
 داخل نہیں ہوا اور قسم کھائی کہ میں اپنے سر کو نہ دوں گا جب تک کہ دروہن حابس کو یا کسی
 اور کو قبیلہ عبس سے جو کہ درمیان بنی عبس کے قبیلہ بنی غالب سے ہو قتل نہ کروں اور اس
 خیال کو کسی پر طمانہ نہ کیا چنانچہ ایک زمانہ اس خیال کو گزر گیا اتفاقاً ایک ذرا ایک شخص گھرمین
 حصین بن صمضم کے مہان آیا حصین نے اس سے پوچھا کہ تم کون ہو اور کس قبیلہ سے ہو
 شخص مہان نے جواب دیا کہ میں قبیلہ بنی عبس سے ہوں حصین نے پوچھا کہ بنی عبس میں بہت
 سے قبیلہ میں کس قبیلہ سے ہے تو اس مہان نے جواب دیا کہ قبیلہ بنی عبس سے ہوں حصین نے
 اس مہان کو فوراً قتل کیا جب یہ خبر حارث بن عوف اور ہرم بن سنان کو ہو سردار اس
 قبیلہ کے تھے پہنچے تو نہایت ناگوار اور امر و شوار انکو معلوم ہوا کیونکہ وہ جان تے تھے

کہ مقتول کے قید کے لوگ کینہ خواہی کرینگے اور قساہ برپا ہوگا پس یہ خبر قبیلہ عبس تک پہنچی
لوگ بغرض کینہ خواہی مقتول کے طرف حارث بن عوف کے روانہ ہوئے جب خبر روانگی
حارث بن عوف کو پہنچی حارث نے سواؤنٹ اور لہ کا اپنا طرف قبیلہ عبس کے بھیجا اور قاصد
کہدیا کہ بنی عبس سے کہدینا کہ اونٹ لوگے یا میرے لہ کیلئے قتل کر کے پس قاصد نے بنی عبس
پاس آکر پیام حارث کا پہنچایا ایک شخص نے بنی عبس سے ربیعہ بن زیاد نام نے اپنی قبیلہ کے
لوگوں سے کہا کہ تم نے بھائی نے تمہارے پاس پیام بھیجا ہے کیا تم اونٹ چاہتے ہو یا میرے
لہ کے قتل کرنا بنی عبس نے جواب دیا ہم اونٹ لے لینگے اور ساتھ قید کے مصاحب کر لینگے
پس درمیان دونوں قبیلوں کے صلح ہو گئی چونکہ باعث اس صلح کا حارث اور ہم دونوں
ہیں سبب سے شاعر قصیدہ میں صبح حارث و ہرم کی کتابے اور کل ابیات اسکی چونستھ ہیں مطلع یہ

أَمِنَ أَوْ فِي دَعْنَهُ لَوْ تَكَلَّمَ ۱۰ بِجُومَانَةِ الدَّرَجِ فَالْمُتَشَكَّرِ

المعروض تصنیف بھی بحر طویل میں ہے اور مقبوض بھی ہے اور قافیہ اسکات اراک پر تقطیع مطلع کی سطح
أَمِنَ أَوْ فِي دَعْنَهُ لَوْ تَكَلَّمَ بِجُومَانَةِ الدَّرَجِ فَالْمُتَشَكَّرِ

فعلون مفاعیلین فعلون مفاعیلین فعلون مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین

اللغة ام او فی کنیت بعشوق کی ہے مضاف لہ ہے منازل محذوف کا یعنی میں منازل ام او

دنتہ کبیر نشان مکان کا جو سیاہ ہو گیا ہو بوجہ راکھ وغیرہ کے لم تکلم صفت ہے دنتہ کی مثل بوجہ ماہرہ کو

اصل میں تم تکلم تھا بوجہ تخفیف کے ایک تا کو حذف کیا اور کسرہ میم بضرورت قافیہ کے ہے

جو ماہرہ زمین سخت اور بار واسطے ظرفیت کے ہے درج و متکلم دونوں نام دو موضع کے ہیں

الحاصل یعنی کیا ام او فی کے مکانات سے ہے یہ نشان جو کلام نہیں کرتا ہے اور جواب ال

نہیں یہاں اور وہ نشان واقع ہے زمین سخت میں موضع درج و متکلم کی استفہام بطور شک کی ہے اور بطور استفہام

وَدَاكُلْهَا بِالرَّقْمَتَيْنِ كَأَنفَا ۝ مَرَّاجِيئِهِ وَنَشِيئِي نَوَافِرِ مَعْصَمِ

اللحہ و اعطف ہے دنت پر رقتہ کنارہ باغ و میدان کا مراد یہاں رقتین سے دو سنگلاخ ہیں ایک قریب بصرہ کے دوسرا قریب مدینہ منورہ کے ہے اور بار رقتین بمعنی بین الرقتین کے ہے کا تہا اصل میں کان ہو مہا تہا مضاف کو حذف کیا اور مضاف لید کو اسکے مقام پر قائم کیا مراجع جمع مرجوع کی مراد اس سے وہ چیز ہے جسکو دوبارہ درست کیا ہو وشم گزنا مراد مراجع وشم سے وہ گزنا ہے جس کو دوبارہ گودا ہوتا کہ رنگین ہو جائے نو اشروع ماضیہ یا ماضیہ کے رگ ہا تہ یا بازو کی معصم کبیر میم مقام جو شن پہنے کا یا مقام کنگن پہنے کا **الحاصل** یعنی کیا مکانات ام اونی سے ہے وہ مکان اسکا جو کہ درمیان دو سنگلاخوں کے ہے گویا نشان اس مکان کے بمنزل اس گد نیکے ہیں جو کہ دوبارہ درست کیا ہو رگو نہیں کلائی یا بازو عورت کے تشبیہی ہے نشان مکان محبوبہ کو جسکی خاک کو ہوا وسیل نے بہا دیا ہو اور نمایاں ہو گئے ہوں ساتھ نقش و نگار اس گد نیکے جس کو دوبارہ رنگین و درست کر دیا ہو

بِصَا الْعَيْنِ وَالْأَرَامِ مَيْشِينَ خِلْفَةً ۝ وَأَطْلَقَهَا يَلْنَهْضَنَ مِرْبَلِ حَجْمِ

اللحہ یہا بمعنی فیہا کے ضمیر طرف دائے عین کبیر اول جمع عینا بمعنی کشادہ چشم کے اور ہاں گائے وحشی مراد ہے عین صفت ہے بقر مخدوف کی یعنی البقر العین آرام جمع یہ بمعنی سفید ہرن کے خلفہ کبیر ایک کے بعد لیک کا آنا جیسا کہ قرآن مجید میں ہے ہوالذی جعل نلیل والنہار خلفہ یعنی گر و ناما روز و شب کو خلفہ یعنی ایک کے بعد ایک آتا ہے پس خلفہ حال ہے ضمیر میشین سے اطلاق جمع طلاء کی بچہ آہو اور گائے وحشی کا اور سچا انسان کو بھی کہتے ہیں ضمیر اطلاق ہا طرف عین و آرام کے ہنوض اٹھنا مجتم نفع مقام چار پایہ وغیرہ کے رہنے کا پوشیدہ ہے کہ مفعول کا وزن باب فعل لفعیل کبیر عین سے اگر مفتوح العین ہو تو بمعنی

مصدر کے ہوگا اور اگر مکسور لعین ہو تو ظرف مکان ہوگا اسکا اصل یعنی ہج مکان معشر
 کے گائین وحشی کشادہ چشم اور سفید ہرن جاتے ہیں غول کے غول ایک کے بعد ایک اور
 اٹھتے ہیں ہر مقام سے اپنی تاکہ اپنی مان کا دودھ پیئیں یعنی مکان محبوبہ کا ایسا ویران
 ہو گیا ہے کہ اب وہاں وحشیوں نے رہنا شروع کیا ہے

وَقَفْتُ بِهَا مِنْ بَعْدِ عِشْرِينَ حِجَّةً ۴ فَلَا يَأْعُرْفُ الدَّكْرَ بَعْدَ تَوَهُمِ
 اللعۃ حج بکسر یعنی سال کے یہ شاذ ہے کیونکہ قیاس کا تقاضا فتح ہے لایا یعنی کوشش و مشقت

کے منصوب ہے بنا بر حال کے ضمیر معرفت سے تقدیر عبارت یوں ہے فعرفت الہا لایا بعد تو
 اسکا اصل یعنی ہتادہ ہوا میں اوپر مکان اُم اونی کے بعد گزرنے میں سال کے جدائی

احباب کے پس پہچان میں نے مکان حبیبہ کو در حالیکہ کوشش و مشقت کرنا لایا تھا میں بعد
 کے یعنی چونکہ زمانہ بہت گذرا تھا اور نشان جاتے رہے تھے لہذا بعد فکر و مشقت کے پہچاننے

تَأْتِي سَعْفَانِي مَعْرَسِ مَرْجَلٍ ۵ وَكُوَيْكَا كُنْ وَالْكَوْضِ لَمْ يَنْتَكِرْ
 اللعۃ اثنانی بشدید و تخفیف یاد و نون طرح آیا ہے جمع ہے اثنیہ کے وہ تہرے تین تہرون

سے جن پر بطور چولہے کے بنا کر ہانڈی پکاتے ہیں اثنانی منصوب ہے بنا بر بدل کے دارند
 سے سفیع جمع اسفع یا سفار کے جو کہ جلنے سے سیاہ ہو گیا ہو معرس تعریس سے مقام سحر

وقت اترنیکا یہاں معرس سے مراد چولہے کی جگہ ہے مرجل بکسر دیگ نوئی چوبچہ و حوض
 حسین مکان کا پانی بہ کر جمع ہوتا ہے عطف ہے اثنانی پر بعض نے کوض بجد یا کجد بجد

بدال مہل پڑھا ہے جد یعنی پرانے کنوئین کے ہے جدم بیخ جڑ تھلم رخت ہونا لم سلیم حال ہے
 صفت نوبار کی اسکا اصل یعنی پس پہچاننے چولہے کے تہر و کو جو سیاہ تھے جا دیگ
 یعنی چولہے کی جگہ میں اور چوبچے اور حوض کو جو گر خیمہ کے تھا مثل جڑ اور تہ حوض کے نہیں

رخنہ ہوا تھا اس میں یعنی ان علامتوں سے میں نے مکان حبیبہ کا پہنچانا
 لَمَّا عَرَفْتُ الدَّرْفُلْتَ لِرَبِّهَا ۝ الْاَلْعَمُ صَبْلًا اَيْهَا السَّرْبُ وَاسْلُو
 اللعۃ ربع بقیع مکان ضمیر طرف عشقہ کے الاحرف تنبیہ انعم صبا حایہ عرب میں ایک طریقہ ہے
 وعا و سلام کا یعنی خوش عیش رہو صبح کو اور صبح کی قیاد ہو جو سے ہے کہ دشمنوں پر هجوم آؤ
 ماراجی صبح کو کرتے تھے سلم صیغہ امر کا ہے سلامت سے مخفی نہ ہے کہ انعم صیغہ امر کا ہے اور
 اس میں جار قول میں اول نعم نعیم بفتح عین سے دوسرے بکسر عین سے مثل حسب حسب
 کے تیسرے و عم نعیم سے مثل وضع یضع کے چوتھے و عم نعیم سے مثل یعد کے ان دونوں
 صورتوں میں عم صبا جابفتح عین یا بکسرہ عین ہوگا اس حاصل یعنی جبکہ پہچاننے
 مکان ام اونی کو کہا یعنی واسطے اسکے مکان کے بطور و عا و سلام آگاہ ہو خوش و ترو
 تازہ رہو صبح کے وقت اور سلامت ہو آفات زمانہ سے

تَبَصَّرَ حَلِيَّةً هَلْ تَرَى مِنْ طَعَانٍ ۝ تَحْمَلَنَّ بِالْعُلْيَاءِ مِنْ فَوْقِ جُرْثَمِ
 اللعۃ تبصر و کھینا طعان جمع طعنیہ کی وہ عورت جو کہ کجاوہ میں ہو یا کجاوہ اور من طعان
 میں لفظ من زائدہ ہے تحمل کوچ کرنا جملہ تحملن صفت ہے طعان کے علیا بفتح والی مہو
 زمین بلند جرم بفتح و سکون مقام آب ہے جہان سے نبی اسد پانی لیجا کرتے تھے اس حاصل
 یعنی دیکھ کے دوست میرے کیا دیکھتا ہے تو تحمل نشین عورتوں کو کہ کوچ کیا انھوں نے
 بیچ زمین بلند کے اوپر سے مقام آب نبی اسد کے جس کا نام جرم ہے شاعر ایسا عشق
 و خیال محبوبہ میں عرق و مدہوش تھا کہ اپنے دوست سے بعد جدائی بیس سال کے
 کہتا ہے دیکھو انہیں کیسے دیکھتے ہو

عَلَوْنَ بِأَنَاطِ عِنَاقٍ وَكَلَّةٍ ۝ ۸ ۝ وَرَادِحُوا نَبِيَّهَا مَشَاكِهِ الدَّمِ

اللغة طوبند ہونا اسماط جمع نبط کی ایک قسم کارنگین فرس اور بانماط میں بارہا سٹے تغذیہ
 ہے بعض نے عالین اسماط اور بعض نے علین اسماط پڑھا ہے معنی کسب جمع حقیق بمعنی عہد
 و نفیس کے کلا کسبہ بار یک پردہ و راد جمع و رہ بمعنی سُرخ کے حواشی جمع حاشیہ بمعنی کنارہ کے
 ضمیر حواشیہ طرف و راد کے مشاکہ بمعنی مشابہت کے بعض نے مصرع ثانی یون نقل کیا ہے
 و راد اسماطی لوتہا لون عندم عندم سُرخ لکڑی جس سے رنگتے ہیں اور اسکو تنگ کہتے ہیں
 اس حاصل یعنی بلند کئے تھے ان عورتوں نے اونٹوں پر عمدہ رنگین فرس اور بار یک
 پردے سُرخ ہو دجوں پر اور کنارے انکے سُرخ تھے مشابہ خون کے یا کنارے سُرخ کونگ
 انکا مثل رنگ تنگ کے تھا

والتکن فی السوبان یعلون مننہ ۹ علیہن کل الناعیم المنقہم
 اللغة توریک تورک گھوڑے پر دونوں پاؤں ایک جانب لٹکا کر ایک چوڑے سے بیٹھا سون
 نام میدان کا ہے متن بمعنی بلند کے ضمیر متنہ طرف سوبان کے جملہ یعلون متنہ حال ہے ضمیر کن
 سے دل و دلال نازنا عم نازک صاحب عیش شغم نعمت و عیش میں تکلف کرنا اس حاصل
 یعنی اوز بیہین وہ عورتیں اونٹوں پر چھکی ہوئی بیچ میدان سوبان کے در حالیکہ وہ بلند
 ہوتی تھیں بندی پر اسکی اور اوپر انکے ناز تھا یعنی ناز کرتی تھیں مثل ناز مرد صاحب عیش
 کے جو کہ تکلف کرتا ہے نعمت و عیش میں

لکون لکسا و اللکون بسحرۃ ۱۰ فھن لوادئ الراس کالید اللقہ
 اللغة کبور صبح کو جانا استخار قبل صبح کے جانا سحرہ بضم سحر گذشتہ سحرہ و سحر سے مراد اگر خاص
 سحر ہوگا تو دونوں غیر منصرف ہونگے ورنہ منصرف ہونگے رس نام ہے وادی کا پس اضافت
 وادی الراس کے بیان یہ ہوگی اس حاصل یعنی عورتوں مذکور نے کوچ کیا اور روانہ ہوئیں

وقت سحر گزشتہ کے پس وہ عورتیں واسطے وادی رس کے مثل ہاتھ کے ہیں واسطے مذہ کے
بے جس طرح کہ ہاتھ کو جب منہ میں لیجانیکا مقصد کرتے ہیں اور وہ منہ میں جانیکا خطا نہیں کرتا
اسی طرح وہ عورتیں بھی طرف وادی رس کے جانیمیں خطا نہیں کرتی ہیں

فِيهِنَّ مَلَهَى لَطِيفٍ وَمَنْظَرٌ ۱۱ اَيْتِقُ لِعَيْنِ النَّاطِرِ الْمُتَوَسِّمِ
للعنہ مہی کھیلنا اور مقام کھیل کا لطیف جو کہ بگاہ نرم و نازک دیکھے اور باریک بین منظر جائے
ظہر ایتیق بمعنی فاعل کے شاد کرنیوالا اور تعجب انگیز جیسا کہ قول حق تعالیٰ کا عذاب الیم معنی
ولیم کے تو ستم عمدگی و نفاست میں باریک بینی کرنا **حاصل** یعنی اور بیچ ان عورتوں
کے کھیل یا مقام کھیل کا ہے واسطے باریک بین و نازک بین کے اور جائے نظر تعجب انگیز
رشا دمان ہے واسطے آنکھ اُس دیکھنے والے کے جو کہ عمدگی و نفاست حسن و جمال کو

باریکی سے دیکھتا ہے

بَانَ فَنَاتِ الْعُصْنِ فِي كُلِّ مَازِلٍ ۱۲ نَزَلْنَ بِهِ حَبَّ الْفَنَاءِ لِيُحْطَمَ
للعنہ فئات و فئیت ریزہ عہن بکسر زنگین اون حب الفناء یعنی گھنگی مراد ہے جیسا کہ ابو عبیدہ
سے منقول ہے تحطیم توڑنا لم یحطم حال ہے حب الفناء **حاصل** یعنی گویا کہ ریزے
بن ان کے جس سے کہ ہو وجوں کو آراستہ کیا تھا بیچ ہر مقام کے جہان وہ عورتیں
بن وہ ریزے گے مثل سُرخ گنگی کے تھے در حالیکہ نہ ٹوٹی ہو اسواسطے کہ بعد ٹوٹ
جانیکے سُرخ گنگی کے باقی نہیں رہتی ہے

لَمَّا وَسَدَنَ الْمَاءَ زُرْقًا جَامِدًا ۱۳ وَضَعْنَ عَصَا الْكَاضِرِ الْمُجْتَمِعِ

للعنہ زرق بضم جمع ازرق بمعنی نیل گون بعض شروح میں روق ہے مگر صحیح اول ہے
کہ ما ازرق آیا ہے نہ ما روق حال ہے المار سے جام جمع جم کے وہ پانی جو کٹوئیں

وغیرہ میں جمع ہو برفع فاعل ہے زر کا اور ضمیر طرف مار کے عقی بلکہ جمع عصب کے وضع عصب
 کنا ہے اقامت و ٹہرنے سے ہو سہلک مسافر جبکہ ٹہرتے ہیں اپنے عصاؤں کو پہلے رکھ دیتے
 ہیں حاضر طرف شہر پانیکے آئیوا الاستخیم خیمہ نصب کرنا مراد متخیم سے مقیم ہے **اصح** یہ
 جبکہ وہ عورتیں پانی پر وارد ہوئیں اور آئیں ہر حالیکہ صاف اور نیل گون تھا وہ پانی جو کہ
 حوض وغیرہ میں جمع تھا اور رکھا عورتوں نے اپنے عصاؤں کو مثل اس شخص کے جو شہر
 میں آوے اور مقیم ہو یعنی ارادہ اقامت کا کیا

جَعَلَنَّ الْقَنَّانَ عَنْ يَمِينٍ وَخِزْنَهُ ۱۴ وَكَمْرًا الْقَنَّانِ مِنْ مَحَلٍّ وَمَحْرَمٍ
 اللعنة قنان بفتح نام ہے بنی اسد کے پہاڑ کا خزن زمین درشت عطف قنان پر ضمیر خزن
 طرف قنان کے محل سے مراد وہ شخص ہے کہ اسکے اور غیر کے درمیان کوئی معاہدہ اور حرمت
 باقی نہ ہو اور محرم برخلاف اسکے **اصح** یعنی عورتوں نے گردانا کوہ قنان اور اسکی زمین
 درشت کو داہنے پر اپنے اور بہت سے ہیں کوہ قنان میں دشمن کہ اُسے کوئی معاہدہ اور
 حرمت نہیں ہے بلکہ قتال اُسے ہلال ہے اور بہت ہیں دوست کہ جسے معاہدہ و حرمت
 باقی ہے اور قتال اُسے حرام ہے

ظَهْرُونَ مِنَ السُّورِ أَنْ تَخْرُجَهُ ۱۵ عَلَى كُلِّ قَبِيلٍ قَتِيلٌ وَمُقَاتِلٌ
 اللعنة سوربان نام ہے وادی کا جیسا کہ گذرا جرج عرض میں طے کرنا میدان کا ضمیر جرج
 طرف سوربان کے قین لو ہار اور جو کاریگر ہو قینی سے مراد یہاں ہو وج ہے قشیب بفتح نی
 نظام کشادہ و وسیع **اصح** یعنی عورت مذکورہ ظاہر ہوئیں اور شکل آئیں وادی سوربان
 سے پھر عرض میں طے کیا اسکو یعنی وادی سوربان دوبارہ راہ میں پیش آیا اور اوپر ہر ایک
 و کشادہ ہو وج کے سوار تھیں

نَأْتَمَّتْ بِالْبَيْتِ الَّذِي طَافَ حَوْلَهُ ۖ أَرِجَالُ بَنُو كَا مِنْ قُرَيْشٍ وَجُوهُهُمُ

اللحمہ بیت سے مراد کعبہ ہے بنوہ بنابنی نباء سے بنانا قریش نام ہے اولاد نصر بن کنانہ بن خزیمہ بن الیاس کا جرہم نام قبیلہ میں کا جس میں حضرت اسمعیل سے نکاح کیا تھا بعد حضرت اسمعیل کے قبیلہ جرہم اولاد پر ان حضرت کی غالب ہو کر کعبہ پر قابض ہوئے پھر بنی خزاعہ نے کعبہ پر قبضہ کیا پھر قریش مستولی ہوئے کعبہ پر اسکا اصل یعنی پس قسم کھائی میں نے ساتھ خاز کعبہ کے کہ طواف کیا گروہ کے ان لوگوں نے جنہوں نے بنایا اسکو قبیلہ قریش اور جرہم سے جو اب قسم کا بیت ثانی میں ہے

مَمِيَّتًا لِنَعْمِ السَّيِّدَانِ وَوَجِدْتَهُمَا ۖ اَعْلَىٰ كُلِّ حَالٍ مِّنْ سَجِيْلٍ وَ مَسِيْرٍ

اللحمہ مینا منصوب ہے بنا پر مفعول مطلق کے من غیر لفظ یعنی قسمت مینا نعم فعل مدح ہے مراد سیدان سے حارث بن عوف و ہرم بن سنان میں سجیل ڈورا اکبر اٹھا ہوا جیسا اور سنیے ہیں یہاں مراد سجیل سے زرم ہے مبرم جو ڈورا دو ہراٹھا ہوا ہوا مراد یہاں مبرم سے قوی و سخت ہے اسکا اصل یعنی قسم کھائی مینے کعبہ کی جیسا کہ حق قسم کھانیکا ہے کہ ہر آئند بہت اچھے دو سر وار پائے گئے تم دونوں حارث بن عوف و ہرم بن سنان اوپر ہر حال کے زرمی و سختی سے یعنی شرافت و نجابت میں تم دونوں کا بل ہو سکتی ہے

سَعَىٰ بِنَاعِيًّا عَيْظُ بْنُ مُرَّةٍ بَعْدَ مَا هَاتَا زَلَّ مَابِئِنَّا لَسَيْبِ رِقَابِ اللَّهِ

اللحمہ سعی کوشش کرنا ساعیا اصل میں ساعیان تھا بوجہ امانت کے نون ساقط ہوا عیظ بن مرہ قبیلہ ہے ذبیان سے نسب اسکا اس طوطی سے لکھا ہے عیظ بن مرہ بن عوف بن سعاب بن ذبیان تمبرل چاک ہونا تمبرل میں ما مصدر یہ ہے پس فعل بمعنی مصدر کے ہوگا اور مابین العشیرہ میں ما موصولہ ہے بالدم یعنی بسفک الدم کے ہے مضاف کو حذف کیا

اور مصافحہ کو قائم مقام اُسکے کیا اور بالہم متعلق تہنزل کے ہے اسکا اصل یعنی کوشش کی دو کوشش کرنیوالوں نے قبیلہ بنی عیظ بن مرث سے یعنی حارث و ہرم نے صلح میں کوشش کی بعد چاک ہونے اُس اُلفت و محبت کی جو درمیان قبیلہ کے تھی بسبب جاری ہونے خون

کے جو حصین بن صمضم نے بہایا تھا

تَدَارَكُ مَا عَبَسَا وَذُبْيَانٌ بَعْدَ مَا ۱۹ تَفَانُوا وَذُوقُوا أَيُّهَا مَعْطَرٌ مَنَشَمٌ

اللغة تدارک و تلافی ظاہر ہے تلافی فنا نیست و نابود ہیں شریک ہونا ما تَفَانُوا میں لفظ ما

مصدر یہ ہے پس تَفَانُوا و ذُوقُوا دونوں بمعنی مصدر کے ہیں ذوق کوٹنا منشم اصمعی سے منقول

ہے کہ منشم ایک عورت عطر فروش بنی خزاعہ سے مکہ میں تھی قوم جفہ نے اُس سے عطر خریدا

اور آپس میں عہد کیا اور قسم کھائی کہ چلکے اپنے دشمن سے لڑیں اور علامت قسم کی یہ رکھی تھی

کہ ہاتھ کو عطر میں غوطہ دیتے تھے جو قسم کھانیکے سبکے سب لڑنے لگے اور سب قتل ہو گئے اور

ابو عمر اور شیبانی سے نقل کیا ہے کہ منشم ایک عورت تھی کہ اُس سے عرب مروونکے واسطے کافور

خریاتے تھے بہر حال عرب میں بد فالی کی رسم جاری ہو گئی تھی ساتھ عطر منشم کے اور کہتے تھے شام

من عطر منشم یعنی منجوس تر ہے عطر منشم سے اسکا اصل یعنی تدارک کیا تنے ای حارث و ہرم

دونوں قبیلہ بنی عیظ و ذبیان کا بعد فنا ہونے اور ہلاک ہونے اُن سبکے لڑائیں اور کوٹنے کے درمیان

اپنے عطر منشم کا یعنی بالکل نیست و نابود ہو جانیکے جیسا کہ عطر منشم نے سبکو مار کر ہلاک کر دیا تھا۔

وَقَدْ قَلَّمَا انْ تَدَارِكِ السِّلْمِ وَاسِيَعًا ۲۰ بِمَالٍ وَمَعْرُوفٍ مِنَ الْقَوْلِ السِّلْمِ

اللغة ادراک پناوریافت کرنا سلم کبسر و فتح سین صلح مذکر و مؤنث دونوں آیا ہے سلم خراج

شرط ہے اسکا اصل یعنی تحقیق کہ کہا تم دونوں نے اگر پائیں ہم صلح کو وسیع و کشادہ

بسبب صرف کرنے مال کے اور بسبب کلام نیک کے ساہم و محفوظ طریقے ہم فتنہ و ہلاکت قوم سے

فَأَصْحَابُهَا عَلَى خَيْرٍ مَوْطِنٍ ۲۱ اَبَعِيدَيْنِ فِيهَا مِنْ عُقُوقٍ وَمَا تَرَى

للعقود عقوق قطع رحم اور عزیز و اقارب کا آزدہ کرنا مائتہ گناہ اور ضمیر منہا و فیہا طرف سلم
لے علی خیر موطن مثل بعیدین کے خبر ہے صحبت کی اِحکام حاصل یعنی ای حارث ہرم پس
ہو گئے تم صلح کرا دینے سے اوپر بہترین مقام کے اور دور ہوئی بیچ اُس صلح کے قطع رحم اور
ماہ سے یعنی چونکہ تم دونوں نے اپنا مال صرف کر کے درمیان دو نو قبیلہ کے صلح کرا دی
اسوجہ سے تمہر کوئی جرم قطع رحم اور خویش و آزاری و بدکاری کا عائد نہیں ہوا

ظَمِيمٍ فِي عُلْيَا مَعَدٍ هَدِيْمًا ۲۲ وَمَنْ لَيْسَ بِكَ كَثْرًا مِنَ الْجِدِّ الْعَظِيمِ

للعظم عظیم بزرگ عظیمین بنصب حال ضمیر اجتماع سے باخبر ثالث سگی ہے علیا مونت علی
یعنی بلند کے معد بن عدنان بزرگ عرب تھا ہدیما بصیغہ مجہول جملہ دعائیہ معترضہ ہے
منبأۃ مباح و بے مانع پانا چیز کا تعظیم خزانے شرط ہے بعض نے معروف پڑھتے تھائی مجرور
اور بعض نے عظام سے معنی تعظیم کے مجہول پڑھا ہے اِحکام حاصل یعنی صلح کی تین

حالیکہ تم دونوں بزرگ ہو بیچ مرتبہ بلند کے شرافت معد بن عدنان سے ہدایت کہی جاوے
نو یعنی خدا تمہاری ہدایت کرے طرف نیکی و بزرگی کے پہر کہتا ہے کہ اور جو شخص مباح اور
بے مانع پائے خزانہ بزرگی و شرافت سے تعظیم کیا جائیگا اور بزرگ ہو گا درمیان بزرگوں کے

فِي الْكُوْمِ بِالْمِثْبِیْنِ فَاصْبَحْتُمْ ۲۳ يُنَجِّصُهَا مِنْ لَيْسٍ فِيهَا عَحْرَمٌ

للعجہ تعفیف محو زائل کرنا تعفی بصیغہ مجہول کلوم بضم تین جمع کلم معنی زخم کے مٹین جمع
تکی مراد سو اونٹ ہیں ضمیر صحبت و بیجا طرف مٹین کے اور ضمیر فیہا طرف حرب کی

قیم دینا وقت معین میں اِحکام حاصل یعنی زائل و محو کئے جاتے ہیں زخم ساتھ صدقہ
ہوئے کے یعنی جب دشمن خونہا میں اونٹ لے لے ہیں تو جنگ سے ہاتھ اٹھاتے ہیں

اور اونٹ باعث زوال زخم جنگ کے ہوتے ہیں پس ہونے اونٹ خون بہا کے کہ دیتا
اگر وہ شخص کہ نہیں ہے لڑائیں مجرم و گناہگار

بِكَمِّهَا قَوْمٌ لِقَىٰ مِعْرَامَةَ ۲۴ وَلَمْ يَصِرْ يَقُوْبَيْنَا مِمَّا مَلَاحِي

اللغة تجيم وينا ضمير نحوها طرف ميسن سابق کے غرامتہ تاوان وينا براق يهريق تفتح باهم
كسره ورسه بهانا جاري کرنا اصل اراق تھا تفصيل سبکی مقبیه امر القيس میں گذری فتحة
ملاء كسره و مقدار پانی و خون وغیرہ کے جس سے طرف بھر جائے مجم كسره شيشه یا سينگی حجام
کی جس سے خون کھینچتے ہیں **الحاصل** یعنی وہی ہے ان اونٹوں کو قوم واسطے ایک
قوم کے لبطوزتا وان و خون بہا کے اور نہیں بہایا انھوں نے لڑائیں خون درمیان
مقدار بھر جانے سينگی اور شيشه حجام کے یعنی حارث و ہرم نے تاوان و خون بہا دیا حالانکہ

بقدر پچھنے کے بھی خون نہیں بہایا تھا

فَأَصْبَحَ يَجْدَىٰ فِيْهِ حَمْرٌ نَّارِدٌ كُرْدٌ ۲۵ مَعَاذِرٌ نَّارِدٌ مِّنْ إِفَالٍ مَّرْدٌ

اللغة اصبح میں ضمیر شان اسم ہے اسکا اور ما بعد اسکا خبر ہے حدى بضم عطا نا اونٹ کا
ساتھ آواز و لغز کے یحیٰی بصیغہ مجهول اور بعض شروح میں یحیٰی کیجگہ یحیٰی ہے ضمیر
كسره مسیم و شباع كسره بضرورت بقار وزن کے بلا و تولید مال قایم موروثی معانیم جمع معنہ
بمعنی غنیمت کے مقبول بالمسیم فاعل یحیٰی کاششی جمع شتیت بمعنی متفرق کے افال جمع
افیل شتر خورد سال فرتم وہ اونٹ جس کاں کا ٹکڑا کا ٹکڑا لٹکا ہونے دین اور یہ شریف و
اونٹوں میں کیا جائے فرتم صفت ہے افال کی اور وزن فعال کا استعمال تذکیر و تانیہ
دونوں میں آیا ہے ہیو جب سے فرتم نہیں کہا پیشیدہ نہ ہے کہ ابو عبیدہ سے افال فر
باضافت مقبول ہے پس اس صورت میں فرتم نام ہوگا اس اونٹ کا جسکی طرف اصیل

یونہی کیجاتی ہے اسکا اصل یعنی پس چلائی جاتی اور کھینچی جاتی تھیں بیچ وارثوں
 قتل کے قبیلہ بنی عبس میں تھا سے مال قدیم نوروثی سے امی حارث وہم غنیمتیں
 پرانہ و شتر خور و سال سے جنگے کان کئے تھے یا شتران خور و سال سے جو نسل فرم سے
 نے اور تخصیص شتر خور و سال کے ہو جسے کی کہ خونہا میں ایسے ہی اونٹ کے جاتے ہیں
 لَا اَبْلَغُ الْاَحْرَافِ عَنِ رَبِّهَا لَمْ يَمُوتْ وَذُبْيَانُ هَلْ اَفْسَمْتُ كُلَّ مَقْسَمٍ
 للغة الاحرف تبتیہ ہے ابلاغ پہنچانا احواف جمع حلیف کی یعنی آپس میں ہم قسم زمانہ جاہلیت
 میں دستور تھا کہ ایک قبیلہ ساتھ دوسرے قبیلہ کے قسم کھاتا تھا کہ ہم تمہاری لڑائی وغیرہ
 میں شریک ہیں مراد احواف سے بنی عطفان اور بنی اسد ہیں رسالہ پیام و بیان عطف رسالہ
 میں یعنی قبیلہ کے جیسا کہ قول حق تعالیٰ کاہل اتی علی الانسان یعنی قتالی کے ہے مقسم یعنی
 قسم کے اسکا اصل یعنی آگاہ ہو پہنچا ہی رفیق ہم قسموں کو جو بنی عطفان اور بنی اسد ہیں
 میری طرف سے پیام اور پہنچا قبیلہ و بیان کو بھی پیام کہ تحقیق کہ قسم کھائی تم لوگوں نے
 ہر قسم کی قسم اور مضبوط کرنے صلح کے پس چاہئے کہ دروغ حلفی نہ کرو
 لَا تَكْفُرْ بِاللّٰهِ مَا فِيْ صُدُوْرِكُمْ ۚ لَئِنْ لَّمْ يَكْفُرْ بِاللّٰهِ لَعَلَّ
 اللہ کتمان پوشیدہ کرنا یعنی میں لام کی ہے مہما شرط ہے اقد یعنی جواب اسکا اور حکیم اللہ
 یعنی کتیم من اللہ کے ہے اسکا اصل یعنی پس چاہئے کہ پوشیدہ نہ کرو اللہ سے وہ چیز جو تمہارا
 سینوں میں ہے غدار و عبا شکنی تاکہ پوشیدہ رہے اللہ سے اور جبکہ پوشیدہ کیجاتی ہے اللہ سے
 کوئی چیز جانتا اللہ سکو یعنی سپر کوئی سے مخفی نہیں ہے پس تم بھی فریب عبا شکنی کو پوشیدہ نہ کرو
 وَخَرِّصُوْا فِيْ كِتٰبٍ فَيُدْخِرْ ۙ اَلْيَوْمِ الْحِسَابِ ۗ وَيُعْجَلُ فَيُنْقَمِ
 اللہ تو خرمزوم ہے بنا بر بدلیت یعنی علم مذکور کے یا بنا بر جواب امر کے نعم انتقام کرنا عذاب کرنا

الحاصل یعنی جو چیز کہ خدا سے پوشیدہ کیجاتی ہے وہ جانتا ہے اور تاخیر کیجاتی ہے اسکی خبر میں پس رکھا جاتا ہے بیچ کتاب یعنی نامہ عمل کے پس ذخیرہ کیا جاتا ہے واسطے روز قیامت کے یا تعجیل کیجاتی ہے اسکی خبر میں پس انتقام لیا جاتا ہے اس دار دنیا میں خلاصہ یہ کہ عذاب سے خلاصی ممکن نہیں خواہ دنیا میں ہو خواہ عقبی میں

وَمَا حَرْبُ الْاَلَمَّا عَلِمْتُمْ وَاذَقْتُمْ ۲۹ وَمَا هُوَ عَنْهَا بِالْحَدِيثِ الْمَرْجَمِ
اللغة حرب لڑائی ذوق چکھنا اور آزمانا اور لفظ با بیچ ما علمتم کے معنی الذی کے ہے اور

عائد مخدوف ہے تقدیر اسکی الذی علمتموہ ہے ضمیر ہو راجع طرف بیان حرب کے جو کلام

سے مستفاد ہوتا ہے اور ضمیر عنہا طرف حرب کے حدیث کلام بار باری حدیث زائدہ ہے ترجم کلام

کرنا ساتھ ظن و گمان کے حدیث ترجم وہ کلام جسکی حقیقت سے آگاہی نہو فقط گمان سے کہید

کیا ہو **الحاصل** یعنی اور نہیں ہے لڑائی مگر وہ چیز کہ جانا اسکو اور چکھا اور آزمانے اس کی

سختیوں کو اور نہیں ہے یہ بیان جنگ میرا کلام مظنون اور خیالی بلکہ یقینی ہے پس رو اور رخ اسکی طرف

متی تَبَعْتُوها تَبَعْتُوها دَمِيمَةٌ ۳۰ وَتَضْرِي اِذَا صَرَ تَمُوها فَتَضْرِمُ

اللغة بعث برا لگینتہ کرنا ضمیر طرف حرب کے ذمیر معنی مذموم کے فعل بمعنی مفعول کے

اگر موصوف اسکا مذکور نہو تو واسطے موصوف مؤنث کے اسحاق علامت تانیث لازم ہے

اور اگر مذکور ہو تو لازم نہیں ہے ذمیر منصوب ہے بنا برحالیث کے مفعول تبعثوہا سے ضری

شدت سے طمع کرنا تضریہ برا لگینتہ کرنا اور علانا ضرر پہرک نا آگ کا **الحاصل** یعنی جبکہ

برا لگینتہ کرو گے تم اڑا سکو تو برا لگینتہ کرو گے تم اسکو در حالیکہ وہ مذموم و بد ہوگی اور شدت سے

حرص ہوگی اسکی جبکہ برا لگینتہ کرو گے تم اسکو پس پہرکے گی آگ اسکی غرض شاعر کی

ترغیب ہے صلح پر اور ہیبت دلانا ہے لڑائی سے

وَقَدْ كَرِهَ الْوَجْهَ الرَّحْمِيَّ بِتَقَالِهَا ۲۳۱ وَتَلَفَّحَ كِشَافًا مَوْجًا تَنْفِجًا فَلَمَّتْ حَرِي
 اللغه عرک پینا لٹا رحمی بفتح چکی عرک الرحی صفت ہر موصوف مخدوف کی یعنی عرک مثل
 عرک الرحی تفال بکسر وہ چڑھایا کپڑا جو نیچے چلی کے رکھتی ہیں تاکہ آٹا پسکرا اور سپر گری اور بار
 بتقالا یعنی مع کے ہر اور ٹھہیر طرف رحمی کے اور بتقالا حال ہر رحمی سے لفتح و لغاح حاملہ
 ہونا ناٹہ کا کشافا بکسر ناقہ کا حاملہ ہونا پر در پر در مثل یہ ابھی صفت ہر موصوف مخدوف کی
 یعنی لغاح کشافا تاج جنات بیضیہ مجہول اشام جڑوان اور توام پیدا ہونا چون احوال کا اصل
 یعنی اگر لڑائی ہو گئی پس بیس ڈایگی تم کو مثل بیس چلی کے گھیروں کو جبکہ ساتھ او سکر چڑھا
 وغیرہ نیچے رکھا ہو پر جنگ کو ناقہ سے تشبیہ دیکر کہتا ہے اور وہی جنگ حاملہ ہوگی دو بار پیہم
 عاقہ غنہ و فساد کو ہر جزو کی اور پیدا کر گئی پس جڑوان اور توام جن کی فتنہ و فساد کو یعنی پیہم
 جنگ رہی جنگ کو تشبیہ دی ہے ساتھ چلی کے پیس کے ہی وجہ ہے کہ تفال کا ذکر کیا کیونکہ
 جنگ پینا منظور نہیں ہوتا ہے تفال نہیں بچھایا جاتا خلاصہ یہ کہ بسطرح چکی گھیروں کو پس
 والتی ہے بسطرح جنگ او میکو پیکر لاک کر دیتی ہے اور وقتہ و فساد کہ جنگ سولہ در پر
 پیدا ہونے میں اونکو تشبیہ دی ہے ساتھ چون کہ جو کہ توام پر در پر پیدا ہونے میں
 مَتَّبِعْ لَكُمْ فُلْعَانَ اَسْأَوْ كَلْهَمًا ۲۳۲ كَاخْمَرٍ عَادٍ ثُمَّ تَرْضَعُ فَتَقَطُّ
 اللغه غلمان جمع غلام کی مفعول تنج کا مضاف طرف اشام کے اور اشام فعل التفضیل
 ہے بالغه شوم کا یعنی نحوں تر کے جیسا کہ امین بالغه میون کا ہے یعنی مبارک تر کے
 بس اس صورت میں اشام صفت ہوگی موصوف مقدر کی یعنی غلمان رجل اشام
 اور یا اشام کو یعنی مصدر کے لین پس حاجت تقدیر موصوف کی نہوگی کلمہ متبدا ہے
 تاکید زمین اسواسطیکہ تاکید نکرہ کی صحیح نہیں ہے آخر لقب ہے ایک شخص کا قوم ثمود سے

جس کا نام صالح علیہ السلام کو پے کیا تھا اور باعث نزول عذاب کو ہوا تھا اور زمانہ
 قدار بن سالف تھا اس معنی سے منقول ہے کہ شاعر نے اس مقام پر غلطی کی ہے اس واسطے
 احمر قوم عمرو سے تھا نہ قوم عاد و سحر اور ابو جاس کہتا ہے کہ یہ غلطی نہیں ہے اس واسطے
 عمرو کو عاد اخری اور قوم ہمد کو عاد اولی کہتے ہیں اور ضاع و دودھ پلانا فطر و دودھ پینا
 الحاصل یعنی پس پیدا کر لی وہ لڑائی واسطے تمہاری غلام و فرزند نحو اس و نامبارک
 یعنی فتنہ و فساد کل وہ غلام مثل احمر عاد یعنی قدار بن سالف کو ہو گی نحوست میں جیسا
 احمر عاد سبب نزول عذاب ہوا تھا و سپاہی غلامان جنگ باعث ہلاکت کے ہو کر پیر و سرور
 کر لی جنگ اور دودھ پلائی گی اور نہیں غلاموں کو پیر و دودھ سے پڑا لگی یعنی امور جنگ
 باقی رہیں گے و زبانی زمانہ درہ زنگ خلاصی اس سرد شوار ہو گی

مُتَعَلِّلٌ لَكُمْ مَا لَا تَعْلَمُونَ بِهَا ۝ قُرَىٰ بِالْعُرَاقِ مِنْ حَبَشِينَ وَدِيَارِ
 اللغۃ اغلال غلہ وینازمین کا تغلل مجزوم ہے بنا بر عطف کہ اوپر جزاء شرط مذکور کے قر
 صحیح قریہ کی گانو فاعل ہے تغل کا تفسیر بیانہ الحاصل یعنی پس غلہ دیگی جنگ مذکور
 واسطے تمہارے وہ چیز کہ نہیں غلہ دیتی ہیں واسطے اپنا اہل کے گانو بیج عراق کے سپاہ
 دور ہم سے یعنی جنگ سے وہ غلہ لیکر جا سکی حضرتین بھی ہوئی ہیں منافع سے اس غلہ
 کے جو کہ عراقی گانو پیدا کرتے ہیں یا تفسیر معنی کے یونان کہیں کہ غلہ جنگ موجب
 و ہلاکت ہے اور غلہ عراقی گانو کا موجب نفع و مسرت کہ ہے بہ حال مال ایک ہے
 دو تون تفریرون کو دو مسنی قرار دینا جیسا کہ خارج فارسی و کیا ہے جمل

لَعْنَةُ بَرِّكَانَہِ كَرْنَا عَلَیْہِمْ بِأَشْبَاعِ كَسْرٍ وَبِمِ بَضْرُورَتِ بَعَا وَزِنِ بَرَا مَا مَرَاتِ
 لَعْنَةُ بَرِّكَانَہِ كَرْنَا عَلَیْہِمْ بِأَشْبَاعِ كَسْرٍ وَبِمِ بَضْرُورَتِ بَعَا وَزِنِ بَرَا مَا مَرَاتِ

Marfat.com

مل یوانی کا ضمیر ہر طرف حسین کے بطور اضاہر قبل الذکر لفظی کے تقدیر عبارت یون ہر
 لیم حسین بن ضمضم بالایو اتیم حسین بر رفع فاعل خبر کا اور قصہ حسین کا اوپر بیان ہوا
 حاصل یعنی قسم ہر مجھے اپنی زندگی کہ ہر آئینہ بہت اچھا قبیلہ ہے کہ گناہ و جرم کیا اوپر
 نے حسین بن ضمضم نے ساتھ اوس چیز کے یعنی فریب کہ کہ نہیں موافقت کرتا ہر اوس
 یب میں حسین ساتھ قبیلہ کے اور نہ قبیلہ ساتھ حسین کے جیسا کہ مقتضی باب نفاعلت
 ہے یعنی جیسا کہ حسین نے فریب و عذر کو بعد صلح کے پوشیدہ رکھ کر ایک شخص عسی کو
 قتل کیا تھا اور عہد شکنی کی تھی ویسا قبیلہ نے نہیں کیا

فَانْطَوَى كِثَابًا عَلَى مُسْتَكِنَةٍ ۝ فَلَا هُوَ اِيْدَا هَا وَ كَمْ يَتَقَدَّرُ ۝
 کہ طے لیتا پچھیدہ کرنا کثیف پہلو طے کثیف یعنی ولین پوشیدہ رکھنا انگنان پوشیدہ ہونا مستکنہ
 نیت موصوف مخذوف کی یعنی نیت مستکنہ ابدًا اظہار کرنا الحاصل یعنی حسین نے
 یہ کیا تھا پہلو کو اور ولین پوشیدہ رکھا اور نیت پوشیدہ کر پس نہیں اوسنے یعنی حسین نے
 ہر کیا اوس نیت کو لوگون میں اور نہ پیش قدمی کی اور اوس کے قبل موقع پانکے
 نَالَ سَاكْفِي حَاجَتِي ثُمَّ اَنْتَقَى ۝ ۶ ۝ عَدُوِّي بِالْفِئْتِ مِنْ وِرَائِي مُلْجِمٌ
 کہ ضمیر قال راجع طرف حسین کے قصا حاجت روا کرنا اتفاقا سپر کرنا حاصل کرنا انجام
 م دنیا بلم اگر بفتح جیم ہوگا تو الف سر الف فرس مراد ہوگا اور اگر بضم جیم ہوگا تو الف سر
 ن فارس مراد ہوگا الحاصل یعنی اور کیا حسین فریب ہر کہ روا کروں میں حاجت
 فی یعنی اپنے ہائی کے قاتل کو قتل کروں گا پس سپر اور حاصل گردانوں گامین درمیان اپنے
 وردشمن کے ساتھ ہزار سواروں کے جو کہ بھی سر کلام دینے والے ہوں گے گھوڑوں کی یا ساتھ ہزار
 گھوڑوں کلام دینے والے کے

فَسَيُؤْتِيهِمْ مِنْهَا خَبِيرًا ۝۳۳ كَدَى حَيْثُ الْقَتْلِ رَجُلَهَا أَمْرًا
 اللغۃ شد حملہ کرنا افراع ڈرانا بیوت سے مراد اہل بیوت میں بطریق مجاز کے جیسا کہ فرما
 میں فاسلو القریۃ سے اہل قریہ مراد ہیں اور حیت مکانیہ ہے ام قسم سے مراد موت ہے
 الحاصل یعنی پس حملہ کیا حصین نے معان عیسیٰ پر اور قتل کیا اور سکوا اور نہیں ڈرایا
 مکانات کثیرہ کو نزدیک اس مقام کے جان اوتارا اپنی ہودج کو موت لے اور کسی سے
 تعرض نہیں کیا

لَدَى اسَدٍ شَاكِي السَّلَاحِ مُقَدِّمٌ ۝۳۴ كَدَى لَيْدًا اَنَا نَامًا جَانِمًا تَقَلُّمًا
 اللغۃ شاکی السلاح یعنی مرد با سلاح کامل شاکی مقلوب شاک کا ہر شوکت سے یعنی قوت
 کے متذوق مرد میدان جو اکثر طریقوں میں بیجا جاتا ہو لید بکسر جمع لیدہ کی گھا بالون کا
 جو شیر کے درمیان دونوں شانوں کے ہوتا ہے اور جمع لغرض مبالغہ کے لایا ہے اظفار
 ظفر یعنی ناخن کے تعلیم کا شانانوں کا تعلیم اظفار کنا یہ ہے ضعف سے يقال اجل تعلیم
 الظفر و تعلیم الاظفار اسے ضعیف الحاصل شاعر مدح کرتا ہے حصین بن ضمضم کے
 حادثہ مذکور واقع ہوا نزدیک اس شخص کے جو مثل شیر کے ہوا اور زیار بندی لائق
 لڑکیوں میں بچنے کے گھا بالون کا درمیان اوپر شانوں کی مثل شیر انا نون او کے ہونے
 کاٹے گئے ہیں یعنی نہایت قوی ہے مثل شیر کے ضعف اور سپر ماری نہیں
 جَبِيَّتِي مَتَى يَظْلَمُ رِيَاءًا قَبَّ يَظْلَمِيهِ ۝۳۵ سَوِيْعًا وَ الْقَيْدُ بِالْظَلَمِ يَظْلَمُ
 اللغۃ جری شجاع صفت ہوا سد کی اور بعض نے مرفوع پڑھا ہے بنا بر خیریت
 مخدوف کی عقاب عذاب کرنا یاقب جزا ہوتی یظلم کے لفظ میں ظلم مصدر محول
 یعنی مظلوم کے سربیا حال ہے ضمیر یاقب سے یا صفت موصوف مقدر کے یعنی

لیجا الایمنی ان لاکے ہو پیدا اصل میں پیدا تھا ساتھ ہمزہ کے ہمزہ الف سے بدل ہو کر بوجہ
زم کے سا قلم ہوا اور قلم جزا ہے میدکی الحاصل یعنی شیر مذکور شجاع ہو جبکہ ظلم
باجاتا ہے او سپر عذاب کرتا ہے بسبب مظلوم ہونے اپنے کو عذاب سریع یا سرعت کو فریاد
ذاب میں اور اگر نہیں ابتدا کیا جاتا ہر ساتھ ظلم کے یعنی او سپر پلو کوئی ظلم نہیں کرتا تو ظلم تراہی
خود بسبب کمال شجاعت اپنی کے

عَوَاظِلْمًا هُمْ حَتَّىٰ إِذَا تَوَّادُوا ۝ غَمَارًا تَفْرِي بِالسَّلَاحِ وَبِالدَّمِ
للعقہ رسمی چرنا و چرنا تعدی طرف دو مفعول کے بھی ہوتا ہر ظما فاصلہ جو کہ در میان
دو دفعہ پانی پینے شتر کے ہوتا ہے مصرع اول میں قلب واقع ہوا ہے تقدیر یون ہر
عَوَاظِلْمًا هُمْ حَتَّىٰ إِذَا تَوَّادُوا غَمَارًا بکسر جمع غمر یعنی آب کثیر کے تفری چاک ہونا صفت
ہے غمار کی اصل میں تفری تھا ایک تار واسطے تخفیف کے حذف ہوئی الحاصل یعنی
برایا اونہون نے اونٹوں کو یہاں تک کہ جب تمام ہوا وہ زمانہ اور فاصلہ اون کا جو یہاں
میں دو دفعہ پانی پینے کے ہوتا ہے یعنی تھوڑا عرصہ گذرا پس لاسے وہ لوگ اونٹوں کو
طرف ایسے آب کثیر کے جو چاک ہوتا ہے ساتھ ہتیار چلنے اور خون بہنے کے یہ سب بطور
استعارہ کے کہا ہے خلاصہ یہ کہ چرایا اونہون نے اونٹوں کو یعنی لڑائی موقوف کر دی یہاں
تک کہ جب تمام اور پورا ہو گیا ظما و نکا یعنی اوس قدر زمانہ گذر گیا جس قدر در میان میں
دو دفعہ پانی پینے شتر کے ہوتا ہے بالغہ کرتا ہے قلم میں یعنی تھوڑا عرصہ گذرا کہ پہر لڑائے
اونٹوں کو طرف غمار کے یعنی لڑائی کی اور لڑنا شروع کیا جیسا کہ اونٹ کو بعد چرائے کے پانی
چلانے لاتے ہیں اس طرح بعد موقوف کرنے جنگ کو یہ جنگ شروع کی پس لڑائی کو ہنزلہ
ایسے غمار کے قرار دیا جو کہ چاک ہوتا تھا ساتھ ہتیار چلنے اور خون بہنے کے

فَقَطَّوْا مَنَايَا بَيْتِهِمْ ثُمَّ اصْدَرُوا ۱۱۸ إِلَى كَلَامِهِمْ مَسْمُوكًا بَلِّ مَسْمُوكًا

اللغة تقیضہ مضبوط کرنا جاری کرنا منایا صحیح قبیلہ یعنی موت کے اصدار واپس لانا اور
کاپانی سے کلا ر بفتح گھانس مستویل و وہیل اور جیم متوخم ناگوار و غیر موافق الحاصل
پس مضبوط اور جاری کیا موت کو درمیان اپنی یعنی دونوں قبیلہ البسین عرب لڑے اور ایک
سے دوسرے کو قتل کیا پس واپس لائے اونٹوں کو طرف ناگوار گھانس اور غیر موافق کے لیے
جنگ موقوف کر دی اور پھر ارادہ جنگ کا تھا جیسا کہ اونٹوں کو بائیس واپس لائے ہیں
ناگوار گھانس کے اور پھر ارادہ پانی پلایا موتا ہے

لَعْمَرُكَ مَا جَزَّوَتْ عَلَيْهِمْ مَلَا حَصْرًا ۱۱۹ كَمَا بَنِي نَهْيِكَ أَوْ قَيْلِ الْمَثَلَمِ

اللغة جرگناہ و جرم کرنا راجح صحیح ریح یعنی نیزہ کے قیل یعنی قتل کے مثل نام سے
کما الحاصل شاعر مدح کرتا ہے اور ان لوگوں کی جنہوں نے خون بہا مقتولین کا دیا یعنی
نہم ہے تیری زندگی کی نہیں و جرم و گناہ کیا اور اور ان عیسویوں کے نیزوں نے مدوحین کے
ساقہ بہا خون ابن نسیک اور اس قیل کے جو مقام مثل میں قتل ہوا تھا یعنی او کو نیزوں کے
ان لوگوں کو جگنا نام اس شعر میں اور شعر العبدین پر قتل نہیں کیا

وَلَا شَارَكَ فِي الْمَوْتِ وَدَمٍ نَوْفَلٍ ۱۲۰ وَلَا وَهَبَ مِنْهَا وَلَا ابْنُ الْخَزْ

اللغة ضمیر شارکت طرف راجح کے موت سے مراد جنگ ہے بلکہ بعض نے فی الحرب نقل
کیا ہے ضمیر منها طرف قبیلہ بنی عبس کے الحاصل یعنی اور بنین شریک تو نیز سے
مدوحین کے بیچ میدان جنگ کو با زمین خون نوفل کے اور نہ وہب کو جو کہ قبیلہ بنی عبس
سے ہے اور نہ ابن مخزم کے

وَكَلَّا أَلَاهُمْ أَصْبَعُوا يَعْقِلُونَ ۱۲۱ صَعِيحَاتٍ نَالِ ظَالِمَاتٍ يَمْجُرُونَ

للقنۃ کلام منصوب بنا بر ما ضم عالمہ علی شریطۃ التفسیر کے ہر راہی دیکھنا آرام بصیغہ متکلم نقل
 دن بہا دینا ضمیر مفعول طرف مصدر یقولون یعنی عقل کے مال سے مراد اونٹ ہر طلح بلند
 ہونیوالا مخزم بخار سجدہ و کسر اور مہلہ پہاڑ کی راہ اور تہامی بلندی پہاڑ کی الحاصل یعنی
 اس پہاڑ کو مدوحین سے دیکھتا ہوں میں اونکو دیکھتے خون بہا ساتھ صحیح و خندہ دست
 ونٹ کے جو بلند ہونیوالا تہ بلندی کوہ اور راہ کوہ پر بروقت جائیگر طرف اولیا و مقتول کے
 در بعض نے مصرع ثانی کو یون نقل کیا ہر علا لہ الف بعد الف مضمیم علا لہ یعنی
 یادتی کے مضمیم تمام و کامل یعنی ہر ایک دیتا تھا خون بہا زیادتی ہزار اونٹ کر بعد ہزار
 کامل کے یعنی ہزار ہا اونٹ دیر

حلال یحصی الناس امرہم ۵۵ اذ اطرقا قات احدی للیالی عظیم
 لقنۃ حنی قبیلہ حنی متعلق یقولون کے ہر حلال بکسر جمع حال یعنی اونٹنوں کے قبیلہ حنی
 رسم ماعل بصم کا طوق شب کو انا معظم امر بزرگ و حادثہ عظیم اور با ب معظم یا یعنی مع کو
 رابطے تعدیہ کے ہر الحاصل یعنی خون بہا دیتے تہ واسطے قبیلہ کے جو اونٹنوں والا تھا
 ہر مقام خاص پر حفاظت کرتا ہے لوگوں کے ہمسایہ وغیرہ سے امر و حکم اونکا جب کہ
 دے کوئی شب شبوں سے حادثہ عظیم کو یا آوے کوئی شب ساتھ حادثہ عظیم کے یعنی

جب کوئی مصیبت اونپر پڑتی ہے تو حکم اونکا پاتا ہے اور اس کے
 اعم فلاذوا الضغیر یدرؤتبلہ ۶ کدایہم ولا الحانی علیہم بمسلم
 لقنۃ کرام بزرگ بوجہ صفت حنی کے یا برفخ خبر مبتدا محذوف کر یعنی ہم کرام ضمن بکسر اور
 بل یعنی کینہ کے جانی جنابت سے یعنی مجرم کے اسلام چھوڑ دینا و دلیل کرنا یا بار مسلم را ثودہ ہر
 الحاصل یعنی وہ قبیلہ بزرگ و نجیب ہے جس میں صاحب کینہ حاصل کرتا ہے کینہ کو اپنی

زودیک افکی یعنی کوئی اونہیں سے کینہ ورنہین ہے اور نہ جرم کرنوالا اور پراو

گیا اور ذلیل کیا گیا ہے بلکہ جو شخص اونکے اجاب سے اور نہ پر ظلم کرتا ہر وقت پراو

سَمِيتٌ تَكَالِيفٌ حَيَوَةٌ وَمَنْ يَعِيشْ ۴ ثَمَّائِيْنَ حَوْلًا لَا اَبَالَكَ

اللغة سم عاجز و ملول ہونا عیش زندہ رہنا حول سال لا ابالك یعنی نہیں ہے

یہ کلمہ دشنام کے لیر ہے بعض نے اسکو کلمہ مدح کہا ہے یعنی تو شجاع ہو تجھے پروا

نہیں ہے مگر اس مقام پر واسطہ تہیہ کے استعمال ہوا ہوا حاصل یعنی میں ملول و

ہوا تکلیفون سے زندگی کی اور جو شخص زندہ رہیگا انسی برس آگاہ ہو وہ عاجز اور ملول

تکلیفون سے بڑا پڑ کے اور شقتون زمانہ سر

وَاعْلَمُوا فِي الْبَعْرِ وَالْاَمْسِ قَبْلَكَ ۸ وَ لَكِنِّي عَنْ عَلِيٍّ مَا فِي خَدِّكَ

اللغة عم نابینا و جاہل يقال رجل عم القلب یعنی شخص نابینا و جاہل الحاصل

جاننا ہون میں جو کچھ کہ آج ہے اور کل تھا قبل آج کے اور لیکن میں جاننے سے اس

جو کل ہوگی نابینا و جاہل ہوں

وَايَةُ لِلنَّايَا خَبَطَ عَشْوَاءُ مَرْتُصِبٌ ۹ مِثُّهُ وَمَنْ تَخَطَّ بِعَمْرٍ فَيَهْرَسُ

اللغة سنایا جمع نیتہ یعنی موت کر خطا تہ پاؤن مارنا عشواء مرثب امشی کا یعنی ناو

خط عشواء مفعول مطلق ہر فعل محذوف کا یعنی تخط خط العشواء مفعول نصب کا ضمیر

طرف سنایا کر جملہ تہ جزاء ہر نصب کر تخطی ہل میں تخطیہ تہ ضمیر مفعول محذوف ہر ضمیر

کرنا یعنی جزا ہے تخطی کی ہرم بوزا ہونا الحاصل یعنی دیکھتا ہوں میں مرنے کو

پاؤن مارنے میں مثل ناقہ پاؤن مارنے ناقہ شب کو رکے جس شخص کو پوچھتی ہو

ماڑڈالتی ہے او سکوا اور جس شخص کو نسبت خطا کرتی ہو اور نہیں پوچھتی ہو

پس بوڑھا ہو جاتا ہے

مَنْ لَا يَصَابِعُ فِي أَمْوَالِهِ كَثِيرًا ۵ يَضْرِبُ بَأَنْيَابِهِ لِيُوطَأَ بِمِثْمِهِ
اللغة مصانعت نرمی و مدارا کرنا تفرس شدت سے کاٹنا انیاب جمع ناب بمعنی دانت کے
طی کچلنا پاؤں سے منسم اونٹ کے تیلے اِحا اصل یعنی اُوڑ جو شخص کہ نرمی اور مدارا
کرے ساتھ لوگوں کے بیچ اکثر کاموں کے شدت سے کاٹا جائیگا ساتھ دانتوں کے اُوڑ
کچلا جائیگا ساتھ اونٹ کے تیلے کے یعنی جو شخص کہ نیکی نہ کریگا وہ ذلیل و مقہور ہوگا

مَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عَرَضِهِ ۵ يَفِرُّ وَمَنْ لَا يَتَّقِ الشَّرَّ لَيْسَتْ لَهُ
اللغة دون بمعنی قریب کے عرض نکسر آبر و تو فر زیادہ کرنا ضمیر یفر و طرف عرض یا طرف
عرف کی اِحا اصل یعنی اُوڑ جو شخص کہ گردانے نیکی و احسان کو قریب اپنی آبرو سے
یعنی احسان کو محافظ اپنی آبرو کا رکھے زیادہ کریگا آبرو کو اُوڑ جو شخص کہ نہ پرہیز کریگا دشنام
دینے سے دشنام دیا جائے گا یعنی لوگ اسکو دشنام دینگے

وَمَنْ يَأْكُ ذَا فَضْلٍ فَيَجْلُ بِفَضْلِهِ ۵ عَلَى قَوْمِهِ لِيَسْتَعْرِضَ عَنَّا وَيَدْنِمَ
اللغة استغنا بے پروائی کرنا استغنی خبر شرط ہے اِحا اصل یعنی اُوڑ جو شخص کہ ہو صاحب
فضل و مال پس بخل کرے ساتھ اپنے فضل و مال کے اُوپر اپنی قوم کے بے پروائی کہی جائیگی
اُس سے اُوڑ مذمت کیا جائے گا

مَنْ يُوْفِ كَايْدُهُمْ وَمَنْ يَهْدُ قَلْبَهُ ۵ إِلَى الْمُطْمَئِنِّ الْبَرِّ لَا يَنْجَحُ
اللغة ایفا اُوڑ وفا کے ایک معنی ہیں و دونوں مضیع ہیں مگر ایفا زیادہ مضیع ہے مطمئن البر
سے خالص نیکی مراد ہے تنجیم ترد و تخر اِحا اصل یعنی جو شخص کہ وفا کرتا ہے اپنے وعدہ
کی نہیں مذمت کیا جاتا ہے اُوڑ جو شخص کہ ہدایت کیا جاتا ہے قلب اسکا طرف خالص

نیکی کی نہیں لڑو اور اگر لڑو تو اپنے حق کی لڑو

وَمَنْ هَابَ سَبَابَ طَلْحَةَ ابْنِ عُبَيْدٍ
اللَّعْنَةُ بِبَيْتِ سَعْدِ بْنِ زَيْدٍ
سلم زینہ اسحاقی نے جو شخص کو ذرا اسبابِ موت سے ہرے کے لنگھانے سے
گناہوں پر آسمان کے ساتھ زینہ کے یعنی بہر حال موت آپ کوئی ہے ذرا اس سے بچ
بہنیں بچنا ہے

وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ مَهَلِهِ
اللَّعْنَةُ لِمَنْ يَنْهَى غَيْرَ ابْنِ طَرْفِ
نیکی کرنا ایک قیدمِ ذمات سے اسحاقی نے جو شخص کو گناہوں سے روکے
غیر اہل میں یعنی شخص بد سے جو قابلِ نیکی کے ہیں بے نیکی کی صورت میں
کی خدمت اور پر نیکی کرنا ایک اور نام ہے جو گناہوں کو روک دینے شخص بد سے
خدمت کر چکا یا یہ کہ نیکی اسکی بہتر بدی کے ٹھکانہ ہیں جو اسکی خدمت میں
نکوئی ابدان کو روک پٹا سنت کہ اگر کوئی گناہ سے روکے تو اسکی

اس صورت میں منیر حمد و علیہ و آلہ و سلم کی خدمت میں
وَمَنْ يَعْصِ اطْرَافَ الرَّجَاحِ فَإِنَّهُ
اللَّعْنَةُ لِمَنْ يَعْصِ رِجْلَيْهِ بِغَيْرِ حَقِّهِ
حوالی جمع عالیہ لہذا جو نیر سے کے اور لگانے سے روکے تو اسکی
حوالی جمع عالیہ لہذا جو نیر سے کے اور لگانے سے روکے تو اسکی
بروزن جمع عالیہ لہذا جو نیر سے کے اور لگانے سے روکے تو اسکی

لوں سے نیزہ کی بوڑھی کے پس بچھین وہ اطاعت کرے گا پھر تھپوئی انی کی جو کہ ترکیب ہی
 ہے ہر ایک نیزہ طویل و تراں سے بظاہر یہ شعر بطور مثال کے ہے یعنی جو شخص کہ کار
 دل کو قبول نہ کرے گا انجام میں اسکو کار دشوار منظور کرنا پڑے گا یا نظر اریا جو کہ صلح منظور نہ کرے گا
 وہ مجبور ہوگا جنگ کرنے پر متقول ہے کہ ایام جاہلیت میں جب دونوں طرف کی فوج
 سے جنگ کے جمع ہوتی تھی تو ہر ایک فوج اپنی فوج مقابل کی طرف بوڑھی نیزہ کی رکھتی
 یا پس صلح کرنیوالے صلح میں کوشش کرتے تھے اگر اتفاق صلح کا نہ ہوتا تھا تو ہر ایک فوج
 نیزہ کی انی کو دشمن کی طرف پھیر کر جنگ شروع کرتے تھے

مَنْ كَانَتْ دُونَهُ حَوْضَةٌ يَسْلُحُهُ ۵ تَهْدِمُ وَمَنْ كَانَتْ يَسْلُحُهُ
 لَلْعَدُوِّ دُونَ حَوْضَةٍ يَسْلُحُهُ ۵ تَهْدِمُ
 کو وہ صلح تخفیف کے عاف کیا اور بعض شروع میں یہ دم یعنی بھول تہدیم سے ہے یعنی
 بت ویران ہونا اسکا اصل یعنی آؤ جو شخص کہ نہ دفع کرے دشمن کو اپنے حرم سے ساتھ
 ہی سلاح کے ویران ہوگا وہ حرم اور جو کہ ظالم کرے لوگوں پر پس ظلم کیا جائے گا یعنی جو کہ
 ہر امر میں نرمی کرے گا تو ہر لوگ نرم پا کر ستم کریں گے

مَنْ يَعْزُبُ يَحْسِبُ عَلَىٰ صِدْقِهِ ۵ وَمَنْ كَانَتْ دُونَهُ حَوْضَةٌ يَسْلُحُهُ
 لَلْعَدُوِّ دُونَ حَوْضَةٍ يَسْلُحُهُ ۵ تَهْدِمُ
 کو وہ اقربان ساز ہو نا غرت اختیار کرنا اسکا اصل یعنی آؤ جو شخص کہ سہا غرت اور
 غرابت اختیار کرے گمان کرے دشمن کو دوست اپنا بوجہ تجربہ کاری کے یا مجبور ہی سے اور
 شخص کہ نہ بزرگ کہے اپنے نفس کو آؤ وہ پر ہیز کرے گا کہینوں اور ذلیل سے نہ تعظیم کیا جائے گا
 مَنْ كَانَتْ دُونَهُ حَوْضَةٌ يَسْلُحُهُ ۵ تَهْدِمُ
 کو وہ استر حال لا اعلوہ کچا وہ بنا نا غر و عاف رکنا ضمیر یعنی با طرف نفس کے اسکا اصل

جو شخص کہ ہمیشہ راحلہ و کجاوہ بنائے گا وہ اپنے آپ کو راحلہ و کجاوہ کہے گا
 نفس کو کسی روز ذلت سے مایوم ہوگا یعنی جو کہ اپنے سینے میں حدیث لکھی ہوگی
 ہمیشہ وہ ذلت میں رہے گا اور پشیمانی حاصل ہوگی اس وقت کہ شایع اور ذلت سے نہیں ہوگا
 وَمَهْمَا يَكُنْ عِنْدَ امْرَأَةٍ مِنْ خَلْقٍ - وَأَنَّ خَالَهَا تَحْتَ عَدْلِ النَّاسِ
 اللعنه غلیظہ طبیعت خال خیال سے ہے ضمیر خالہا طرف غلیظہ کے اسکا حاصل
 جبکہ ہوزدیک کسی شخص کے یعنی واسطے اسکے طبیعت و حضرت اگرچہ خیال کرے ہوگا
 پوشیدہ رہے گی لوگوں پر ظاہر کی جائے گی اور جانی جائے گی یعنی طبیعت و حضرت پوشیدہ نہیں
 ہوتی اگرچہ پوشیدہ کرے ہوگا

وَكَانَ تَرَى مِنْ صَامِتٍ لَكَ مَعَكَ زِيَادَةٌ أَوْ نَقْصَةٌ فِي الْمَثَلِ
 اللعنه کان بر وزن کاعن مثل کم کے ہے معنی خبر و استفہام میں اور اس میں اول و آخر
 ہیں کہیں مثل کعین اور کعن مثل کعن کے صامت خاموش اسکا حاصل یعنی اور
 سی دیکھتا ہے تو خاموش واسطے تیرے تعجب لگتا ہے یعنی اسکی خاموشی تیرے ہمت سے
 زیادتی اسکے فضل کی اور کچی اسکی بیچ کلام کرنے کے ہے یعنی کلام سے زیادتی فضل اور
 اسکی معلوم ہو جاتی ہے شجر ہمارے سخن گفتہ ہائے و حضرت نے فرمایا ہے
 لِسَانُ الْفَقْرِ نَصْفٌ وَنَصْفٌ قَوْلُهُ كَأَنَّ فِي بَيْتِهِ كَلِمَاتٌ كَلِمَاتٌ
 اللعنه فقہی جو ان قوالو قلب اسکا حاصل یعنی زبان انسان کی نصف ہے یعنی
 اسکا ہے یعنی انسان میں دو چیزیں ہیں زبان و قلب میں نہیں ہوتی بلکہ
 مگر صورت گوشت و خونی ہے
 وَأَنَّ سَقَاةَ الشَّيْخِ لَا حِلَّ لِعَبْدِهِ - وَأَنَّ الْفَقْرَ لَا حِلَّ لِعَبْدِهِ

لغز سفاد نادانی علم عقل کسرہ میم حکیم بضرورت شکر کے ہے اسکا اصل یعنی تحقیق کہ نادانی
روپیر کی نہیں ہے عقل بعد اسکے اور تحقیق کہ جوان بعد نادانی کے عقلن ہوتا ہے یعنی مروپیر اگر نادان
بچارہ نہیں کہونکہ امید اسکے دانا اور عقیل ہونکی نہیں اسواسطے کہ سواموت کے اب اسکی واسطے کوئی مرتبہ باقی
نہیں ہے بخلاف جوان کے اگر وہ نادان ہو تو امید ہے کہ زمانہ پیریمین دانا اور عقیل ہو جائے

سَلْنَا فَاَعْطَيْتُمْ وَعَدْنَا وَوَعَدْتُمْ ۝۴۴ وَمَنْ اَكْثَرَ اللِّسَانِ يَوْمَاسْبَحُورٍ

اللغز سوال نفتح مصدر ہے بمعنی سوال کے اسکا اصل یعنی سوال کیا ہے تمہاری بخشش
ہے پس عطا کیا تھے اور عود و رجوع کیا ہونے طرف سوال کے یعنی پہر سوال کیا اور رجوع کی تھے
نہیں بلکہ یعنی پھر بخشش کی تھے اور جو شخص کہ زیادتی کرے گا سوال میں عنقریب ایک نور مجرم
ہوگا عطا سے تمام سوائے اقصیہ سبع معلقات سے

معلقہ چوتھا

یہ قصیدہ انشا کیا ہوا البیہ بن عامری کا ہے اور وہ شرف اسلام سے بھی مشرف ہوا تھا اور
سین آسکا ایک سو ستاون برس کا تھا اور بعض نے ایک سو چالیس اور بعض نے سو اسکے
بھی لکھا ہے اور سنہ اکتالیس میں وفات پائی فصاحت اور بلاغت اور شعر گوئی میں مشہور
ہے بلکہ ضرب المثل ہے اور اکثر اشعار اسکے مواعظ و نصائح میں ہیں اور اس قصیدہ میں
نوامی بیت میں مطلع یہ ہے

عَفَّتِ الدِّيَارُ كُلُّهَا فَنَقَامُهَا اِمْنِي تَابَدُ عُولُهَا فَرِحَامُهَا

الاعروصن یہ قصیدہ بحر کابل میں ہے اصول انامیل اسکی متفاعلن ہے چھ بار اور کبھی
ضمار واقع ہوتا ہے مراد اضمار سے ساکن کرنا حرف دوم متحرک کا ہے جیسے متفاعلن کو

متفاعلين بسكون تاثير میں پس طرف متفاعلين کے اس معنی میں کہ وہ متفاعلین سے
 کا ہے کہ اگر کوئی حرف زحاف وغیر سے غیر مانوس ہو جائے اور وہ متفاعلین سے متعلق
 ہیں آند کوئی زحاف سوائے اصناف کے نہیں ہیں سے اور جو متفاعلین سے متعلق
 ہے آند قاصد تدارک یعنی دو متحرک درمیان میں دو ساکن کے درمیان میں
 تقطیع ہے

عَفَّتِ اللَّيْبَا وَحَلَّهَا فَتَقَمَّوْهَا بِمَوَاقِبَ بِدَعْوَمَا وَرِجَامَا

متفاعلين متفاعلين متفاعلين متفاعلين متفاعلين متفاعلين
 اللعنة عفا نحو ہوتا وناپید کرنا لازم متعدی دونوں آیات ہے کہ بیان لازم سے عمل باقی
 واسطے چند ذر کے برفج بدل ہے ویا رب سے مقام وہ جگہ جہاں مدت تک تمام کریں برفج
 عطف ہے محلہ پر مبنی ایک مقام نجد میں ہے سولہ مہی کہ کے ذکر و مؤنث منصرف
 منصرف دونوں آیاتے تابد و مشتاک ہونا غول در جہاں نام ہیں وہ مقام کے عفا
 ویا رب حذف کے یعنی ویا رب غول و ویا رب جہاں اور منصرف طرف ذرا کے ہے
 یعنی مخونا پید ہو گئے مکانات احباب کے یعنی وہ مقام جہاں کہ عفا کے
 تھے اور وہ مقام جہاں مدت تک رہتے تھے اور یہ مکانات ہر طرف میں ہوتے تھے
 ہو گئے مکانات غول و جہاں کے

وَدَافِعِ الرِّيَّانِ مَكْرِيٍّ رَسْمًا ۚ خَلَقًا كَذَابًا عَنِ الرِّبِّ ۚ

اللغة فار عطف ہے دافع مع مرفع کی جگہ سے منقولی کا
 عو بہا پر ریان نام ہے پہاڑ کا تعریب برہنہ کرنا ریان منصرف
 بفتحین آند کبیر لام بھی آیات ہے کہ پڑانا منقولی کا

یعنی بضم اول و کسرہ ثانی بروزن علی کے جمع وحی یعنی تحریر و خط و کتابت اور نامہ کے مفعول
 پھینکنا کا سلام بکسر جمع سلمہ بکسر لام کے یعنی پتھر ضمیر سلامہا طرف وحی کے فاعل ہے ضمن کا
حاصل یعنی وحشت تاک ہو گئی وہ گہری کوہ ریان کے جہان کہ پانی جمع ہوتا ہے اور
 بہنے لگے اور کھل گئے نشان مکانات کے بوجہ سیل و بارش کے حالانکہ وہ کہتے اور پرانے
 تھے جیسا کہ شارل ہوئے تجزیروں اور ناموں کو پتھر اسکے یعنی صیقل کپتھروں میں کھدا ہوتا
 ہے نشانات مکان کو تشبیہ دی ہے اس تحریر سے جو پتھر میں کندہ ہوتی ہے یعنی جیسا
 پتھر کا کندہ بسبب طول زمانہ کے مٹتا نہیں سطح وہ نشان نہیں مٹتے

مَنْ تَجَرَّمَ بَعْدَ عَهْدِ آيِسَ هَامَ حَجَّ خَلْقًا جَلَّهَا وَحَرَامَهَا
 اللعہ دمن بکسر اول و فتح ثانی جمع دنت کی نشان مکان اور مراد برفع خبر مبتدأ محذوف کی
 یعنی و تلک ارسوم دمن اور فاضل صفی پوری نے دمن کو خبر مبتدأ محذوف کہا ہے اور
 تقدیر یون کی ہے کہ من ہذہ الدیار دمن اس تقریر پر دمن بتا مونا خبر ہوگا خبر مقدم کا نہ
 خبر کمالا یعنی تجرم گذرنا ختم ہونا تجرم صفت ہے دمن کی عہد ملاقات ضمیر انیسہا طرف
 دیار کے حج بکسر اول و فتح ثانی جمع حج یعنی سال کے برفع فاعل ہے تجرم کا خلو گذرنا
 ضمیر خلون طرف حج کے حرام سے مراد ماہائے حرام یعنی ذی حرمت اور وہ ذیقعدہ
 ذی الحجہ و محرم و رجب ہے اور حلال سے ماہائے حلال جو سوا ان چار مہینوں کے ہیں
 ماہ ہے اور حلال با و حرام با بدل ہے ضمیر خلون سے اور ضمیر راجع طرف حج کے **حاصل**
 یعنی وہ نشانات نشان ہیں ان مکانات کے کہ گذر گئے اور ختم ہوئے بعد ملاقات اُنکے
 ایس و ہمشین کے کئی سال یعنی گذر گئے ماہائے حلال اور ماہائے حرام اسکے چونکہ
 سال خالی ان دو مہینوں کے مہینوں سے نہیں ہوتا لہذا گذرنے سال کو تعبیر کیا ہے سال گذرنے

ماہ جلال و ابرہام کے

رُزِقَتْ مُرَايِعَ الْبُحُورِ وَصَابِهَا مَرْمِجٌ الرَّقِيقُ الْمُرْتَمِجُ
 اللعۃ ضمیر رزقت طرف دیار کے باد میں کے مریح جمع مریح کی بارش سے مراد
 نجوم سے مراد یہاں انواع میں جمع نور کی ابو عبیدہ سے منقول ہے کہ انواع اسی
 ہیں جنکے طلوع و غروب کا وقت سال میں معلوم ہے بہتر ہونے شکر وقت طلوع صبح کو
 تارا انہیں سے مغرب کی جانب ٹوٹتا ہے اور اسی وقت اُسکے مقابل میں دوسرا تارا مشرق
 کے جانب نکلتا ہے اور بعد منقضي ہونے زمانہ طلوع و غروب ان تاروں کے سال ختم ہو
 ہے اور عرب ایام جاہلیت میں بارش و ہوا وغیرہ کو پانچ تاروں کی طرف نسبت کرتے تھے
 جب کوئی تارا انہیں سے ٹوٹتا تھا اور مقابل میں دوسرا نکلتا تھا تو کہتے تھے اب ضرور
 بارش ہوگی اور کہتے تھے مطنز ناز ہو گا اور ایسے ہی تار کو توبہ بفتح کہتے ہیں یعنی وہ جس سے
 شاعر نے مریح کو مصناف طرف نجوم کے کیا ہے صاب یعنی صابرا کے یعنی ہر تار
 طرف دیار کے ووق بارش برفع فاعل صاب کا رواج جمع راجعہ کی کہ جسکو اللہ اور
 بارش کافی اور بہت برفع بدل ووق سے راجع جمع رہا کہ بارش صفت عطف سے
 پر ضمیرین طرف رواج کے اسکا اصل یعنی رزقی کے وہ موقوف انہیں
 بارشوں سے جو کہ بسبب انواع کے ہوتی ہیں اور یہی انہیں کہتے ہیں کہ انہیں
 ابر کی یعنی بارش کثیر اور کافی ان ابروں کی اور بارش کم ہونے کو کہتے ہیں
 ہر سبب ہر گز

مِنْ كُلِّ سَائِرَةٍ وَعَادٍ مُلْحِحٍ
 اللعۃ من كل سائرة متعلق رزقت سے ہر سائرتہ سے

پس بوڑھا ہو جاتا ہے

مَنْ لَا يَصْبِاحُ فِي أَمْرِ كَثِيرٍ ۵. يَضْرِبُ بَأَنْبَابٍ كَلِوْطًا بِمَنْسَمِ
اللغة مصابغة نرمی و مدارا کرنا تفرس شدت سے کاٹنا انبیا جمع ناب بمعنی دانت کے
طی کچلنا پاؤں سے منسم اونٹ کے تے اِحاصل یعنی اور جو شخص کہ نرمی اور مدارا
کے ساتھ لوگوں کے بیچ اکثر کاموں کے شدت سے کاٹا جائیگا ساتھ دانتوں کے اور
کچلا جائیگا ساتھ اونٹ کے تے کے یعنی جو شخص کہ نیکی نہ کرے گا وہ ذلیل و مقہور ہوگا

مَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عَرَضِهِ ۵. يَفْرُدُ وَمَنْ لَا يَتَّقِ الشُّرْكَ يَسْتَمِ
اللغة دون بمعنی قریب کے عرض بکسر آبرو وافر زیادہ کرنا ضمیر یفرد طرف عرض یا طرف
مردوف کی اِحاصل یعنی اور جو شخص کہ گردانے نیکی و احسان کو قریب اپنی آبرو سے
یعنی احسان کو محافظ اپنی آبرو کا رکھے زیادہ کرے گا آبرو کو اور جو شخص کہ نہ پرہیز کرے گناہ
دینے سے دشنام دیا جائے گا یعنی لوگ اسکو دشنام دینگے

وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَجْلُ بِفَضْلِهِ ۲. عَلَى قَوْمِهِ يَسْتَعْرِ عَتُودِيْنِم
اللغة استغنا بے پروائی کرنا استغنی بجز شرط ہے اِحاصل یعنی اور جو شخص کہ ہو صاحب
فضل و مال پس بخل کرے ساتھ اپنے فضل و مال کے اوپر اپنی قوم کے بے پروائی کی جائیگی
اس سے اور مذمت کیا جائے گا

مَنْ يُؤْفِكُ كَيْدَهُمْ وَمَنْ يُهْدِ قَلْبَهُ ۳. إِلَى الْمَطْبِئَةِ الْبَرِّ لَا يَنْجِمُ
اللغة ایفا اور وفا کے ایک معنی ہیں دونوں معنی ہیں مگر ایفا زیادہ فصیح ہے مطئس البر
بے فالص نیکی مراد ہے تجم تدد و تجمیر اِحاصل یعنی جو شخص کہ وفا کرتا ہے اپنے وعدہ
کی نہیں مذمت کیا جاتا ہے اور جو شخص کہ ہدایت کیا جاتا ہے قلب اسکا طرف خالص

نیکی کی نہیں فرمادے اور نہ ہی اسے
 وَمَنْ كَفَرَ بِنُورِ اللَّهِ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ
 اللّٰعۃ ہاب بیت سے ہے ہل ہونچا رہی چڑھنا ہاب سوار کے دروازے سے
 سلم زینہ اسکا حاصل یعنی جو شخص کہ درہاب موت سے پہلے اسے
 کناروں پر آسمان کے ساتھ زینہ کے یعنی بہر حال موت آید ان سے ڈرا اس کے نفع
 نہیں بنتا ہے

وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ فِي عِلَّةٍ هَلِيْمَةٍ يَكُنْ حِمْدًا لَهُ مَا أَطَقَهُ وَيَتَكَ
 اللّٰعۃ معروف نیکی ضمیر غیر اد طرف کے حد تعریف ضمیر طرف غیر ان کے اور ضمیر طرف
 نیکی کریو ایک نیدم مذمت ہے اسکا حاصل یعنی جو شخص کہ اسے لایا ہے کر
 غمراہ میں یعنی شخص بد ہے جو قابل نیکی کے ہیں جسے ہر کی موت اس شخص
 کی مذمت او پر نیکی کریو ایک اور نام ہوگا نیکی کرنا یعنی اس شخص کے طرف سے معروف
 مذمت کر گیا یا کہ نیکی اسکی بہتر نہ ہی کے شمار کیا گیا ہے اسکی مذمت
 نہ کوئی باہر ان کروں چنانست کہہ کر ان اسکا ہے

اس صورت میں ضمیر حدود و علیہ دوران نیکی کرنا مذمت کی طرف
 وَمَنْ يَقْصُ اطْرَافَ الرَّجَالِ فَإِنَّهُ يَدْعُو إِلَى الْفِتْنِ
 اللّٰعۃ رجاء کسی سے نبی بضم کے اور جو نیز کہا ہے کہ
 حوالی مع عالیہ لوزا جو نیز ہے کے اور لوزا جو نیز ہے
 عمالی بفتح ہا تھا بنا ہر معنوں بفتح کو کہ لوزا جو نیز ہے
 بر وزن جمع خبر اطراف لوزا اسکا حاصل ہے

ان سے نیزہ کی بوڑی کے پس تحقیق وہ اطاعت کرے گا برصیونکی انی کی جو کہ ترکیب ہی
 ہیں ہر ایک نیزہ طویل و تراں سے بظاہر یہ شعر بطور مثال کے ہے یعنی جو شخص کہ کار
 ہل کو قبول نہ کرے گا انجام میں اسکو کار و شواہ منظور کرنا پڑے گا باضطرار یا جو کہ صلح منظور کرے گا
 وہ مجبور ہوگا جنگ کرنے پر متفق ہے کہ ایام جاہلیت میں جب دونوں طرف کی فوج
 سے جنگ کے جمع ہوتی تھی تو ہر ایک فوج اپنی فوج مقابل کی طرف بوڑی نیزہ کی رکھتی
 تھی صلح کرنے والے صلح میں کوشش کرتے تھے اگر اتفاق صلح کا ہوتا تھا تو ہر ایک فوج
 نیزہ کی انی کو دشمن کی طرف پھیر کر جنگ شروع کرتے تھے

بَنَ كَايِدًا عَنْ حَوْضِهِ بِسَلْحِهِ ۵۷ تَهْلًا مَرَّوْمَنَ كَايِدًا لِّلنَّاسِ نَطْرًا

لئے ذود دفع کرنا منع کرنا حومن سے مراد حرم ہے ہتہم ویران ہونا اصل میں ہتہم تھا ایک
 کو واسطے تخفیف کے غاف کیا اور بعض شروع میں یہدم یعنی مجبور ہتہم سے ہے یعنی
 ہت ویران ہونا اسکا اصل یعنی آؤر جو شخص کہ نہ دفع کرے گا دشمن کو اپنے حرم سے ساتھ
 ہی سلاح کے ویران ہوگا وہ حرم آؤر جو کہ ظالم کرے گا لوگوں پر پس ظلم کیا جائے گا یعنی جو کہ
 ہر امر میں زہمی کرے گا تو ہر لوگ نرم پا کر ستم کریں گے

بَنَ يَعْتَرِبُ بِحَسَبِ حُلِّ وَاصِيَّتِهِ ۵۸ وَمَنْ كَايِدًا مَرَّوْمَنَ كَايِدًا

لئے اعتراض مسافر ہونا عورت اختیار کرنا اسکا اصل یعنی آؤر جو شخص کہ مسافر سے
 عورت اختیار کرے گا دشمن کو دوست اپنا بوجہ تجربہ کاری کے یا مجبوری سے آؤر
 شخص کہ نہ بزرگ کہے گا اپنے نفس کو آؤر نہ پھیرے گا کہینوں آؤر ذلیل سے نہ تعظیم کیا دے گا
 بَنَ كَايِدًا يَسْتَرْجِلُ النَّاسَ نَفْسَهُ ۵۹ وَلَا يَعْفُرُ يَأْتُوهُ مِنَ الدَّلِيلِ بِنَدْبِهِ
 لئے استرحال لاعلمہ و کچا وہ بنا نا عفو معاف رکھنا ضمیر یعنی ہر طرف نفس کے اسکا اصل

جو شخص کہ ہمیشہ راعلہ و کجاوہ بنا بیگا واسطہ لوگوں کے اسے اس شخص کو راعلہ کہتے ہیں۔
 نفس کو کسی روز دلت سے تاروم ہوگا یعنی جو کہ اپنے نفس میں ہرگز راعلہ نہ ہوگا۔
 ہمیشہ وہ دلت میں رہیگا اور پشیمانی حاصل ہوگی اس پر بیت کو شایع روزوں سے کہتے ہیں۔
 وَمَهْمَا يَكُنْ عِنْدَكَ امْرُؤٌ مِنْ خَلِيقَةٍ - ۱۰ - وَإِنْ خَالَهَا مَخْطِئًا لِبَاهِرِهَا
 اللعۃ خلیقہ طبعیت خال خیال سے ہے ضمیر خالہا طرف خلیقہ کے اسکا حاصل ہے
 جبکہ ہوز دیک کسی شخص کے یعنی واسطے اسکے طبعیت و خصلت اگر وہ خیال کرے اسکو کہ وہ
 پوشیدہ رہے گی لوگوں پر ظاہر کیجائیگی اور جانی جائیگی یعنی طبعیت و خصلت پوشیدہ نہیں
 ہوتی اگرچہ پوشیدہ کرے اسکو

وَكَانَ تَزَىٰ مِنْ صَامِتٍ لَكَ مَجْحُوفٌ زِيَادَتُهُ أَوْ نَقْصُهُ فِي الْمَتَكَلِّفِ
 اللعۃ کان بروزن کا عن مثل کم کے ہے معنی خبر و تنفیہام میں اور اس میں دو لغت اور
 میں کسین مثل کعین اور کفن مثل کعن کے صامت خاموش اسکا حاصل ہے یعنی اس پر
 سی دیکھتا ہے تو خاموش واسطے تیرے تعجب انگیز ہیں یعنی اسکی خاموشی تیرے نسبت
 زیادتی اسکے فضل کی اور کئی اسکی بیج کلام کرنے کے ہے یعنی کلام سے زیادتی فضل اور کم
 اسکی معلوم ہو جاتی ہے مثلاً ہمارے سخن گفت بافتہ جبکہ ہرگز نہ ہوتے اور

لِسَانَ الْفَقْرِ تَصِفُ وَنِصْفُ قُوَادِمَا دَهَبٌ فَكَيْفَ يَصِفُ الْوَالِدُ الْمَوْلَىٰ
 اللعۃ فتی جوان قواد قلب اسکا اصل یعنی زبان اسکا کی لفظ ہے اور لسان
 اسکا ہے یعنی الشان میں دو چیزیں ہیں زبان و دلت اس میں زبان کی طرف اشارہ ہے
 مگر صورت گوشت و خون کی

وَإِنْ سَقَاهُ الشَّيْخُ كَالْحَلِيبِ عَيْدًا - ۱۱ - وَكَانَ الْمَوْلَىٰ الْمَوْلَىٰ

اللغة مفاد نادانی علم عقل کسرہ سیم بحکم بضرورت شمر کے ہے **الحاصل** یعنی تحقیق کہ نادانی مرد پیر کی نہیں ہے عقل بعد اسکے اور تحقیق کہ جوان بعد نادانی کے عقل مند ہوتا ہے یعنی مرد پیر اگر نادان ہی کو چارہ نہیں کیونکہ امید اسکے دانا اور عقیل ہونے کی نہیں اس واسطے کہ سو آدمیت کے اب سکی واسطے کوئی مرتبہ باقی نہیں ہے بخلاف جوان کے اگر وہ نادان ہو تو امید ہے کہ زمانہ پیر میں دانا اور عقیل ہو جائے

مَكْنَأَفَاعُطِيكُمْ وَعَدْنَا وَعَدُّكُمْ ۶۴ وَمَنْ أَكْثَرَ لَسْعَالٍ يَوْمَ سَبْحٍ

اللغة مثال بفتح مصدر ہے یعنی سوال کے **الحاصل** یعنی سوال کیا ہے تمہاری بخش سے پس عطا کیا ہے اور عود و رجوع کیا ہے طرف سوال کے یعنی پھر سوال کیا اور رجوع کی تہنہ عود عطا کے یعنی پھر بخش کی تہنہ اور جو شخص کہ زیادتی کر چکا سوال میں عنقریب ایک نور مجرم ہوگا عطا سے تمام سوائے اقصیہ سبع معلقات سے

معلقہ چوتھا

یہ قصیدہ انشا کیا ہوا البیہن عامری کا ہے اور وہ شرف اسلام سے بھی مشرف ہوا تھا اور میں اسکا ایک سو ستاون برس کا تھا اور بعض نے ایک سو چالیس اور بعض نے سو اسکے ہی لکھا ہے اور سزا کتالیس میں وفات پائی فصاحت اور بلاغت اور شعر گوئی میں شہرت سے بگڑ ضرب المثل ہے اور اکثر اشعار اسکے مواعظ و نصائح میں ہیں اور اس قصیدہ میں نوامی بیت میں مطلع یہ ہے

عَفَّتِ الدِّيَارُ كُلُّهَا فَنَقَامُهَا اِبْنِي تَابِلًا عَوْلَهَا فِرْجَامُهَا

لعمرو ومن یہ قصیدہ بحر کامل میں ہے صول افعل سکی متفاعلن سے چھ بار اور کبھی شمار واقع ہوتا ہے مراد اضمار سے ساکن کرنا حرف دوم متحرک کا ہے جیسے متفاعلن کو

متفاعلین لیسوں تار پڑ میں پس طرف متصرف کے لئے ہے اور
کا ہے کہ اگر کوئی حرف زحاف وغیر سے غیر الٹوں ہو جائے تو
ہیں اور کوئی زحاف ہوائے اضمار کے ہیں نہیں ہے اور وہ
ہے اور قافہ متدارک یعنی دو متحرک درمیان میں اور ساکن کے
تقطع یہ ہے

عَفَّتِ اللَّيْلُ بِمَا رَجَعَتْهَا مَقَامَهَا بِمَقَامَاتِ بَنِي عَوْسَةَ وَرَجَعَتْهَا

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
اللحہ عفا محو ہوتا و ناپید کرنا لازم متعدی دونوں آیات ہے کہ بیان لازم سے مل جائے
وہ سٹے چند روز کے برف بدل ہے دیار سے مقام وہ جگہ جہاں مدت تک قائم کریں ہوں
عطف سے محلہ پر مبنی ایک مقام نجد میں ہے مولے میں نہ کہ کے ذکر اور مؤنث منصرف
منصرف دونوں آیاتے تا بدو مشتاک ہونا غول و جام نام میں دو مقام کے عطف اور
دیار مزدوف کے یعنی دیار العول و دیار الرجاء اور ضمیر میں طرف دیار کے ہے اصل
یعنی محو ناپید ہو گئے مکانات اعیاب کے یعنی وہ مقام جہاں کہیں ہوں گے وہ
تھے اور وہ مقام جہاں کہیں رہتے تھے اور یہ مکانات ہوں گے وہ
ہو گئے مکانات غول و رجاء کے

قَدْ فَجَّ الرِّيَّانُ عُرِّيَّ رَسْمَهَا ۝ خَلَقًا كَمَا خَلَقَ الْمَوْجِيَّ

اللحہ فار عطف ہے مافع جمع مفعول کی جگہ میں ہونے والی کی
عولہا پر ریان نام ہے پہاڑ کا تعویہ برہنہ کرنا اور عری یعنی
نفتخین اور کبیر لام ہی آیات ہے کہ نہ پرنا سفیر کی نسبت ہے

یہی بضم اول و کسرہ ثانی بر وزن حلی کے جمع وحی بمعنی شہیر و خط و کتابت اور نامہ کے مفعول
 ہے ضمین کا سلام بکسر جمع سلمہ بکسر لام کے یعنی پتھر ضمیر سلامہا طرف وحی کے فاعل ہے ضمین کا
الحاصل یعنی وحشت ناک ہو گئی وہ گہری کوہ ریان کے جہان کہ پانی جمع ہوتا ہے اور
 برہنہ کئے گئے اور کھل گئے نشان مکانات کے بوجہ سیل و بارش کے حالانکہ وہ کہتے اور پرانے
 تھے جیسا کہ شامل ہوئے تجزیروں اور ناموں کو پتھر اسکے یعنی سطح کہ پتھروں میں کھدا ہوتا
 ہے نشانات مکان کو تشبیہی ہے اس تحریر سے جو پتھر میں کندہ ہوتی ہے یعنی جیسا کہ
 پتھر کا کندہ بسبب طول زمانہ کے مٹتا نہیں سطح وہ نشان نہیں مٹتے

دَمْنٌ وَتَجْرَمُ بَعْدَ عَهْدٍ اَنْ يَسِيَهَا سَجَّحٌ خَلْقَانِ حَلَلَهَا وَحَرَامُهَا
 اللعہ دمن بکسر اول و فتح ثانی جمع دمت کی نشان مکان اور فریلہ برفع خبر متبادا محذوف کی
 یعنی دلتک الرسوم دمن اور فاضل صنفی پوری نے دمن کو خبر متبادا محذوف کہا ہے اور
 تقدیر یون کی ہے کہ من ہذہ الدیار دمن اس تقریر پر دمن بتا۔ امور خبر ہوگا خبر مقدم کا نہ
 خبر کمالا یعنی تجرم گذرنا ختم ہونا تجرم صفت ہے دمن کی عہدہ ملاقات ضمیر انیسہا طرف
 دیار کے جمع بکسر اول و فتح ثانی جمع حج بمعنی سال کے برفع فاعل ہے تجرم کا خلو گذرنا
 ضمیر خلون طرف حج کے حرام سے مراد ماہائے حرام یعنی ذی حرمت اور وہ ذلیقعد و
 ذی الحجہ و محرم و رجب ہے اور حلال سے ماہائے حلال جو سوا ان چار مہینوں کے ہیں
 مراد ہے اور حلال ہا و حرام ہا بدل ہے ضمیر خلون سے اور ضمیر راجع طرف حج کے **الحاصل**
 یعنی وہ نشانات نشان ہیں ان مکانات کے کہ گذر گئے اور ختم ہوئے بعد ملاقات ان کے
 تیس و پچیسین کے کئی سال یعنی گذر گئے ماہائے حلال اور ماہائے حرام اسکے چونکہ
 مال خالی ان دو مہینوں کے مہینوں سے نہیں ہوتا لہذا گذرنے سال کو تعبیر کیا ہے ستر گذرنا

ماہ حلال ہمارے

رَزِقْتُ مُرَابِعِ الْجُومِ وَصَابِهَا مِمْ وَكَفِ الرَّابِعِ وَصَابِهَا مِمْ
 اللغۃ ضمیر رزقت طرف دنیا کے یا من کے مرابع جمع مرابع کی تار میں حصول
 نجوم سے مراد یہاں انواع میں جمع نور کی ابو عبیدہ سے منقول ہے کہ انواع اور نجوم
 ہیں جنکے طلوع و غروب کا وقت سال میں معلوم ہے بہتر ہوگی شکوہ وقت طلوع صبح
 تارا انہیں سے مغرب کی جانب ٹوٹتا ہے اور اسی وقت اسکے مقابل میں دوسرا تار ہشر
 کے جانب نکلتا ہے اور بعد منقضی ہونے زمانہ طلوع و غروب ان تاروں کے سنال ختم ہوجا
 ہے اور عرب یام جاہلیت میں بارش و ہوا وغیرہ کو پانچ تاروں کی طرف نسبت کرتے تھے
 جب کوئی تارا انہیں سے ٹوٹتا تھا اور مقابل میں دوسرا نکلتا تھا تو کہتے تھے ان طرف
 بارش ہوگی اور کہتے تھے مٹنا زہور کذا اور ایسے ہی تار کو توڑ بفتح کہتے ہیں ایسی وجہ سے
 شاعر نے مرابع کو مضاف طرف نجوم کے کیا ہے صابہا یعنی اصحابہا کے یعنی یہ تار
 طرف دیار کے ووق بارش برفع فاعل صاب کار وواحد جمع واحد کی گزشتہ تار
 بارش کافی اور بہت برفع بدل ووق سے رآم جمع رہم گیسر بارش حضرت عتبات
 پر ضمیر میں طرف روادعہ کے اسکا اصل یعنی رزق سے گزشتہ تار سے
 بارشوں سے جو کہ بسبب انواع کے ہوتی ہیں اور پہلی ان سکا اور پہلی تار
 ابر کی یعنی بارش کثیر اور کافی ان ابروں کی اور بارش خفیف کی طرف سے گزشتہ تار
 سے گزشتہ تار سے

مِنْ كُلِّ سَارِيَةٍ وَعَادِ مُدَجِّنٍ وَصَابِهَا مِمْ
 اللغۃ میں کل ساریۃ متعلق رزقت سے صابہا یعنی اصحابہا کے

ابراہیم صبح کو برسے مدجن کالی گھٹا جو تمام آسمان پر گھبرائی ہو عیشیہ جو ابر کہ آخر روز ہوتا ہے
تجاوب آپس میں جواب دینا اوزام آواز گرجنے کی ضمیر اوزام اطراف عیشیہ کے رقع اوزام
بنا بر فاعلیت متجاوب کے الحاصل یعنی رزق دیکھے وہ مکانات ساتھ بارش بہار
کے ہر ایک قسم کے ابر جو کہ شکوہ رستا ہے اور صبح کو اور کالی گھٹا جو تمام آسمان کو گھیر
لیتی ہے اور جو آخر روز آتا ہے اور آپس میں جواب دہی کرتی ہے اور اوزام کی گرجنے کی پوشیدہ
ترجمہ کہ عرب میں جاڑ کی بارش اکثر شکوہ ہوتی ہے اور بہار کی بارش صبح کو اور گرمی کی بارش
آخر روز ہوتی ہے لہذا شاعر کہتا ہے کہ بارش تمام سال کے مکانات محبوبہ پر ہوتی
فَعْلًا مَرُوعًا لَا يُهَقَانُ وَأَطْفَلَتْ بِأَبْحَلِّضِينَ ظَبَاثُهَا وَهَامَهَا
اللغة علا صیغہ ماضی کا ہے علو سے یعنی بلندی اور مکن ہے کہ فعلا صیغہ ثنیہ ہو اور ضمیر ظ
جد و ہام کے اور فرزع کو مفعول فعلا کالین پس فعلا یعنی ابتدا کے ہو گا یعنی اگیا فرزع
جمع فرع کی کنارہ ایقان بر وزن پہلوان اور بضم ہاء بھی آیا ہے ایک قسم کی گھانس صحرائی
بہے اطفال بچہ دینا جلتہ جانب و کنارہ ظبا جمع ظبی کی ہرن تمام شتر مرغ اسم جنس ہر خاتم
طرف دیار کے اور ظبا و تمام فاعل ہوا طفلت کا الحاصل یعنی پس بلند ہوئی اطراف کنارہ
گھانس کو کثرت بارش سے اور بچہ دینے بیچ دو وزن جانب وادی کے ہر بیون اور شتر مرغ
انے اس جگہ کی پوشیدہ ترجمہ کہ مراد اطفال ظبا اور باقت نعما ہے اسوا عطیکہ شتر مرغ
انداوتیا ہے بچہ دینے دیتا مگر چونکہ حرف التباس کا نہ تھا اسوجہ سے نعما کو ظبا کہا پر وطف کیا
اور اس قسم کی ترکیب اکثر کلام عرب میں واقع ہوتی ہے اور نظیرین اسکی بہت ہیں شارج
روزنی وغیرہ لکھا ہے

وَرُزْنِي دَغِيرَه لِي لَكَا يَهْ
أَبْرَزِي سَاكِنَةً عَلَ أَطْفَالِهَا ۛ فَوَدَّ أَنَا جَلَّ بِأَلْفَصَاءِ بِهَا مَهَا

اللغة بين بجمع عينا، بمعنى عرض چشم کے اطلاق مع اطلاق ضمیر اور جمع عین سے اور
بھی کثرت میں ضمیر اطلاقاً طرف عین کے اور علی اطلاقاً بمعنی مع اطلاقاً کی طرف سے اور
بنام معنی استعار کے غیر مناسب ہو جو بضم جمع جائیگی جو بجمع تازہ پیدا ہوا اور بضم جمع
اور پر فعل بضم کے کم آئی ہو عوداً حال ہو عین سے تا قبل فعل کا نزول ہوا مختار مع میں
نام جمع بہم کی اور بہم جمع بھتہ کی پس تمام جمع الجمع ہو اور مراد اس کی جو جمع ہوتی ہے کہ
صائب فاعل ہو تا قبل کا اور ضمیر طرف عین کے الحاصل یعنی اور گامین عین بضم ہر گزالی
میں ساتھ اپنے چونکہ حالانکہ تازہ پیدا ہونے میں اور فعل کی قبول ہونے میں صحیح میدان کتاب
کے پوراؤ کے خلاصہ چہ جو تھا کہ حبیب پر آباد تھا وہاں اب وحشی رہنے لگے آیا و بطلان
وَجَلَّ الشُّبُوكُ عَنِ الطُّوَلِ كَانَهَا ۸ رُبُّهُ مَجْدًا مَبُوتًا أَفْلا مَسْمُومًا
اللغة جلامنی ہے جلا یوسی معنی وضع ہونے اور کشادہ ہونے کی سبب سے عین جمع بدل کے اطلاق
بضمین جمع ظلل کی نشان مکان اور من واسطے تعدد کے ہر ضمیر کثرتاً طرف ظلل کے
جمع زبور کی بمعنی زبور کے یعنی لکھا ہوا اور نامہ آجدا جدید دو بار اور ست کرنا ہی درست
زبور کی آیتوں جمع متن کی خط و نقش و کتاب ضمیر متونہا و اطلاقاً طرف متن کے اور اطلاقاً
کی الحاصل یعنی زبور واضح و کشادہ کر دیا سبب سے نشانات مکان کی گزیرہ نشان
خطوط اور تحریر میں گہ و بلند درست کرتی ہیں اور نیکو ذکر میں اور کثرتاً طرف
نشانات مکان کے خاک ہی پوشیدہ ہو گئے ہیں اور ان کو بیل سے واضح کر دیا اور
ادسی حالت کو تشبیہ دی ہے سابقاً میں خبری کہ غراب ہو گی براؤ کر کے اور
واضح و روشن اور ہر

وَرَجَّ وَاشْمَةَ اَيْضًا مَوْدًا ۹

اللغة رجع دو بار ادرست کرنا یا کرنا عطف ہر زبر پر اور مفعول اوسکا و شام بعد و اشمہ کو مخرج
 ہے و اشمہ گدنا گو و والی اسفات پراگندہ کرنا نور بفتح چراغ کا اجل یا نیل خیں سر کہ لغت
 میں سیاہی بھرتے ہیں نور مفعول بالم سیم فاعل ہے اسف کا ضمیر نور با طرف اشمہ کے
 اسف جمع کفہ بکسر کے نقشے دائرہ اور جو چیز دور ہو اوسکو کفہ کہتے ہیں کفعا مفعول ثانی ہے
 اسف کا تعرض ظاہر ہونا تعرض صفت ہے کفعا کی ضمیر فوقین طرف نور کے و شام جمع و شم
 یعنی گدنی کے و شام فاعل ہے تعرض کا اور ضمیر و شام با طرف و اشمہ کے الحاصل یعنی
 یا ثانات مکان حبیبہ کے ماند جدید اور دو بار ادرست کرنے گدنا گو و والی اوس گدنی کو
 ہیں کہ پراگندہ کیا گیا ہو کاجل اوسکا اون نقشے دائرون پر کہ ظاہر ہوا او پر اون کے گدنا
 اوس عورت کا یعنی جس طرح کہ گدنا خراب ہو جاتا ہے اور پیر دو بار اوسکو نل یا کاجل سے
 گو و زنگین اور نمایان کر دیتے ہیں اس طرح نشانات مکان حبیبہ کے پوشیدہ ہو گئے تھے
 خاک و غیرہ پوسل نے دو بار اوزکو ماضی و رخصت کر دیا

لَقَدْ نَفَقْتُ اسئلہو کیف سئلنا ۱۰ صفا خواالد ملائین کلامہا
 اللغۃ صم بضم جمع اشم و ہما کے سخت و درشت بقب مفعول سئلنا کا خواالد جمع خالدہ
 کی جو پتھر کہ باقی رہے بعد ویران و خراب ہو کر مکان کے خواالد صفت ہے شام کے بیان ظاہر ہونا
 ضمیر کلام با طرف خواالد کے اور ضمیر اسئلہا طرف نشانات کے الحاصل یعنی پس میں ظہر
 اور پوچھتا تھا نشانات مکان اور حالات اجباب کو پتھر کہتا ہے کہ کیونکہ ہو اور کیا فائدہ ہے
 پوچھنا میرا سخت پتھروں سے جو کہ بعد ویران ہونے مکان کے باقی ہیں اور نہیں ظاہر ہوتا ہے
 کلام اونکا سوا سئلہ کہ وہ پتھر ہیں کیا کلام کرنے کے پوشیدہ نہ ہو کہ سوال کرنا پتھر سے اور نشانات ہر
 اشارہ ہر طرف زیادتی عشق و شدت محبت کو

بکھرتے ہیں اور ان کے ساتھ ساتھ

اللغة معرین عالی ہونا بہتر ہے

جانا غور مہول غار کا سادہ

کا صحیح ہونا ہر تمام بضم زعم کا نہیں ہے

کے راجع ہیں ان کا اصل لینے عالی

صحیح کر پٹے گئے اور ان مکانات سے اور

ڈراڑین بند کرتے ہیں لینے ہر

شیا مکت طعن الخ حین محلو

اللغة مشرق متناق کرنا طعن بضم ط

حق قبیلہ تحمل کوچ کرنا لکھن ہرن کا

مراو کناس سر کجا وہ سے اور ضمیر

قطن ہر یعنی پردہ روئی کے کپڑے

سے خیام جمع ضمیر خا ہا طوط طعن کے

کرتا ہے اور رکھتا ہے کہ متناق کیا

کہ کوچ کیا قبیلہ نے پس داخل ہوا

پردے روئی کے کپڑے کے متبوت کہ

اونٹ پر بوجہ ہر ہونیکے پوشیدہ

میں کل مخفوف یظل بعینہ

اللغة مخفوف پوشیدہ اطلاق

وہ کی ہیں زوج پوشی کجاوہ کی فاعل ہے لفظ کا کلمہ بکسر باریک پردہ جو کجاوہ پر
 آئے ہیں کلمہ مبتدا مؤخر ہے خبر مقدم علیہ کی جملہ صفت زوج کی ہے اور شارح فارسی نے
 کہہ کو صفت زوج کی ہے اور کلمہ کو بدل لیا ہے زوج سے اگر یہ بھی ہو سکتا ہے مگر اس تقدیر پر
 زوج کلمہ ایک ہی خبر جوگی حالانکہ بیان اہل لغت سے ان دونوں لفظوں میں فرق معلوم ہوتا ہے پس
 ولی یہ ہے کہ کہیں علیہ کلمہ زوج کی حالت بیان کرتا ہے کہ اوسکے اوپر باریک پردہ اور نقشہ پڑا تھا
 و دایا ہوتا ہے زینت کے واسطے پوشش پر پردہ خوشنما ڈالتے ہیں واسطے خوشنمائی کے قرام
 سر نقشہ پردہ باریک جو کجاوہ پڑا لیتے ہیں اور لٹکا رہتا ہے ضمیر قراہا طرف کلمہ یا عصی کے
 حاصل شاعر تفصیل بیان کرتا ہے عورات کجاوہ نشین کی اور کہتا ہے کہ ہر ایک قسم کے پردوں
 سے کجاوہ پوشیدہ ہیں سایہ کرتا ہے اور دہانکے ہر لکڑیوں کو کجاوہ کی پوشش اوسکی بہر حالت
 ن کرتا ہے پوشش کی اور کہتا ہے کہ اوپر پوشش کے باریک اور نقشہ پردہ پڑا ہے واسطے زینت کے
 اور کنارے اور گوشے جہاں کہ لٹکتے ہیں

جَلَاكَانَ نِعَاجٌ تُوَضَّحُ فَوْقَهَا ۱۴ وَظُبَابٌ وَجُرَّةٌ عَطْفًا اِذَا مَهَا
 لغتہ زبل جمع زبل بضم کی جمع لوگوں کا حال ہے ضمیر شملو سے نجاج جمع نجات کی وحشی گاسے
 مع نام مقام کا ضمیر فوقہ طرف کجاوہ مذکور کے ظباء جمع ظبی یعنی بہرن کے نصب عطف ہے نجاج
 اور تقدیر عبارت یوں ہے کہ ان نجاج توضح و ظباء و جرة فوقہ عطفًا ارا مہا پس ظباء کو مبتدا
 اور جزا اوسکی کذا لک مخدوف کھنا جیسا کہ فاضل صنفی پوری اور شارح فارسی لکھا ہے
 بلا ضرورت ہے کمالا یعنی و جرة نام مقام کا ہے عطفًا بضم جمع عطف کی یعنی مہربان حال ہے
 شملو سے ارا مہا بالف ممدودہ جمع ریم کی سفید بہرن فاعل ہے عطفًا کا جو قائم مقام نعل کے ہے
 ارا مہا طرف و جرة کے الحاصل یعنی کو بچ کیا اون لوگوں نے در حالیکہ جمع کے جمع تھی

گویا کہ گائے وحشی مقام بروج کے اور زمین کے درمیان
 در حالیکہ مہربانی کر رہا ہے لیکن ہرگز سیداروں میں مقام کے
 ہے عورات کجا وہ نشین کو خوبصورتی میں لاکھ کے ساتھ گائے
 مقام وجرۃ کے جو کہ اپنے بھئی طرف بنگا شفقت دیکھتے ہیں ایسی
 انکھیں بہت خوشحال معلوم ہوتی ہیں

حِفْوَتْ وَ زَايِكَا الشَّرَابِ كَانَهَا ۱۵۱ اجزاع بيشه الكوا

اللغة حفز بقار و زار جتین پس پشت سرد و رکنان فعلی بالم لیسیم تا ط غنرت ضمیر
 عملونکے مزایلت یعنی مفارقت ضمیر زایلما و کانا طرف محل کے اجزاع صحیح
 خم و کنارہ وادی کو منصوب بنزع خافض ہر یعنی فی اجزاع بيشه کوا
 ائل جہا و کا و رخت برقع خبر کا نیک رضام جمع ضمیر کی بڑا بہتر ضمیر اظہار رضامند
 کے الحاصل یعنی دور کی گوا اور روانہ کر کے کجا وہ اور جدائی کی ادنیٰ
 بروقت گزر جانے کے شراب ہر تالیان ہو کر گویا کہ وہ کجا وہی اور کنارہ زمین
 کے مانند جہاؤ کے و رخت اور بڑے پتروں وادی بيشه کے معلوم ہوتے ہیں
 کجا و نکو زرگی و عظمت میں ساتھ جہاؤ کو و رخت اور بڑے پتروں

بیل ماتذ کو من و اار و قد ناکت ۱۵۲ و کتکت کتکت

اللغة بل واسطے اضراب کر ہے بغیر البطل کلام سابق کے ضمیر کی بڑا بہتر
 تا ایک تار کو واسطے تخیف کر حذف کیا تو ارا نام ہر عورت کا نام ہے اور
 ہر نوار سے اسیاب جمع سبب یعنی ریشی کے مراد وسیلہ نوبی ہے اور
 جمع ریشی کی پہانی ریشی مراد وسیلہ ضعیف ہر ضمیر اسیاب اور زایلما

بے نفس کی طرف خطاب کر کے کہتا ہو بلکہ کس چیز کو یاد کرتا ہے تو نوار معشوقہ سے حالانکہ
 قیق کہ دور ہوئی وہ اور ٹوٹ گئے ویسی قوی اور ضعیف اس کے پڑ پڑ
 ۱۷ اَهْلُ الْحِجَازِ فَاَيُّنَ مِنْكَ مَوَاطِنُهَا
 تریہ میں یا نسبت کر ہے، یعنی منسوب طرف قبیلہ بنی تریہ کے برقع خبر ہے غدون کی
 ل انا اترنا فید نام ہے قلعہ کاراہین مکہ کے درمیان قلعہ فید و حجاز کے مسافت بعید
 باورت ہمایہ میں ہونا آرام مطلب و مقصد ضمیر را ما طرف تریہ کے الحاصل یعنی
 وہ قبیلہ بنی تریہ سے ہر آئی اور اتری قلعہ فید میں کہی اور ہمایہ ہوے اہل حجاز کے
 ہیں کھان ہر تجھے مطلب و مقصد نوار کا یعنی تو کمان پاسکتا ہو نوار کو اس واسطیکہ
 تیرے شہر میں او در میان فید و حجاز کے فاصلہ بہت ہے

۱۸ اِرِقِ الْجَبَلِيْنَ اَوْ مَجْحَنَ
 ۱۸ فَتَضَمَّتْهَا فَرْدَةٌ فَرَّخَامُهَا
 بشارق متعلق حلت کر ہے جبلین سے دو پہاڑ بنی ملی کے جکانام اجا و سلمی ہے
 بن مجربفتح جیم یا بکسر نام مقام کا ہے فردہ نام ہے پہاڑ کا جو سبکے کنارے میں ہے تضمن
 ہونا کہتے ہیں تضمن الموضع فلانا جب کوئی شخص اس موضع میں آجاتا ہو رخام بھی
 ضح کا ہے یہ سب مقام قریب قریب ہیں ضمیر رخا ما طرف فردہ کے الحاصل یعنی
 زری معشوقہ بیچ جانب مشرق کوہ اجا و سلمی کے یا اتری مقام مجرب میں پس شامل ہوا اور
 معشوقہ کو فردہ یعنی وہاں اتری پہر موضع رخام میں آئی جو کہ متصل فردہ کی ہے

۱۹ اِنَّا يَمْنَتُ كَطَنَهُ ۱۹ مِثْهَا وِوَحَافِ الْقَهْرِ اَوْ طَلْحَا مِثْهَا
 حروف و حواف القہر و طلحا نام تینوں نام ہیں مقام کے امین الریحل یعنی شہر میں یا
 جیسا کہ اعرق الریحل عراق میں ایابیل ضمیر نہا طرف نوار کے اور ضمیر طلحا ما طرف

صوائق کے محض زیر کہ صوائق خبر مقدم ہر منقنہ منہات کے وحات القہر و القہر و القہر
 اول پر بخروف حوت عطف طلحا ثما عطف وحات القہر بر جہر جزا سے طان ائمت کا
 عبارت یہ ہے کہ ان ائمت منقنہ منہا صوائق او وحات القہر تارخ فتدیر الی اصل
 اگر شہیرین میں آوے وہ معشوقہ پس گمان اوس سے یہ ہے کہ صوائق میں اگر زیادہ وحات
 یا طخام میں جو مقصل صوائق کے ہیں :

فَاتَّقِ لُبَانَةَ مَنْ تَعْرِضُ وَصَلَهُ ۲۰ وَخَيْرٌ وَأَصْلُ خَلَّةٍ صَيِّبًا
 اللغۃ لبانۃ بضم حاجت تعرض برگشتہ ہونا تغیر مناخلۃ بضم نہایت درجہ کی محبت تمام
 مبالغہ ہے صرم کا بمعنی قطع کے ضمیر صراہا طرف خلتہ کے اور ضمیر طرف لبانۃ کے راجح کہ
 جیسا کہ تارخ فارسی نے کہا ہے خالی تکلف سے نہیں الی اصل و تاعز ذکر ثوار کو ترک کر کے
 متوجہ اپنے نفس کی طرف ہو کر کتا ہے کہ پس قطع کر اپنی حاجت کو اوس سے کہ برگشتہ
 تغیر ہوا اصل اوسکا اور بہترین وصل کر یوالی محبت سے قطع کر یوالا اوس محبت کا ہے
 یا یوس ہو محبت سے یعنی بہترین عاشق سے وہ عاشق ہو جو کہ قطع کر دے عشق کو جلا
 یا یوس ہو جائے اور بعض شروح میں وخیرو اصل کے جبکہ وشر واصل ہی میں مستحق
 ہونگے بدترین وصل کر یوالی محبت سے قطع کر یوالا محبت کا ہے اولی اولی
 وَاَحِبُّ الْجَاكِمِلَ بِالْجَوْنِ لِصَوْمِهِ ۲۱ بَلَقِ إِذَا طَلَعَتْ وَرَأَى قَوْمَهُ
 اللغۃ جباہ بھو جبار عطا کرنا دینا تجامل نیکی کرنا اور بعض نے محامل بجا رہا لعل لعل
 محامل سے یعنی تحمل و شفقت کی جزیل بہت صفت مخدوف کی لینے بالروا لعل لعل
 قطع کرنا ضمیر صرم طرف محامل کے قطع خیرہ میں نا ضمیر طلعت طرف محامل کے
 پہر راجح سے توام سے مراد اسباب ہیں ضمیر قوا بہا طرف طلعت کے اللغۃ

عطا کر نیکی کر نیوالی کو محبت کامل یعنی نیکی کر نیوالے سے محبت کر اور قطع کرنا اس شخص سے باقی ہے
 اختیار میں جب خمیدہ ہو جائے محبت اور پر جانین اور زرائل ہو جائیں اسباب محبت
 طَلِيحِ اسْفَارٍ تَرْكُنْ بَقِيَّةً ۲۲ مِنْهَا فَاحْتَقِ صَلْبَهَا وَسَنَامُهَا
 اللغۃ طلیح لاغرو عاجز اونٹ بطلیح متعلق صرہ کے اسفار جمع سفر کی ضمیر تکرار طرف اسفار کہ
 میرا طرف ناقہ کے احناق باریک ہونا کوہان شتر کا صلب پشت سنام کوہان ضمیر صلبہا و
 سناما طرف شتر کے الحاصل یعنی قطع کرنا نیکی کر نیوالے سے باقی ہر ساتھ اس ناقہ کے جو
 لاغرو عاجز ہے سفر و نئے چھوڑ دیا ہو اور ن سفرون نے بقیہ گوشت اس ناقہ کا پس باریک و
 لاغرو گئے پشت اور کوہان او سکا خلاصہ یہ کہ تو قطع محبت پر قادر ہو اسطر سے کہ سوار ہو جاو
 اس ناقہ پر جو عادی سفر کا ہو اور لاغرو گیا ہے کثرت سفر سے

إِذَا تَعَالَى لِحْمًا وَتَحَسَّرَتْ ۲۳ وَتَقَطَّعَتْ بَعْدَ الْكَلَالِ خِدَامُهَا
 اللغۃ تعالیٰ جانار ہنا گوشت کا اور نکل آنا ٹہری کا تحسرو کلال عاجز ہونا خدام جمع خدم کی اور
 خدم جمع خدمہ کی پس خدام جمع ہو یعنی قسمہ جس سے ہاتھ پاؤں اونٹ کو باندھتے ہیں سب
 ضمیرین طرف ناقہ کے ہیں الحاصل یعنی جبکہ جانار ہنا گوشت ناقہ کا اور دبلا ہو گیا اور
 عاجز ہوا زیادتی سفر سے اور کٹ گئے بعد عاجزی کے تسمرا دیکے یعنی ٹپاڑ ہو گئے جواب میں
 بیت کابیت آئندہ میں ہے

لَهَا هَبَابٌ فِي الزَّمَامِ كَانْتَهَا ۲۴ صَهْبَاءٌ خَفَّ مَعَ الْجَنُوبِ جَهَامُهَا
 اللغۃ ہباب بکسر نساٹ سے چلنا اونٹ کا زمام بکسر ہا صہبار جکارنگ سرخی مائل ہفت
 ہے مخدوف کی یعنی سحابہ صہبار خف نیکی سے چلنا جنوب ہوا جنوبی جہام بفتح ابرو بریں
 چکا ہو ضمیر جہا طرف ہباب کے الحاصل یعنی جب ناقہ دبلا ہو گیا پس واسطے اس کے

نشاط کی چال ہے بروقت کھینچنے ہمارا کہ گویا کہ وہ ناقہ تیز رفتار میں وہ ابر سرخ ہی جس کے
 لہکی اور تیزی سے چلا گیا ساتھ ہوا جنوبی کے وہ ابر جو برس پکاتا اور ابر سرخ تنہا
 حالت میں وہ بہت تیز رفتار ہوتا ہے اس سے تشبیہ دی ہے تیز رفتاریے نا
 وَمَلْمَعٌ وَسَقَتْ لِحْقَبٍ لَاحَةٌ ۲۵ طَرْدُ الْفَحُولِ وَفَرْبُهَا وَكِدَامٌ
 اللغۃ الماع حاملہ گورخر کے پستانوں کا نکل آنا ملمع عطف ہے صہبار پر صفت ہے مخدوف
 یعنی آمان ملمع و سق حاملہ ہونا احق ب گورخر جسکی کمر میں سفیدی ہو صفت مخدوف کی
 محل احق ب لوج تغیر ہونا ضمیر مفعول لآحہ طرف ملمع کے طرد دفع کرنا حکان فحول جمع
 یعنی نر کے گدام کا نا ضمیر طرف فحول کے الحاصل یعنی ناقہ مذکور مثل ابر سرخ کے
 یا مثل مادہ گورخر کے ہی جسکی پستانیں نکلی ہیں اور حاملہ ہوئی گورخر سفید کرے اور ایسی با
 ہے کہ تغیر و لاغر کر دیا او سکودفع کرنے اور رکھانے زون کے اور مارنے اور کاٹنے اور
 زون کے تشبیہ دی ہے ناقہ کو تیز میں گورخر مذکور ہی کیونکہ ایسے حال میں گورخر تیز ماکس
 يَعْلُو بِهَا حَذَبَ الْإِكَامِ مُسْتَجِجًا ۲۶ قَدْ دَابَّهَ عِصْيَانُهَا وَحَامَهَا
 اللغۃ علو بلند ہونا با و ہا واسطے تعدیہ کے ہے اور ضمیر طرف ملمع کے حذب زمین بلند کا
 بکسر جمع اکمتہ کی یعنی ٹیلے اور پشتے کے تسبیح خوب کھلانا اور کھال پھیلنا باب تفعیل سے
 واسطے بالغۃ کے ہے تسبیح فاعل ہے یعلو کا ریب شک میں ڈالنا تسبیح ہونا ضمیر را ب طرف تسبیح
 و حام بفتح و کسر خواہش زن حاملہ کے ضمیر و حامها و عصیانها طرف ناقہ کے الحاصل ہے
 بلند کرتا ہے مادہ مذکورہ کو اوپر بلندی ٹیلوں اور پشتوں کے بغرض نہ ہو بخیر زون کا
 شک وہ گورخر جو کہ خوب کھلا یا گیا ہے یعنی اور زون نے اسی خوب کا نام ہے تسبیح شک میں
 ڈالنا ہے گورخر مذکور کو نا فرمانی مادہ مذکورہ نے بعد حمل کے یا زمانہ حمل میں خواہش فرادگی قبل

بَابُ التَّلْبُوبِ بِرَبِّهَا وَقَهَتْ ۲۷ قَهْرَ الْمَرَاتِبِ حَوْفَهَا اسَامُهَا

قہ آخڑہ جمع خریز بجاء مہلہ وزائین مجتہین یعنی زمین سخت و درشت کے باخڑہ متعلق بیلو
بواب بفتح تاء مثلثہ اور آخرین بار موحده نام ہے واو یکا در میان طمی و ذبیان کے ربا و
بانی کرنا بلندی پر ضمیر فوقہ اطرف آخڑہ کے قہر فین خالی آب و لیاہ سے قہر منصوب بشرح
میں ہے یعنی قہر المراتب مراتب جمع مرتب کی مقام دیدبان مراتب سے مراد مواضع بلند
ضمیر فوقہ و ارامہ اطرف اقب کر آرام بالف معدودہ جمع ارم کی پتہ نشان راہ کا جسکو
کھتے ہیں الحاصل یعنی بلند کہ تاہر گور خراہنی مادہ کو ٹیلون پر زمین سخت داوی ثلثہ
و دیدبانی کرتا ہے سیاد کی گور خرد کو را و پرون ٹیلون کے بیچ زمین عالی مواضع بلند کے
حرف اون مقامات کا پتہ اون مقامات کے ہیں یعنی جیسے گور خرد کرتا ہے وہ نشان
میل کے ہیں اور خیال کرتا ہے کہ مبادا پس پشت اگر کوئی سیاد پتہ

اِذَا سَاخَا جُمَادَى مِثْلَهُ ۲۸ جَزَاءُ اِفْطَالٍ مِیَامَهُ وَصِدَامُهَا
خسہ سلخ تمام کرنا مہینہ کا ضمیر سلخ اطرف گور خراہ و اسکی مادہ کو جادی بضم فصل سراسر
حوب ہر بار بدلیتہ کے جادی سے مراد ستا شہر ہے یعنی چہ مہینہ اشہر کہ عذف کیا بضر
اور بوجہ دلالت کلام کے جز یا کتفا کرنا چوپایہ کا ہری گھانس پر بوجھ پانکی جز یا طلبہ قدیم
طرف گور خراہ و اسکی مادہ کی صیام روکنا باز رکھنا ضمیر صیامہ طرف گور خراہ کے اور ضمیر
ہا طرف مادہ کے الحاصل یعنی مقیم رہے مقام تلبوب میں یہاں تک کہ آخر تمام
دونوں گور خراہ و اسکی مادہ نے فصل سراسر کے چہ مہینہ نکوا و جب فصل بہار آئی تو
فاکیا اونہین دونوں نے ہری گھانس پر بوجھ پانکی پس طولانی ہوا رکنا اور نہر نا گور خراہ
اور اسکی مادہ کا

رَجَعًا بِأَمْرِهَا إِلَى ذِي مِرَّةٍ ۲۹ حَصْدٌ وَنَحْوُ حَصْدٍ بِمَعْنَى رَجَعًا بِأَمْرِهَا
 اللغۃ رجعا الرجوع سے ہے یعنی واپس آنے کے پس بار بار ہوا واسطے عدیہ کہ ہے اور اگر
 سے ہی یعنی دست دینے کے پس بار بار نامدہ ہے کہذا قال الرزنی مرة بکسر وتشدید یعنی قرة کر ذی
 مرة صمت عقل وغرم مخدوف کی حصہ قوی و مضبوط پنج بضم ظفر یابی و برانا حاجت کا صحت
 غرم ارادہ ابرام مضبوط کرنا ضمیر ابرام طرف مرثیہ کے الحاصل یعنی جب جاڑا گزر گیا
 راجع کیا دونوں کو اپنی کار و بار کو طرف عقل ارادہ صاحب قرة و مضبوط کر یعنی اپنی ارادہ کو
 عقل پر چھوڑا اور ارادہ پانی پیے کا کیا پر کھتا ہے کہ اور ظفر یابی غرم ارادہ کے مضبوط و محکم کرنا
 ارادہ کا ہے یعنی مطلب برآری یعنی ارادہ و محکم و قوی کے نہیں ہوتی ہے
 وَرَهَى إِذْ وَابَتْهَا السَّقْفُ وَتَهَيَّبَتْ ۳۰ رَدِيحُ الْمَضَائِفِ سَوْمُهَا وَسَهَامُهَا
 اللغۃ دو اہر جمع دابرہ کے اڑی لی پشت جس پاتنہ کہتے ہیں ضمیر دو اہر طرف مادہ کو
 کی سخی کاٹا ایک قسم کی گھانس کا جکو بھی کہتے ہیں سخی فاعل ہر می کا تہج حرکت میں آنا
 ریح ہوا صاف جمع مصیف یعنی نضل گرمی کی سوم ہوا کا چلنا بدل ہر ریح سو سهام یعنی گرمی
 گرمی شد عطف سوم پر ضمیر سوم ہوا و سہا ہا طرف ریح کے الحاصل یعنی اور رار ایا پاشنہ پای
 پای مادہ مذکور بھی کہ کاٹنے یعنی کاٹا چھب گیا اور حرکت میں آئی تو اگر میون کی یعنی ہوا
 کا چلنا شروع ہوا اور گرمی شدید اسکی ہوئی خلاصہ یہ کہ جاڑا گزر گیا اور گرمی آئی اور احتیاج
 یابگی کو رخا اور مادہ کو ہوئی

فَتَنَّا زَعَا سَبَطًا يَطِيرُ مِثْلَ لَه ۳۱ كَذْحَانِ مُشْعَلَةٌ بِسَبِّ ضَرَامِهَا
 اللغۃ تنازع کسی چیز کا آپس میں کہنچا اور جھگڑنا سبط بتحرک یا سکون وسط طرالی صفت
 مخدوف کے یعنی غبار اسطالال سایہ ضمیر طلالہ طرف غبار مقرر کے جملہ بطیر طلالہ صفت

Marfat.com

سبط کے مشعل شعلہ و صفت نار مخدوف کی یعنی کہ خان نار مشعلہ شت بہر کنا آگ کا قرام
 بلکہ جمع ضم کی ضم جمع ضرہ کی پس ضرام جمع الجمع ہے یعنی ریزو لکڑی کے جس کی چھٹی وغیرہ
 کہتے ہیں ضمیر ضرامہا طرف نار مخدوف کے الحاصل یعنی جب گور خرا اور اسکی مادہ کی
 ارادہ کیا پائے کے طرف جانتا پس باہم کھینچا دو لون نے غبار طویل کو جو نکال دڑیے اوٹھاتا
 ایسا غبار کہ اڑتا ہے سایہ اوسکا مثل دھوین شور وراگ کے کہ بھڑکتے ہیں ریزو اور چٹپان
 اوسکی تشبیہ دی ہے غبار کو ساتھ کپڑے کے اور کثافت و تار کی غبار کو تشبیہ دی ہے ساتھ دھوین
 شعلہ وراگ کے

مَشْمُولَةٌ غُلَّتْ بِنَابِتٍ عَرَجٍ م م گد خان نار ساطع لسنامھا
 اللغۃ شویل سپر باد شمال کا گزر ہوا ہو چکر صفت ہے مشعلہ کہ غلت مخلوط لانا بلانا نابت
 سے مراد تر لکڑی ہے عرج درخت خار دار ہے جسکے جلنے سے دھواں بہت نکلتا ہے ساطع دراز
 انام جمع نام یعنی بلند کیے ضمیر انامہا طرف نار کے الحاصل یعنی غبار مذکور مثل اوس
 آگ کہ ہے سپر باد شمال کا گزر ہوا اور غبار طالی گئی ہو ساتھ تر لکڑی درخت عرج کے یعنی لکڑی
 اوسکی بعض تر ہوا اور بعض خشک دھواں اوسکا مثل دھوین اوس آگ کہ ہر کہ دراز و تشبیہ ہو
 بلندی اوسکی تشبیہ دی اولا غبار کو جو مادہ گور خرا کے دڑیے اور اساتہ دھوین آتش مذکور
 کے بوجہ کثافت کہ کیونکہ ایسی آگ کا دھواں کثیف ہوتا ہے پھر اس دھوین کو تشبیہ دی ساتھ
 دھوین اوس آتش کے جسکا شعلہ وراز ہو بوجہ کثرت کہ کیونکہ ایسی آگ کا دھواں زیادہ ہوتا ہے
 فَمَضَى وَقَدَّمَ هَا وَكَانَتْ عَادَةً م م مِّنْهُ إِذَا هِيَ عَمَّتْ إِقْدَامَهَا
 اللغۃ فاعل مضى و قدم کا ضمیر شتر طرف گور خرا کے ضمیر ظاہر طرف مارہ کی اور ضمیر منصرف
 گور خرا کے اور ضمیر ہر طرف مارہ کے تقریباً بعین مملہ ہا لگتا تاخیر کرنا ضمیر اقدامہا طرف مارہ کی

اور اس کا نام کانت کا اقدام ہے تقدیر یون ہر کانت اقدام عاودہ مندرج اور اقدام ہستی
 کو اس کے واسطے فعل اور کانت لایا اور کانت کہا کیونکہ جب ایک چیز کے دو نام ہوں
 مذکور دوسرا مونت مثل کتاب و صحیفہ کہیں جائز ہے کہ نام مذکور کو واسطے فعل یا ضمیر مونت
 کو لایا اور یہی عرب مصدر کو واسطے فعل مذکور مونت دونوں لایا ہیں جیسا کہ او جہتی
 ضربک اور او جہتی ضربک الحاصل یعنی پس گذرا اور مقدم کیا اپنی ماہ کو اور
 تھا مقدم کرنا مادہ کا عادت سے اس کو زخمی جبکہ وہ مادہ پیچھے ہو جاتی تھی :-

تَمَوَّسَطًا عَرَضَ السَّرِيَّ وَصَدَّغًا ۴۴ مَسْجُورَةً مَجَاوِرًا قَلَامُهَا
 اللغۃ عرض بضم طرف و جانب سری چھوٹی نہر تصدیح شگافتہ کرنا بحر بہر پار کرنا مسجورۃ
 صفت عین محذوف کی یعنی عینا مسجورۃ تجاور باہم قریب و ہمسایہ ہونا قلام بضم ایک قسم
 کی گھانس ضمیر قلام طرف مسجورۃ کے الحاصل یعنی پس وسط میں آئی دونوں طرف
 چھوٹی نہر کے اور چاک کیا دونوں نے نہر کو جو پانی سے پر تھی اور باہم قریب تھی گھانس اسکی
 یعنی بہری ہوئی نہر میں عرض داخل ہوئی

مَحْفُوفَةٌ وَسَطَ الْبَرَاكِ يُظَلِّهَا ۴۵ مِنْهُ مَصْرَعٌ غَابَةٌ وَقِيَامُهَا
 اللغۃ محفوف گہرا ہوا صفت مسجورۃ کے برار کی جسکی قلم و تیر بنانے میں ضمیر نظلم طرف نہر
 کے ضمیر نہر طرف برار کے مصرع مبالغہ ہے مصرع کا یعنی زمین پر گرا ہوا برار غافل نظر
 کا فابہ جنگل میدان قیام جمع قائم کی ضمیر قیام طرف غایت کے الحاصل یعنی نہر گہری ہوئی ہے
 الزواع واقسام کی گھانس سے اور وسط میں نرکل اور ٹوکے واقع ہے سایہ کرتی ہیں نہر پر وی
 نرکل سے جو گرے ہوئے ہیں زمین پر اور جو استادہ ہیں یعنی نہر مذکور سایہ میں نرکلوں کو ہے
 بعض افتادہ ہیں بعض استادہ ہیں پانی اسکا سر ہوگا

بِتِلْكَ أَمْ وَحِشِيَّةٌ مَسْبُومَةٌ ۲۶ خَذَلَتْ وَهَادِيَةَ الصُّلُوِّ وَقَامَهَا
 اللغۃ اقلک بتداہر اور خبر او سکی تشبہ ناقصی محذوف ہو وحشیہ صفت محذوف کی یعنی تفرق
 حشیہ مسبومہ جسکے بچے کو دزدہ لیکیا ہونڈل جدا ہونا ہرن کا اپنی غول سے اوپہ یعنی متقدّم
 کے یعنی پیش رویا یعنی تقدم کے اور تار واسطے مبالغہ کرے صوار کبیر گاسے وحشی تو اتم ہی
 رہے جس سے کہ وہ سرقا تم بدست ہو ضمیر تو اہما طرف ہارپہ کے اچھا صل یعنی یا پس نہ
 اوہ کو زخرا شاہہ ہر میرے ناقہ کی سبک روی میں یا گاسے وحشی ہر جسکے بچے کو دزدہ لیکیا ہوا اور
 پنے غول سے جدا ہو گئی ہو تلاش میں بچہ کی اوس حالین کہ پیش رو گاؤ وحشی کا وہ ہو جس سے
 دستی او سکی ہر یعنی دستی اپنی امور کی پیش روی سکی ہر

سَاءَ صَبَبَ الْفَرَزِ فَكَمَرَتْ ۲۷ عَرَضَ الشَّقَائِقِ طَوْفَهَا وَبِنَامُهَا
 اللغۃ خمس سرزنی پچھری ہا ہونا خناس صفت ہو وحشیہ کے فریوچہ گاؤ وحشی کا لم تر م رام یہی
 حنی زراں زراں کے پس لم تر م یعنی لم تزل یعنی ہمیشہ کی عرض بضم طرف و جانب مفعول ہے
 م تر م کا شقائق جمع شقیقہ کی زمین سمت در میان میں دو ریتل زمینوں کے جہاں کہ گھانٹا لگتی
 ہو طرف گرد پھر نا فاعل لم تر م کا ہر بضم او از بار یک ہرن وغیرہ کی ضمیر تباہا طرف خناس کہ
 حاصل یعنی سرزنی گاسے وحشی کا پچھری ہا ہوا ہے ضایع و ہلاک کیا اوسرا اپنے بچے کو لودہ
 ہوڑوینے کے پس ہمیشہ رہا پرتلا اور تالا کر تالا کا اطراف و جوانب میں زمینوں کو بچہ کی طلب میں

خَفَرٌ قَهْدٌ تَنَازُحٌ شِلْوَةٌ ۲۸ غَسِبَ كَعَا سَبَبٌ لِّلْمَعْرِفِ طَعَامُهَا
 اللغۃ مسخر یا تخیر سے ہر جنی خاک آلودہ کے یا معفر سے مراد وہ بچہ ہر سیکو مان کہی کہی دوز
 اور جبھا در آزار مار کہ گب تک میر دودہ کر ٹہر سکتا ہر معفر تعلق بنام کی ہر تندر فیدر تک تنازع
 اور جب نہ کہا اور یزیر زید جسکے وہ مفعول ہو تناسب کا ضمیر شلوہ طرف مشعر ک خمس مخرج ضمیر کے

خاکی رنگ ناعل تنازع کا اور بغیر صفت مخدوف کی ہے یعنی ذناب جنس کو اسب
 شکاری میں من قطع کرنا ضمیر طما طرف کو اسب کرا جا اصل یعنی نالہ گائے وحشی
 واسطے اپنی بچہ کے تھا جو زمین پر گرا کے خاک آلودہ کیا گیا تھا یا واسطے اس کے بچہ کے جو
 جوانیکر تھا وہ دھو چوڑنے پر اور سفید تھا باہم گھینچا اس کے عضو پر گوشت کو بیٹریوں خاکی رنگ
 شکاریوں نے کہ نہیں قطع ہوتی ہے خوراک اونکی اس واسطے کہ وہ شکاری میں اور عادت اونکی
 شکاری کی ہے

صَادِقٌ مِنْهَا عَزَّةٌ فَأَصْبَحْنَا ۳۹ رَانَ الْمَسَايَا لَا تَطِيْرُ سَهَا مَهَا
 اللغۃ معادفت یا نا ضمیر صا دقن طرف ذناب کر ضمیر شہا طرف گائے وحشی کے غزوہ کر
 عقلت اصابتہ مصیبت ہو چنانا ضمیر جمع طرف ذناب کر ضمیر مفعول اصبتہا کر طرف گائے
 وحشی کے نایا جمع مینہ یعنی موت کر طیش خطا کر تا تیر کا نشانہ سے سهام جمع سہم کی یعنی تیر
 ضمیر سہا طرف نایا کے اچا اصل یعنی پایا بیٹریوں نے گائے وحشی کو جانب سے
 عقلت کو پس مصیبت ہو چائے گائے کو اور اس کے بچہ کو شکار کیا پس کتا ہر تحقیق کہ زمین
 نہیں خطا کرتی ہیں تیر اور سکر یعنی تیر ہائے موت نہیں خطا کرتی ہیں

لَا يَتُّ وَاسْتَبَلُّ وَاکْفٌ مِنْ دِيمَةٍ ۴۰ تَوَدِي الْمَخَائِلَ ذَاتِهَا سَبْحًا مَهَا
 اللغۃ بیتوتہ شب گذرانا ضمیر بات طرف گائے کو اسبال جاری ہوتا ہنا و کف چمکنا
 واکف صفت مخدوف کر یعنی مطر واکف دیمتہ بارش دوامی جو نصف روز و شب سکر
 نہ برسے ارد اور سیراب کرنا خائل جمع خیلہ وہ دگستان حسین قوۃ درخت وغیرہ اکثر کی
 ہوا در بعض کے نزدیک خیلہ وہ زمین ہر جہاں درخت بہت ہوں تسجام بفتح ص
 ہے یعنی جاری ہونیکر ضمیر تسجا طرف دیمتہ کی اچا اصل یعنی شب گذرانی گائے

Marfat.com

مشی نے بعد ضایع ہونے بچے کے اور جاری ہوا ابر ٹپکنے والا بارش دوامی سے کہ سیراب کرتا ہے

ریگستان یا زمینوں درخت زار کو جاری ہونا اسکا

وَلَوْ لَمْ يَنْقُرْ مِنْهَا مَتَوَاتِرٌ فِي لَيْلَةٍ كَفَرْنَا بِهَا غَمَامًا

لَعَلَّ غُلُوبًا يَبْدُو نَاطِقَةً وَوَهَّابٌ يَبْدُو نَاطِقَةً
 فِی لَیْلَةٍ كَفَرْنَا بِهَا غَمَامًا
 یعنی مٹواتر پے در پے صفت محذوف کی یعنی مٹواتر فاعل ہے لعلو کا کفر چھپانا
 بشیدہ کرنا غمام ابر ضمیر غما ہا طرف لیلہ کے اسکا اصل یعنی بلند ہوتی ہے اور پڑھنا پخت

مے مذکور کے بارش مٹواتر ایسی شب کہ پوشیدہ کر دیتا اور نکو ابر نے اس شب کے یعنی پچ شب تاریک کے
 تَأْوِيلُهُ أَصْلُهُ وَقَالَ الصَّامِتِيُّ بِعَجُوبٍ تَقَارِيرٌ مِمَّا هِيَ

لَعَلَّ اجْتِيفَ كَيْسِي شَيْءٌ كَيْسِي شَيْءٌ كَيْسِي شَيْءٌ كَيْسِي شَيْءٌ
 یعنی داخل ہونا اصل یعنی جڑ کے قایل جس درخت
 شاخیں بلند ہوں متبذ گوشہ اختیار کرنا عجب جمع عجب کی تامی و انتہاریگ کی اور دم کی

بڑا تقاریر جمع تقاریر کی تو وہ ریگ ہیام بفتح زب سبک ریت جو کہ سیر پاؤں رکھتے اور ہوا چلنے سے اس
 ضمیر ہیام ہا طرف القار کے اسکا اصل یعنی داخل ہوتی ہے وہ گائے وحشی جڑ میں اس

درخت کے جس کی شاخیں بلند ہیں اور وہ درخت گوشہ و کنارہ میں انتہائے تو وہ ریگ کے
 ہے اور جنبش کرتی ہے ریگ سبک ان تو دونوں کی یعنی گائے مذکور بوجہ سردی بارش کے ایسی

درخت کے جڑ میں چھپی ہے جو کہ نہیں بچاتا ہے اسے سردی و بارش سے بوجہ بلند ہونے شاخوں کے
 اور واقع ہونے کے ایسی مقام پر جہاں کے ریت ہوا سے اڑ کر اس پر پڑتے ہے + + +

وَتُضِيءُ فِي وَاجِعِ الظَّالِمِ مُنِيرَةٌ كَمَا نَزَلَتْ فِي سُلْطَانِهَا
 اللعنة اضارة واناة روشن ہونا اور روشن کرنا لازم و مستعدی دونو آیا ہے مگر یہاں لازم

ہے ضمیر تقنی طرف گائے کے اور منیرہ حال ہے ضمیر تقنی سے وجہ الظلام سے اول تاریکی

شب مراد ہر شب کہ درج النہار ہو اور ایک روز مراد ہر صفتہ سونی اور گولی پندی وغیرہ
 صفت فحہ و فحہ کی یعنی الصدقہ ماہی شایخ نوار غیبی نظام بکسر و دوا اور شبہ لوان
 نظام طرف جانتہ کر الحاصل یعنی روشن ہونے کا نوبت اول تار کی شب
 در حالیکہ بکسر و الی ہر شب اور مراد یہ صفت دریاں کے کہ کھنچ لیا گیا ہو و دوا اور
 کہ سفید ہونے کا و در اثر جانا ہو اور وہ زمین پر حرکت کرتا ہے اور چکنا چور سمیٹے وہ
 سفید ہو اور غیبی حرکت میں ہے اور چلتی ہے

حَتَّىٰ إِذَا الْخُسُوفُ أَظْلَمَ وَاسْفُرَتْ بِهِمِ لُبُوكَ نَزَلَ مِنْ رَبِّكَ آيَاتٌ
 اللغۃ الخسوف کشادہ ہونا اور کھل جانا اسفار روشنی صبح میں داخل ہونا بکسر کرنا اور
 جانا نزل لغز میں کرنا شرمی خاک نناک جملہ نزل حال ہو ضمیر بکسر آذلام جمع مذم تیر فارسی
 یہاں دست و پا گاؤں جسی کے بین ضمیر از لہا طرف گائے کے الحاصل یعنی گائے نناک
 بر صہین و رخت کی چھپی یہاں تک کہ جب کشادہ و روشن ہوئی تار کی اور روشنی صبح
 داخل ہونے صبح کے اسی در حالیکہ کاپیو تھو تھو پاؤں اور کرا نناک سے یعنی

نناک ہونے زمین کر بکسر کثرت بارش کے

عَلَّمَتْ تَرْدًا فِي لَيْلَاءٍ صُغَارٍ بِدَائِمٍ سُبْحًا وَأُمًّا كَأَنَّمَا
 اللغۃ غلہ تیر و تیر نناک ہونا اور بعض نے تلبہ تمام طوت کے نقل کیا ہے و تیر کے تیر
 آمد و شد کرنا اصل تیر و تیر تیر و تیر ایک تار کو واسطے تخفیف کے درگ کہا تھا یعنی بکسر
 تیر بکسر و فتح نون کے تراویض اور گرو اصحاہ نام ہر موقع کا نظام ہر زبان فعال
 تو ام یعنی جبروان بچو کی آیا یا نا عمل ہو کامل کا بچو ایام جمع کسر اور جب فاعل
 تکریر ہو تو فعل کا مذکور و مؤنث لانا و نون جائز ہے امید ہے کہ کامل نہیں کہا جائے

Marfat.com

باعتبار لفظ کلام کے ادب و سببانی باعتبار معنی کے اور

کے اولیٰ کیم جیسا کہ مشاہیر عربی و فارسی نے بیان کیا ہے

اما ہا اور جملہ مفتہ ہو گا کلامی القلمین کا اور جملہ کلامی

خلفہا و اما ہا محبت و تہنیت کی اور جملہ کلامی

یعنی پس ہو گا کلامی و تہنیت و تہنیت کے کلامی

کہنے کے یعنی کلامی اور جملہ کلامی

حقیقی کلامی کلامی اور جملہ کلامی

اللہ رب العالمین کلامی اور جملہ کلامی

اور جملہ کلامی کے نزدیک کلامی اور جملہ کلامی

قد ذکر ضعف جمع و ضعف کی ہیں کلامی

کلامی کلامی اور جملہ کلامی

کلامی میں کلامی اور جملہ کلامی

بہر جب یا ہوں اور جملہ کلامی

اور جملہ کلامی اور جملہ کلامی

اور جملہ کلامی اور جملہ کلامی

اور جملہ کلامی اور جملہ کلامی

اور جملہ کلامی اور جملہ کلامی

اور جملہ کلامی اور جملہ کلامی

انتھاسمہرہ صفت میزوف کی یعنی کالزجاج السمہریہ قد تیزی تمام طول عنیرہ عدا و تمام ہا طرف
 یس کے اسکا حاصل یعنی پس ملحق ہو گئے اور ملگئے شکاری کتے گائے سے اور واپس آئی
 کے طرف کتون کے اور واسطے اسکے سینگ کے پیش نیزہ سمہری کے تیزی اسکی اور طول
 اسکا ہے فلا صیہ ہے کہ گائے کتون کی طرف متوجہ ہوئی اور اپنے سینگون سے انھیں

لُدَّوْهِنَ وَ اَيَقَّتَتْ اِنْ لَمْ تَلُدْ اَنْ قَدْ اَحْمَرَتْ اَلْحَتُوْفَ حَمَاهُهَا
 لَمْ تَزِدْ دَفْعَ كَرْنَا فاعل تزود کا ضمیر طرف گائے کے ضمیر من طرف کتون کے تذوود من متعلق
 نکت کے احام نزدیک ہونا حتوف جمع حنف یعنی ہلاک ہونکی حمام کبیر موت ضمیر حماہ طرف
 کے اسکا حاصل یعنی پھری گائے طرف کتون کے تاکہ دفع کرے انکو اور یقین کیا کہ اگر دفع

کرگی انکو پس تحقیق کہ نزدیک ہوئی موتوں حیوانات سے موت اسکی
 فَصَدَّتْ فِرْجًا كَسَابٍ كُضِرَتْ بِدِمٍ وَ غَوْدِرَ فِي مَلِكٍ سَخَامِهَا

للمتعلقه من ضمیر منہا طرف کلاب کے کساب یعنی اوپر کسر کے نام ہے کتے کا فاعل ہے تصدقت
 فیرج خون آلودہ کرنا ضربت کا مفعول الم دم فاعلہ ضمیر ہے طرف کساب کے معاشرت رکھنا بکرت
 فتح مقام جنگ سخام یعنی نام ہے کتے کا ضمیر سخا ہا طرف کلاب کے برفع مفعول الم دم فاعلہ
 رکا اسکی حاصل یعنی جب حمل کیا گائے مذکورہ نے پس مر گیا ان کتون سے کساب پس
 کیا گیا وہی کساب ساتھ خون کے آلودہ کھا گیا بیچ مقام جنگ کے سخام ان کتون سے یعنی

سخام کو بھی قتل کیا

بَلَاكٍ اِذْ دَفَعْنَا لَلْوَالِيْنَ بِالطَّلَاكِ وَ اَجْنَابٍ اَرْحَمِيَّةَ الْمَسْكِيْنَ بِاَسْمَانِهَا

تک کہ تک متعلق اتقنى التباد کے ہے جو بیت آیتہ میں ہے اور مشار ایہ تک کا نافع مذکورہ
 رقیں یعنی چکنے سراپ کے پس دفع کا ترجمہ ساتھ حرکت کے کرنا تھا کہ روزی نے کہا ہے اور

مستابت او سکی فاضل صغی پوری اور شایع فارسی زمین کی ہر چہ بیان نہیں کر سکتا جمع کرنا
 کی زمین حسین کہ سراب دشمن جو صغی وقت چاشت آجیاب کہ پڑھتا آرد یہ جمع کرنا
 چادر کے سفول ہر اجنبیا کا اور فاعل اور سکا اکا ہا ہر اکام بکیر شیدا پشتمہ ضمیر اکا ہا طرف
 کے الحاصل یعنی پس ساتھ اور ہن فاقہ کے جو بیک فتاری میں مثل بادہ گوز خزا اور گالوشی
 کے ہے جب چکتی ہیں میدان حسین سراب ہوتی ہو وقت چاشت کے اور ہیں یعنی ہیں اور
 اور ٹھہ لیتے ہیں چادرین سراب کی شلی اور پشتمہ اور ن میدان کے رو کر یا ہون میں اپنی حفت
 کو پوشیدہ نہ ہو کہ چکنا میدان سراب کا اور اور زہ لینا نیلون کا چادر سراب کو یہ اشارہ و کنا
 ہے طرف شدت گرمی کو یعنی شہت گرمی میں ساتھ فاقہ نہ کر کے اپنی حاجت واکر یا ہون
 اقضی اللبانه لا افرطیر یبہ عم ۵ او ان یوم یحاجہ لو امھا
 اللعہ لبتانہ بضم حاجت تعریف کی کرنا ریتہ تہمت آوان یوم یعنی الا ان یوم کو ہر
 کہ لازسک او ان تعطینی حتی یعنی الا ان تعطینی یا نلفظ آو کو عطف ہیں اور بعد ان یوم
 مصدر عطف ریتہ پر ہو یوم ملاست ہو تو ام سبالفہ رجم لایم کی ضمیر تو اہا طرف حاجت کے
 ایجا اصل یعنی ساتھ فاقہ مذکور کے رو کر یا ہون میں حاجت کو اور ہون میں کرنا ہر نہیں طلب
 میں او سکی خوف تہمت لگا کے لوگوں کو کہ یہ کہ ملاست کریں ساتھ حاجت کے ملاست کرنے

وال او سکی اور او سکی بان ہر ہر زمین ہر

او لکم تگن ندری نو اری یا نلی ۵ و صالی عقد جابل جدا مھا

اللغہ سبائل جمع جابل یعنی رسی کو مراد اس کو عقد جابل میں موت ہر جدام ساتھ ہر
 کا یعنی قطع کرنے والا ضمیر جابل ہا طرف محبت کے الحاصل ہر شاعر رجم کیا طرف
 معنوقہ نو اری سے اور کہتا ہے کہ کیا نہیں جانتی حتی تو ہر نہیں کہ میں وصل کرنا والا اور ہر

عقد محبت کا ہون اور قطع کرنیوالا اور سکا ہون یعنی جو قابلیت محبت کی رکھتا ہو اور اس
 محبت کرتا ہو اور جو قابلیت محبت کی نہیں رکھتا اس سے قطع محبت کر دیتا ہو
 تَوَاكُلٌ اَمْكِنَةٌ اِذَا لَمْ يَكُنْ مِنْهَا ۵۶ اَوْ يَرْتَبُطُ بَعْضُ النَّفْسِ مِنْهَا
 اللغۃ متراکب بالغۃ تارک کا ہر بعض نفوس ہر اور نفس شاعر ہر جام بکسر موت ضمیر عامیہ
 طرف نفوس کے الحاصل یعنی میں بڑا ترک کر نیوالا مکانوں کا ہون جبکہ نہ رضی ہون
 میں اور ان مکانات سے یا مرتبط و متعلق ہو جائے بعض نفوس سے موت ایسی یعنی جو چشم ہر
 مکان میر سے ناپسند ہوتا ہے ترک کر دیتا ہون میں اسکو کہہ کر جاؤں اور وقت چارہ نہیں
 بَلْ اَنْتَ لَا تَذَكَّرُ اِنَّ كَمَثَرٍ مِنْ كَيْلَةٍ ۵۷ طَلِقَ لَذِيذٍ لَهْوًا وَنِدَامًا
 اللغۃ کم واسطی کثیر کے ہر طلق جس شب کو گرمی و سردی بہت ہو اور جانور سو ذی ہنوز ہا
 بکسر جمع ندیم کی یعنی ہمیشہ اور بعض سادست یعنی صاحبت کر بھی ہر الحاصل ضمیر عامیہ
 کلام سابق کے اضراب کیا ہوا اور کہتا ہر لکھ نوامی تو انہیں جانتی ہر بہت سی راتیں جنہیں
 سردی گرمی بہت نہیں ہوا اور لذیذ و عمدہ ہر کھیل اور صاحبین اس شب کو لایذ ذکر
 مصاحبت میری اور جنہوں میں
 قَدْ بَيَّتْ سَامِرَها وَغَايَةَ تَلْحِيْمِ ۵۸ وَاوَيْتُ اِذْ رَفَعْتُ وَسْرًا مَدَامًا
 اللغۃ سامر قصہ خون و فسانہ گو ضمیر سامر باطن لیاۃ کے بت سامر اور اس قبل سے وہی
 کہ کہتے ہیں بات یغفل کذا جبکہ کوئی لبر شکو کیا ہو پس معنی بت سامر الکی ہوا میں قصہ خون
 شب کا غایتہ علم و نشان جو مفروض اپنی دوکان پر نصب کرتے ہیں و غایتہ یعنی بت غایتہ
 ہے یاد آوینے رکھی تاج و سرور اور مفروض ہر موافقات پر پونجا عز و شوار و گران ہونا تمام
 بضم شراب عربی میں شراب کو نام ڈیر سو سو زیادہ ہیں ضمیر بدآہا طرف غایتہ کو الحاصل

یعنی ہوا میں مقبہ خوان اور افسانہ گواہی شہ کا لینے اپنے ہمتیوں سے انسان کوئی اور بہت سے نشان و علم میفرودش کے کہ پہونچا میں وہاں واسطے خریدنے شراب وقت کہ بن گئے تھے اور دشوار و گران ہو گئی تھی شراب انکی شاعر اپنی مدح کرتا ہے کہ

گران ہونے شراب کے میں نے اپنے احباب کیواسطے خریدی

اغلیٰ لیباء بکل ادکن عائق اوجونہ قدحت وفض ختام

اللغة اغلا گران خریدنا سبامثل کتاب شراب خریدنا ادکن ہسکا رنگ سیاہی مانل ہو صفت

کی یعنی زرق او کن زرق یعنی مشک کے عائق کہہ پڑانا جو تہ خم میں روغن قاز ملدیا ہو جس کہ یہاں لاکھ لگا دیتے ہیں قلع چلو میں لینا یہاں پر تقدیم و تاخیر ہوئی ہے تقدیر یوں ہے تھا ہا وقت فض توڑنا ختام ہر ضمیر خطا ہا طرف جوتہ کے برفع مفعول مالم سیم فاعلہ فض

الحاصل یعنی گران بتا ہوں میں شراب کو ساتھ خریدنے ہر مشک مانل سیاہی

پرانیکے اور ساتھ خریدنے خم روغنی کے کہ چلو میں لی گئی شراب اس کی اور توڑی گئی ہر

و صلو ح صافیة و جدب رینة مؤنر تکالہ اجمامہا

اللغة صبیح شراب صبح کی عطف ہے لیتہ پر صافیہ صفت ہے نمز و ف کی کرتیہ گانے

موتی سے مراد بربط ہے متال مضارع ایصال سے یعنی درست کر نیلے ضمیر مفعول طرف موتی

اہام انگوٹھا ضمیر طرف کرتیہ کے الحاصل یعنی بہت شراب صبح صاف ہے جولی ہوتی

بہت کھینچنے سے گانے والی کے ایسے بربط کو درست کرتا ہے انگوٹھا اس کا لذت

کی میں نے

بادرت حاجتہا الدجاج بسحر ک لعل منہا حین یسکام

اللغة بادرت عجلت کرنا حاجتہا یعنی حاجتی اپنا کے ہے ضمیر حاجتہا طرف شراب کے

مرغ سحرہ بضم سحر گذشتہ عقل کمر سنا ضمیر سحر طرف مغرب اور اترت باکنا تمام حوض المکر کی طرف
 سو فیوالا ضمیر بیا ہا طرف سحرہ کو الحی حاصل یعنی تجلیت کی طرف یعنی حاجت میں ہوا اور سحر کے
 مرغ سے بوقت سحر گذشتہ کے یعنی قبل اذان سے مرغ کے شراب پانی تاکہ مکر پر اور میں سحر کے

جبکہ جاگین و نیر اور سحر کے

وَعَدَاةٌ رِيَّاحٌ وَوَأَوْزَعَتْ وَقِيَّةٌ هَذَا عِلْمٌ بِبَيْدِ الشَّمَالِ نَزَلَتْ فِيهَا
 اللغه و غداۃ یعنی درت غداۃ کے یا اور یعنی رت کو رت بجز بار بار شمار کرنا اور کبیر و سحر
 سردی عطف ایچ پر بید شمال خبر صحت کے تمام ہاگ ضمیر نا ہا طرف تزا کا الحی عقل
 یعنی اور بہت سی صحیحین ہوا اور سرد تحقیقہ بار رکھا یعنی اور سکی سردی کو لوگوں کو تو بہت
 کہا نا کہل اور شراب پلانکی تحقیقہ بیوی ہاگھ میں ہاوشمال کے ہاگ سردی کی پوجا کیست

کہ ہاوشمال نہایت سرد ہوتی ہے

وَلَقَدْ حَمَيْتُ الْحَيَّ حَمْلٌ شَلْتِي ۱۳ فُرْطٌ وَشَاخِي إِذْ غَدَاةٌ لَجَانِي
 اللغه حمی ثابت کرنا حمی قبیلہ حمل اوٹھانا حملہ حمل حال ہو ضمیر حمیبت و شاکہ کبیر بتیار فسرط
 بضمین اسپ نیر و و شاح بضم و کسر یعنی ہاگ کو حملہ و شامی اللہ صفت فسط کی لجام لکام ضمیر
 لجا ہا طرف فسط کو لجا ہا خبر و شامی کی الحی حاصل یعنی اور یہ تکیہ تحقیقہ حاجت کو سحر
 قبیلہ کی در حالیکہ اوٹھاتا ہے بتیار میری وہ گھوڑا تیز رکھتا ہے اور سحر کے ہاوشمال
 او سکی بوقت صبح کو لکھتا ہوں میں یعنی جب میں گھوڑا سحر سے اترتا ہوں تو لکھتا ہوں اور سحر
 مانند ہاگ کے میری گردن میں پڑھی رہتی ہے عرب کے عادات سے تھا کہ جب کسی شخص
 یا لڑائی کو جاتی تھی تو بوقت اترنے کو لکھتا ہوں اور سحر کے اپنی گردن میں ڈال دیتے تھے اور سحر کے
 اگر شکار یا لڑائی کی حاجت پڑے تو لکھتا لکھتا نہیں تاخیر نہ

فعلوت مرتقباً علی اذی ہبوتہم و حرج الی اعداویہن قتا مہا
اللغة مرتقب مقام بلند سپردیدبان میں ہوتا ہے فعلوت کا جہا کہ شاعر روزی غور
نے لکھا ہے اس تقدیر پر معنی یوں ہوں گے بلند ہوا میں مقام بلند پر جہاں دیدبان میں ہوتا ہے
پوشیدہ ہے کہ غرض شاعر کی یہ ہے کہ دیدبان کی منکر وہ مذکور پر پس اس صورت میں مرتقب کا
اسم فاعل اور حال ہونا ضمیر علوت سے اولیٰ و بہتر ہو گا کہ نسبت ظرف ہو بلکہ کمال یعنی ہبوتہ
گرد و غبار صفت محدود کی یعنی جبل ذمی ہبوتہ حرج بکسر و فتح راز صلب یعنی تنگ کے اعلام
جمع علم یعنی کوہ و نشان کے ضمیر ہن طرف اعدا کی تقریباً دلالت کلام تمام بفتح گرد و غبار
تتا ہا طرف ہبوتہ کا حاصل یعنی پس بلند ہوا میں واسطو حمایت قوم کو در حالیکہ دیدبانی
کرنیوالا تھا میں اوپر پہاڑ کے جو کہ صاحب غبار و تنگ تھا اور پہنچ گیا تھا طرف پہاڑوں
یا نشانوں اعدا کے غبار اس پہاڑ کا یعنی جس پہاڑ پر بغرض دیدبانی کے چڑھا تھا وہ تیر
کوہ اعدا کے تھا

حَتَّىٰ إِذَا لَقَّتْ يَدَا رِجْلِ كَافِرٍ ۶۵ وَ اجن عوراتِ الشَّوْرِ مَظْلَامِهَا
اللغة القاء پھیلنا ڈالنا ضمیر لقت طرف شمس کے جو مستفاد ہوتا ہے نظم کلام سے القاید سے
مراد ابتدا کرنا ہے کیونکہ جب کوئی شخص کسی کام کی ابتدا کرتا ہے تو کہتے ہیں القی بدہ فیہ اور
انوار لقت کا جواب بیت آئندہ میں ہے کافر مرادرات ہے اس واسطے کہ کفر کے معنی پوشیدگی
کے ہیں اور ات پوشیدہ کو دیتی ہے خیر و نیکو آجان چھپانا پوشیدہ کرنا عورت رخنہ صفت تھا
اور قلعہ میں جس سے خوف ہو ثغور جمع ثغر کی سرحد در میان دو لشکروں کو مراد عورات ثغور
وہ مقامات ہیں جہاں خوف بہت ہو ظلام تاریکی ضمیر ظلا ہا طرف عورات کے الحاصل
یعنی دیدبانی کرتا تھا میں قوم کی یہاں تک کہ ڈال دیا آفتاب کی ہاتھ کو بیچ تاریکی

شب کے یعنی غروب ہو گیا اور پوشیدہ کر دیا مقامات خوف کو تاریکی نے اُن رخنوں کے
یعنی شب ہو گئی

اَسْتَهْلَتْ وَاَنْتَصَبَتْ كَجَدِّعٍ مِّنْ مِّنْفَةٍ ۶۶ جرد آءِ يَحْصِرُ دُونَهَا جَرَامُهَا
اللغة اسہال زمین ہموار پر اترنا سنگتان سے اسہلت اور اسکا جواب ہے اذا اقلت مقدم
کا انتصاب بلند کرنا علمیر انتصبت طرف اسپ کے جذع شاخ درخت خرما کی منیفہ لضم بلند اور
طولانی صفت محذوف کی یعنی نخل منیفہ جرد ارجس درخت کی شاخیں اور پتے اور چھال
کم ہو حضرتنگ دل ہونا دون یعنی سامنے کے صنیر دو نہا طرف نخل کے مثل صنیر خرابہا
کے جزام جمع جارم یعنی قطع کر نیوالیکے **الحاصل** یعنی جب آفتاب غروب ہوا اتر زمین
پہاڑ سے زمین ہموار پر اور بلند کیا گردن کو میرے گھوڑے نے مثل شاخ درخت خرما کے۔
جسکی شاخیں اور پتے اور چھال کم ہوتنگدل ہوتے ہیں سامنے اسکے قطع کر نیوالے درخت کے
گردن سپ کو بوجہ طولانی ہونیکے تشبیہی ہے ساتھ ایسے درخت کے

رَفَعَهَا طَرْدَ النَّعَامِ وَفَوْقَهُ ۶۷ خَلَّ إِذَا اسْتَحْنَت وَخَفَّ عِظَامُهَا
اللغة رفع دوڑانا ترفیع واسطے مبالغہ کے ہے یعنی خوب دوڑانا صنیر مفعول طرف اسپ کے
طرد دوڑانا نعَام شتر مرغ صنیر فوق طرف نعَام کے فوق یعنی زیادہ اُس سے بعض نے فوق کیجگا
و شد نقل کیا ہے مثل بھی یعنی دوڑنیکے سے سخن گرم ہونا صنیر سخت و عظام بہا طرف سپ کو
الحاصل یعنی خوب دوڑانینے گھوڑیکو مثل دوڑنے شتر مرغ کے اور زیادہ اُس سے یہاں تک
کہ جب گرم ہوا گھوڑا اور حنیف و سبک ہو گئیں بڑیان اسکی جواب اسکا بیت آئندہ میں ہے
فَلَقَّتْ رِحَالَهَا وَاسْتَبَلَتْ نَحْرَهَا ۶۸ وَابْتَلَتْ مِنْ زَيْدٍ الْحَكِيمِ خِرَامُهَا
اللغة فلق جنبش میں آنا فلق جواب ہے اذا استحنت کار حال کبسر حمر پکارین جسمین لکڑھی

نہ لگی ہو واسطے تیز و دراز نیکی بوجہ سگی کے گھوڑے پر کتے میں اسباب ہر سانا جاری کرنا سحر نبلی
 فاعل اہل کا مفعول عرفا مقدر ہے ضمیر سحر یا ورحا لہما وخرامہا طرف اسپ کے ابتلاال تر ہونا تیز
 کف پینا حیم آب گرم خرام کبسر اول وزاے معجز تنگ گھوڑیکا اسکا اصل یعنی جب وڑایا
 نینے گھوڑیکو جنبش میں آ یازین اسکا بسبب تیزی کے اور ہر سایا اور جاری کیا اسکی ہنسی پسینے
 کو اور تر ہو گیا کف سے گرم پسینہ کے تنگ اسکا

تَرْقِي وَتَطْعَنُ فِي الْعِيَانِ وَتَلْتَحِي ۹ وَرَدَّ كَهْمَامَةً إِذَا جَحَّامُهَا
 اللعنة ترقی بلند ہونا طعن قدم گھوڑیکا بروقت باگ تاننے کے انتخار مقصد و اعتماد کرنا اور مڑنا
 بائیں جانب درو کبسر مائیکی طرف آنا منصوب بنزع خافض سے یعنی کوروا الحامات حامتہ لفتح
 کبوتر اجداد گوش کرنا حام جمع حامہ کی ضمیر حامہا طرف حامتہ کے اسکا اصل یعنی اسپ
 مذکور بلند ہونا ہے یعنی دو درمیں گردن اٹھاتا ہے اور قوم اٹھاتا ہے باگ کھینچنے میں اور
 مڑتا ہے بسبب نشاط کے بائیں جانب مثل آنے کبوتر کے طرف پانیکے جسوقت تک گوش
 کرے غول کبوترون کا جنمیں وہ کبوتر بھی ہو تشریحی ہے تیزی اسپ کو ساتھ تیزی
 پیاسے کبوترون کے کہ وہ بہت تیز اڑتے ہیں

وَكَثِيرَةٌ عَرَبًا فَجَهْوَلَةٌ ۱۰ تَرْجِي نَوَافِلَهَا وَيُخْشِي ذَمَّهَا
 اللعنة وکثیرہ صفت منی ووف کی اور واو بمعنی رب کے یارت مقدر ہے تقدیر اسکی ورت
 دار کثیر ہے مجہولہ نصب حال غربا سے رجاء امید نوافل جمع نافلہ بمعنی بخشش و عطا کے کثیر
 دنا ذام عمیب ضمیر نوافلہا و ذامہا طرف واسکے اسکا اصل شاعر فخر کرتا ہے اپنے مناظرہ
 پر جو ساتھ تبع بن زیاد کے محفل میں نعمان بن منذر بن ماء السماء بادشاہ عرب کے واقع
 ہوا تھا اور فقہہ ہکا طبلانی سے یعنی اور بہت سے مکانات میں کہ مسافر انکے در حالیکہ

یہ امید کجانی ہے بخششوں سے اور ن مکانات کی اور خوف کیا جاتا ہے عیب سے اور ان کو
 مکانات بادشاہ کے میں اور بخشش کی امید ہو اور عیب سرزد ہونے سے خوف ہے
 لَبُّ قَشْدَرٍ بِالذُّحُولِ كَأَنَّهَا بِيَدِيكَ كَأَسِيًّا أَقْدَامُهَا
 جمع غلب کی یعنی فریب گردن مراد مرد ولیر و بزرگ ہے غلب خبر ہے مبتدا مخذوف کی
 ہے ہم غلب تشدد درانا ذحول بذال مجہد جمع دخل بمعنی کینہ و عداوت کو ضمیر کا ہا طرف
 ب کہ جن کبیر و تشدید مشہور ہے بدتمی نام وادی کا ہے و اسی جمع ہے اسیہ کی کوہ حکم
 ستوار مراد یہاں روہی سو ثابت قدم لوگ ہیں منصرف ہونا روہیہ کا بصورت شعری
 ہے اقدامہا فاعل روہی کا ضمیر او کی طرف غلب کو الحاصل یعنی وہ لوگ بہادر ہیں ورا
 ض نے بعض کو بسبب کینہ و عداوت کو جو کہ درمیان ان کو تھو گیا کہ وہ لوگ دیوار ہیں
 ادوی بدی کو میں در حالیکہ ثابت میں قدم ان کو لڑا میں من یعنی اسی تو ہی دشمنوں میں غالب
 لَكَوَتْ بِأَطْلَافِهَا وَبَوَّتْ لِحُفَّتَيْهَا ۲۷ عِنْدِي فَلَمْ يَفْخَرْ عَلَى سِوَايَاهَا
 لغتہ بودا قرار کرنا غمزہ بیان بمعنی غلبہ کو میں جیسا کہ کتور میں فخرہ فخرہ یعنی غالب ہوا میں
 ویر سا تھ فخر کی غمازہ مؤنث طرف مناظرین کو الحاصل یعنی ان کا کیا میں نے دعوے
 اطل کا ان کو ماوراء قرار کیا اسکا جو کہ حق تھا اور ان دشمنوں میں نزدیک میری پس نہیں غالب

آؤ فخر میں مجھ پر بزرگ ہونے کے

جَزْءٌ مِّنَ الْيَسَارِ دَعْوَتْ لِحُفَّتَيْهَا ۲۷ مَعَالِقُ مَتْنًا بِأَجْسَامِهَا
 لغتہ خبر ہے بفتح ناقہ جو واسطو زنج کے خریدتا ہو مجھ پر ہر تقدیرت یا داو یعنی رب کریم
 جمع یسر جو شخص تیر قرار و کبیر صنف ہلاک کرنا ضمیر حنفہا طرف جزوہ کو معالق جمع معلق بمعنی
 تیر قرار کو ضمیر اجسامہا طرف معالق کو الحاصل یعنی یہ ہے ناقد تیر قرار کبیر و ان کو کہ ملا یا میں نے

اینی اصحاب کو واسطہ نخر کرنے اور ناقون کو ساتھ اور تیرون قمار کو کہ متشابہ یکسان
 ہجسام از کو تاکہ اور سو قریبہ والین اور جو اونٹ قریبہ میں نکلوہ نخر کیا جاو
 اد عوسین لعاقرا و مطفل ۴۴ یدلت لجزان الجمیع لجامها
 اللغۃ ضمیر بہن طرف متعلق کو عاقرا بچہ نہ ہوتا ہو مطفل بچہ دار بذل صرف کرنا جیران جمع
 جار معنی ہمسایہ کو لحم جمع لحم کی یعنی گوشت ضمیر لجام طرف ناقہ کو الحال لغویا ہون میں
 حرف لغوی کو ساتھ تیرون قمار کو واسطہ نخر کرنا اور ہن قریبہ کو بچہ نہ ہون ہوتا ہو واسطہ نخر کرنے ناقہ بچہ
 کے تاکہ صرف کنو جائین واسطہ تمام ہمسایوں کو گوشت اور ناقون کو پوشیدہ نہ ہو کر ناقہ عاقرا ہونے
 مطفل کا ذکر اسوجہ سے کیا کہ ناقہ عاقرا قریبہ و پر گوشت ہوتا ہو اور ناقہ مطفل عربین عمدہ مال کی کہتا ہوں
 فالضیف و الجار الجنب کا نامہ ۴۵ ھبطا ببالہ فخصبنا اھضا
 اللغۃ جار جنب سے مراد ہمسایہ غریب ہے ہبوطا ترنا ضمیر تشبیہ طرف ضیف و جار کو ببالہ ایک شہر سے
 مین مین جو تر و تازگی مین مشہور ہے فخصب تر و تازہ حال ہے ببالہ سے مراد ہضام جمع ہضم کہ معنی زمین
 پست کو ضمیر ہضام طرف ببالہ کو الحال اصل یعنی جب گشت ناقون کا تقسیم کیا پس یہاں ہمسایہ
 غریب خوشحال تھے گویا کہ اتر رہے وہ دونوں شہر ببالہ مین در حالیکہ تر و تازہ تھیں زمینیں اسکی یہاں
 وہ ہمسایہ غریب کو تشبیہ دے گی ساتھ اس شخص کے جو شہر ببالہ مین آوے فصل ہسار مین
 ناوی الحاکم طناب کل من ذیۃ ۴۶ مثل البلیۃ قالین اھدا مھا
 اللغۃ اوی پناہ لینا اطناب جمع طناب یعنی طناب خیمہ کو ذیہ ناقہ لاغر عاجز کو مراد یہاں
 سے محتاج عورت کو بلتہ وہ ناقہ ہے کہ ایام جاہلیت مین جب مالک و کامر جاتا تھا تو اسکی قبر پر اس
 کو باندہ دے دیتے تھے اور وہ مارے ہوئے در پیاس کے ہلاک ہو جاتا تھا اور عرب جاہلیتہ کا یہ خیال تھا کہ
 صاحب قبر ہی ناقہ پر سوار ہو کر محشر کو گاتھیں کوتاہ ایام جمع ہدم کی جاہلیتہ ضمیر ہضام طرف ذیہ الحال

پہنے پتاہ لیتی ہے طرف میری خیمہ کی طنابوں کے ہر ایک عورت مسکین و محتاج جو کہ مثل اس ناتواں کے
 لاغری میں جو قبر مردہ پر باندھا جاتا ہے اور کوتاہ میں جامہ اور کپڑے پرانے سب کے بوجہ محتاجی کے
 وَيُكَلِّفُونَ إِذَا الرِّيحُ تَنَاقَحَتْ ۷ ۷ حُجَّتْ أَمْدًا تَشْوَاهُ رَعَا أَيْتَامُهَا
 اللعہ تخلیل تاج پہتا راج جمع ریح بمعنی ہوا کے تناوح مقابلہ کرنا خلیج بضم تین جمع خلیج بمعنی نہر کے
 مراد یہاں کاپہ ہے بطور تشبیہ تہذیب سے بمعنی فراخ و کشادگی صفت خلیج کی شوارع جمع شارع کی یعنی پانی کے
 طرف آنی والا صفت یا حال ہے خلیج سے ایتم معمول شوارع کا ضمیر ایتام ہا طرف قبیلہ کے اسی حاصل یعنی
 اور تاج پہتا میں فقرا جبکہ ہوا میں مختلف باہم مقابلہ کرتی ہیں یعنی فصل سرمای میں کشادہ و فراخ کا سونو کو
 جو بزرگی میں مثل بڑی نہر کے ہیں ساتھ بڑی بوٹیوں اور شوبے کے ایسے کا سہ کہ اسکی پانی کی طرف آنی والے
 ہیں تیم قبیلہ کے تشبیہ ہی ہے کا سہ کو نہر سے بوجہ بزرگی اور شوبے سے بہرے ہونیکے یعنی میں ایسا سخی
 ہوں کہ بسطح طرف نہر کے لوگ پانی کے واسطے جاتے ہیں اسی طرح تیم قبیلہ کے طرف کا سونو کے جو بھر
 ہے گوشت و شوربے سے ہیں مثل نہر کے دوڑتے ہیں اور لیجاتے ہیں

إِنَّا إِذْ أَنْقَضْنَا الْجَامِعَ لَمْ نَزِلْ ۸ ۸ مِّنَّا لِرِازٍ عَظِيمَةٍ جَسِيْمًا
 اللعہ التقار جمع ہونا جامع جمع جمع کی لم نزل کے بعد فعل محذوف ہے یعنی لم نزل یسوم
 سیاہ سے یعنی سرداری کے لزاز کبیر جو کہ کسی شے سے متصل ہو عظیمہ صفت محذوف کی یعنی ہو عظیمہ
 جسکو بڑے کاموں کی تکلیف و سجا اور رحمت اٹھا ضمیر حشا ہا طرف عظیمہ کے ظاہر اجشا ہا بدل ہے
 لزاز عظیمہ اسی حاصل یعنی تحقیق کہ ہم ایسے ہیں جبکہ جمع ہوتے ہیں مجمع اور قبیلہ لوگوں کے ہمیشہ سرد
 کرتا ہے انکی جم میں سے وہ شخص جو کہ متصل اور ملا رہے بڑے بڑے کاموں سے یعنی رحمت و
 تکلیف اٹھاتا ہے بڑے بڑے کاموں کی یعنی ہر قوم میں ایک سردار ہماری قوم سے ہوتا ہے

وَمَقْسِمٌ لِّعِطِ الْعَسِيرِ حَقًّا ۹ ۹ وَ مُعَدَّنٌ لِّحُقُوقِهَا هَضْمًا مَّهَا

اللغو مقسم عطف ہے لزاز عظیمہ پر بہاوت اور عطف کے جیسا کہ فاضل صنفی پوری
 در صفت لزاز کی جیسا کہ شراح فارسی کا خیال ہے عشیرہ قبیلہ ضمیر حقہا طرف عشرت کے
 مردہ رئیس ہے کہ اس کے قول کو رد کر کے خواہ ظلم کرے خواہ عدل مقدم عطف ہے مقسم
 ہضام مبالغہ ہے یعنی کمی کرنیوالا ضمیر ہضامہا حقوق کے اور ضمیر حقہا طرف عشرت کے محض
 کہ ہضامہا بتا موخر ہے نحو ہا خبر مقام کی اور ہضامہا کو صفت مقدم کی لینا جیسا کہ فاضل
 نے لیا عجیب ہے بوجہ عدم مطابقت صفت موصوف کی تعریف و تکیر میں اس کا حاصل یعنی اور
 سرداری کتاب ہے ہم میں سے وہ شخص جو کہ تقسیم کرنیوالا ہے غنیمتوں کا اور عطا کرتا ہے قبیلہ کو حق اس کے
 رئیس خود مختار ہے جو جی چاہتا ہے کتاب ہے کوئی اسکے خلاف نہیں کر سکتا اور اسے حقوق قوم
 کم کرنیوالا ہے ان حقوق کا جو قوم کے ہیں یعنی چاہتا ہے دیتا ہے اور چاہتا ہے نہیں دیتا
 یا کم کرنیوالا ان حقوق کا ہے جو خود اسکے ہیں یعنی اپنے حقوق بھی قوم کو دیتا ہے
 فَضْلًا وَذُكْرًا يُعِينُ عَلَى التَّنَادِ ۸ سَمٌّ وَكُتُوبٌ رَغَائِبٌ غَنَامٌ
 اللغو فضلاً مفعول ہے یعنی مقدم کا اور ذکراً عطف ہے مقسم پر ندی بخشش سمج جو انمرد
 کتوب حاصل کرنیوالا رغائب جمع رغبت کی غنائم مبالغہ ہے غانم کا بہت غنیمت حاصل
 کرنیوالا ضمیر غنائمہا طرف رغائب کے اس کا حاصل یعنی عطا کرتا ہے رئیس مذکور بسبب اپنے فہم
 کرم کے اور رئیس مذکور صاحب کرم و بخشش ہے اعانت اور مدد کتاب ہے مصاحبین کے اور
 کی یعنی اپنا مال انکو واسطے سخاوت کرنے کے دیتا ہے اور جو انمرد اور حاصل کرنیوالا ہے مرغوب
 بزرگیوں کا اور بہت غنیمت حاصل کرنیوالا ہے ان بزرگیوں سے
 مِنْ مَعْشَرٍ سَنَّتْ لَهَا بَابُ مَعْرَا ۸ وَلِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَآمَامٌ مَهَا
 اللغو معشر بفتح قوم و جماعت سن طریقہ جاری کرنا ضمیر امامہا طرف سنت کے اس کا حاصل

یعنی رئیس مذکور اُس قوم سے ہے کہ طریقہ جاری کیا واسطے اُنکے بزرگوں نے اُنکی بزرگی حاصل
 لیا اور واسطے ہر قوم و قبیلہ کے ایک طریقہ اور پیشوا اُس طریقہ کا ہے جسکی متابعت کیمالی
 ان یَفْرَعُونَ لِقَاءَ الْمُعَافِرِ عِنْدَهُمْ وَالسِّنُّ تِلْعَ كَالنَّوَابِ كَالْمُهَاجِرِ
 اللعہ فرج ڈرنا ضمیر لفرع و طرف معشر کے التقاء و الٹا پھینکنا معاف فرج معفر مکسبر کے یعنی خود

سن سے مراد برہمی کی انی ہے اور بعض نے حلقہ زرہ مراد لیا ہے لام جمع لامتہ کی یعنی زرہ ضمیر
 لامہا طرف معشر کے اسکا اصل اپنی قوم کی مدح کرتا ہے شجاعت میں اور کہتا ہے اگر ہوتے
 ہیں وہ لوگ دشمن سے ڈالے جاتے ہیں اور جمع کئے جاتے ہیں خود نزدیک اُنکے اور برہمی کی
 انیان یا حلقہ کے زرہ کے چمکتے ہیں اور مثل روئے ہیں زرہیں اُنکی یعنی چمکتی ہیں اس بہت کو

شراح زرہی نے نہیں ذکر کیا ہے

لَا يَطْبَعُونَ وَلَا تُرْفَعُونَ فِعَالُهُمْ بَلْ كَالْمَيْلِ مَعَ الْهُوَىٰ أَحْلَامُهُا
 اللعہ طبع رنگ آلودہ ہونا ملوار کا بوار ہلاک تباہ ہونا فاعل بکسر جمع فعل کی اور بفتح یعنی
 فعل یعنی کام کے میل پھرنا ہوئی خواہش احلام جمع علم یعنی عقل کے ضمیر احلامہا طرف قوم
 اسکا اصل یعنی نہیں رنگ آلودہ ہوتے ہیں وہ لوگ ساتھ ننگ عار کے اور نہیں ہلاک
 تباہ ہوتے فاعل اُنکے ہو سٹیک وہ عقلا ہیں بلکہ نہیں پھرتے ہیں ساتھ خواہش کے عقلمندانکے

یعنی موافق عقل کے کرتے ہیں موافق خواہش کے نہیں کرتے

فَاقْفِ بِرَأْفَتِهِ الْمَلِكُ فَإِنَّمَا قَسَمَ الْخَلَائِقَ بَيْنَنَا عَلَامُهُا

اللعہ ملک بادشاہ خلائق جمع خلیفہ یعنی طبیعت کے اور بعض یعنی خصلت نیک کہتے ہیں علام
 مبالغہ یعنی جاننے والا ضمیر علامہا طرف خلائق کے اسکا اصل یعنی پس قناعت کرتا
 دشمن ساتھ اُس چیز کے کہ تقسیم کیا بادشاہ برحق یعنی خدا نے اس واسطے کہ تحقیق تقسیم کیا

کیا ہر طبیعت کو یا نیک خصلتوں کو در میان ہمارے اور انکو جو خوب جائزہ والا اور نیک طبیعتوں کا ہر قسم کا
 عالم و انما و عالم ہر جیسا جسکی نسبت مناسب تھا کمال بزرگی و عین ہستی
 وَإِذَا الْأَمَانَةُ قَسِمَتْ فِي مَعْشَرٍ أَوْ فِي بَأْسٍ أَوْ فِي حِطْلٍ أَفْطَانٍ
 اللغۃ معشر قوم آوئی یعنی باضی یعنی کامل کیا باؤ فرین بارز آمدہ ہر آوئی یعنی اکثر کے ہر بعض
 آوئی و آوئی و آوئی و آوئی نقل کیا ہر خط حصہ تمام سب اللغۃ ہر یعنی تقسیم کرنے والا ضمیر وقت امانت
 طرف امانت کو الحاصل یعنی اور جو وقت کہ امانت و و امانت تقسیم کی گئی ہر و زائل ہر سب
 قوم کو کامل تمام کیا ساتھ کثرت کو حصہ ہمارا تقسیم کرنے والی فرانس امانت کر لیتے سب ہر
 زیادہ امانت و امانت کا حصہ خالص فرانس کو بخشنا

فَبِمَا نَسَا بِنَا بِنَا رَفِيعًا سَمَكَةً ۝ ۶ ۝ فَتَمَّا لَا يَدْرِي كَيْفَ كَلَّمَهَا وَغَلَا مَهْمَا
 اللغۃ بیت سوم اور بیت شرف و بزرگی ہر سمک بلند می اور حجت مکانی سمک بلند می کہل ہر
 سال جو اور ضمیر کہتے ہیں ضمیر کہل ہا و غلا ہا طرف قوم کو اور ضمیر اللہ طرف سمک کو الحاصل یعنی
 پس بنا یا اللہ فرانس ہمارے مکان شرف و بزرگی کا کہ بلند ہر بلند می اور حجت او کی پس بلند
 ہوئی طرف شرف و بزرگی کو اور ضمیر اور سچا اس قوم کر لیتے ہمارے قوم کر لیتے اور فرانس ہر سب

شرف و بزرگی میں
 فَهَمُّ السَّعَاةِ إِذَا الْعَيْتَةُ انْقَضَتْ ۝ ۸ ۝ وَهَمُّ فَوَارِسِهَا وَهَمُّ حَكَاةِهَا
 اللغۃ سعۃ جمع ساعی کی انقطاع امر خوفناک کا ہر بخشنا و اس میں جمع فوارس ہر ہر
 الحاصل یعنی پس وہ لوگ سعی و کوشش کرنے والے ہیں جبکہ قوم و قبیلہ کو کہیں
 عظیم خوفناک ہر بچے اور وہی لوگ سوار ہیں قوم کے بوقت اور ایک اور وہی لوگ
 بین قوم کو بوقت فیصلہ کے

وَهُمْ يَبْعُ لِلْجَاوِدِ فِيهِمْ ۸۸ وَالْمِرطَاتِ إِذَا تَطَاوَلَتْ عَامَهَا
اللغة صحاورمہایہ مرتبہ زن بوشوہر جے رائڈکھتے ہیں مریلات عطف ہر مجاور پر آیام جاہلیت
وستور تہاجب کیسا شوہر مر جاتا ہوا ایک سال تک عدہ رکھتے ہر عام سال الحال یعنی وہ لوگ فضل
بہار میں واسطو مہایہ کی سچ اونکو یعنی جو شخص کہ اونکو در بیان میں رہا اونکو واسطو وہ لوگ نیزہ فضل بہا
کو میں جسطح فضل بہار زمین کو سرسبز کرتی ہر واسطو وہ لوگ اپنی مہایہ کو خوش خرم و سرسبز کرتی
سبب بخشش کے اور فضل بہار میں واسطو رائڈونکے طویلانی ہوسال اونکی عدہ کا یعنی بوجہ راز
عدہ کے جو رائڈونکو پریشانی ہوتی ہوان ولفقہ میں تو وہ لوگ اوس کی پریشانی دور کر دیتے ہیں
وَهُمُ الْعَشِيرَةُ أَنْ يَبْطِئَ حَاسِدٌ ۸۹ وَأَنْ يَمِيلَ مَعَ الْعَدُوِّ لِيَأْمَهَا
اللغة ہم العشيرة مراد متعاضدون اور متوافقون ہر اس مراد کو ساتھ لفظ عشيرة کو تعبیر کیا
یعنی وہ لوگ آپس میں موافق و مددگار ہیں یا ہم العشيرة کو یعنی ہم الکاماون فی العاشرة کو کہیں جیسا کہ
ہو الرجل یعنی مو الکامل فی الرجل یہ کہ جس حاجت تقدیر مضاف کی نہیں ہر جیسا کہ فصل صفحہ پور کا
نو لکھا ہے کہ ہم العشيرة یعنی ہم مصلو العشيرة کو ہر لفظ تاخیر کرنا ان سبطی اور ان میل کی تقدیر بصری
نزدیک کرانہ ان سبطی و کرانہ ان میل ہر اور کو فنیو نکو نزدیک تقدیر اوکی ان لایسٹی و ان لایسٹی
یعنی لکلا سبطی کے لکام جمع لیم یعنی رذیل اور پاجی کو ضمیر لکامہا طرف قوم کے الحال یعنی
وہ لوگ باہم موافق و مددگار ہیں واسطو مکروہ جانو اس امر کو کہ تاخیر کر ہی حاسد قبیایہ کا مدد
کرنے سو ایک دوسری کی یا واسطو کرانہ اس امر کو کہ خواہش کریں ساتھ دشمن کو رذیل اوس قبیلہ کے
یہ تقریر بنا بر بصری ہو اور بنا بر کو فنیو نکو تقریر یون ہوگی وہ لوگ آپس میں معین مددگار ہیں تاکہ
نہ تاخیر کر ہو حاسد مددگار ہی میں یا تاکہ نہ خواہش کریں ساتھ دشمن رذیل قبیایہ کے اور بعض
نے مدد نہ کر یوں نقل کیا ہے اَنْ يَلْوَمَ مَعَ الْعَدُوِّ لَوْ اَمَّهَا پس معنی بیت کے

اس طرح پر ہونگے اور وہ لوگ آپس میں موافق اور مددگار ہیں بخوف اسکے کہ نہ تاخیر کرے مددگار ہیں یا بخوف اسکے کہ نہ ملامت کرے ساتھ دشمنوں کے ملامت کرنے پر اسے قبل

تمام ہوا چوتھا معلقہ لبید بن ربیعہ کا

معلقہ پانچواں

یہ قصیدہ عمرو بن کلثوم بن عتاب تغلبی کا ہے اور اس قصیدہ میں وہ بیان کرتا ہے لڑائی اپنی قبیلہ بنی تغلب کی اور فتحیابی انکی اور فخر و مہابت کرتا ہے پھر اور وہ بھی شعرائے

ماہیت سے ہے قبل زمانہ ہلام کے مطلع یہ ہے

الْأَهْلِيَّ بَصْحَنِكَ فَاصْحَيْنَا ۖ وَلَا نَفِيَّ خَمُورًا لَأَنْدَسْرَيْنَا

العروض یہ قصیدہ بحر وافر میں ہے اصول افعال اسکے مفاعلتن مفاعلتن چہا

ایک شعر میں اور عروض و ضرب اسکا مقطوف ہے اور قطف سے مراد حذف کرنا سبب حنیف

کہ تن ہے مفاعلتن میں اور اسکے ماقبل یعنی لام کو ساکن کرنا پس مفاعل لبکون لام

اور اسکو نقل طرف کے کرتے ہیں بغرض مانوس ہونے وزن جیسا کہ گذرا اور اس بحر کے

رحاقات سے اس قصیدہ میں عصب بھی ہے مراد عصب سے ساکن کرنا ہے حرف پیم

یعنی لام کا پس مفاعلتن لبکون لام باقی رہیگا اور اسکو نقل طرف مفاعلتن کے کرتے ہیں

اور قافیہ اس قصیدہ کا متواتر ہے مراد اس سے واقع ہونا متحرک واحد کا درمیان وساکن

کے ہے اور آیات اسکی ایک سو چار ہیں تقطیع مطلع کے اسطور پر ہے

الْأَهْلِيَّ بَصْحَنِكَ فَاصْحَيْنَا ۖ وَلَا نَفِيَّ خَمُورًا لَأَنْدَسْرَيْنَا

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

اللغة الاحرف تنید ہے یہی واجد موشٹ امر ماضی بہت بہت ہوتا ہے معنی بیدار ہونیکے صحن
 بڑا قدر و کار صبح شراب صبح پلانا تھوڑے جمع خمر کی شراب اندر نام ہے قریہ کا اندری بیاء نسبت
 منسوب ظرف اندر کے اور جمع اندریکی باونون اندر میں ہے بسبب ضرورت شعرا اور اجتماع
 تین یا کے تخفیف کیا اور اندرین کہا اور الف اندرینا کا شباہی ہے شارج زوزنی نے اور احمد بن
 اسماعیل نخوی نے لکھا ہے کہ اندرین نام قریون کا ہے شام میں اور حالت رفع میں اندرون کہتے
 ہیں اور بعض نخوی اندرون کہنا جائز نہیں جانتے ہر اب نون پر جاری کرتے ہیں اس کا اصل
 یعنی آگاہ ہونے زین سابقہ اور بیدار ہونے خواہ غفلت سے ساتھ اپنے بڑے کارہ شراب کے پس
 شراب صبح پلا ہوا اور نہ باقی رکھ کر شراب میں میفر و شون مقام اندر کے غیر کے لئے یا نہ باقی رکھ کر شراب
 قرون اولیٰ و بانکی شراب عمدہ ہوتی ہے

مُسْتَشَقَّةٌ كَانَتْ فِيهَا إِذَا مَا الْمَاءُ خَالَطَهَا سَخِينًا

اللغة مستشفقة شراب حسین پانی ملا ہو جس بضم زرو گھاس جس سے کپڑے رنگتے ہیں یا عفران
 سخیا یا صنی تکلم ہے سخی سخی سخاؤہ سمع سمع سے یا صفت مشہد ہے بمعنی گرم کے سخن سخین
 سخوت سے ابو عمر و شیبانی سے نقل کیا ہے کہ عرب جاٹے میں گرم پانی شراب میں ملا تے تھے
 اس تقدیر پر سخینا حال ہوگا ضمیر فاعل خالط سے جو راجع طرف ماکے ہے یا صفت شراب امیزہ
 کی لیں اور بعض نے سخینا بسین معر نقل کیا ہے سخن سخین سخنا سے یعنی پر کرنا پس سخین بمعنی
 سخون کے ہوگا مثل قبیل بمعنی مقتول کے اس تقدیر پر بھی منسوب بنا بر حالت کے ہوگا اس کا اصل
 یعنی لے ساتی پلا ہیں شراب پانی ملی ہوئی گویا کہ زرد گھاسن تھج اسکے ملی ہے یعنی شراب سخر میں
 جو پانی ملا یا گیا تو رنگ اسکا مثل اس گھاسن کے ہوا اور جب کہ پانی مخلوط ہوتا ہے اس شراب
 میں اور پیکر مست ہوتے ہیں سخاوت کرتے ہیں اپنے عمدہ و نفیس مال کی یعنی جب ہیں

کہ سخنیا فصل ہوا اور اگر صفت ہو تو معنوں میں ہوگی کہ جب پانی مخلوط ہو شراب میں اور مالک بانی
 تو شراب ایسی ہوگی تھی گویا کہ زرد گھاس اوس میں ملی تھی اور چائے میں لہسن سے جوڑیوں
 اور فالکے پر کیا ہوا تھا پانی اوس میں یعنی یہ تھا تو شراب ایسی معلوم ہوتی تھی
 لِحْوَرٍ يَدِيهِ اللَّيْلَانَةُ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا مَا ذَا قَهَا حَتَّى تَلِيكَ

اللغة جو ظلم کرنا باز کہنا حق سو بڑی اللبائے میں بار و اسطو تقدیر کو سربلانتہ بضم حاجت
 خواہش ضمیر متوہ طرف ذمی اللبائے کو فوق چکنا ضمیر ذاقھا طرف شراب کر تکلین الائنہ سوزم
 ضمیر فاعل طرف شراب کر الحاصل یعنی شراب مذکور باز کہتی ہو صاحب حاجت کو اوسکی خواہش
 سے جبکہ چکنا ہے اوس کو بیان تک کہ نرم کر دیتی ہے اوس کو یعنی زنج و غم و حاجت

سب بھول جاتا ہے

تَرَى اللَّحْزَ الشَّيْخَةَ إِذَا امْرَأَتُهَا عَلَيْهِمَا لَمْلَمَةٌ فِيهَا مَهْدِيَةٌ
 اللغة لخریزا معجزہ درخیل تنگ خلق شیح نخل و حریص امرار دورہ کرنا ضمیر قلبیہ و مال
 نخل کو ضمیر فیما طرف شراب کو تہین الائنہ سوا الحاصل یعنی دیکھتا ہو تو درخیل تنگ خلق
 حریص کو جبکہ دورہ کچھا کر شراب اوپر اوسکے واسطو انہی مال کو سوچ منو شراب کو الائنہ کر

یعنی صرف کرا سوال کو

صَبَّتْ الْمَكَاسَ عِنَّا أُمَّ عَمْرٍو وَكَانَ الْكَاسُ حَرِيصًا لَمْلَمَةً
 اللغة صبتن باز کہنا ام عمر و سادی جو حنف یا حری بعد ان ہو کاس سوا الحاصل یعنی
 تو نے جام شراب کو ہم سوا ام عمر و اور تھا جام یعنی تمام او کر جاری ہو کر اور وہ کر
 جانب یعنی تو زبان میں جانب دورہ او سکلکنا اور حریصون کو دیا
 وَكَاشَرُ الثَّلَاثَةِ أُمَّ عَمْرٍو وَبِصَاحِبِكِ الذَّرِيَّةُ كَصَبِيَّةٍ

اللغة تصح شراب صبح پلانا اور بار بار اجک اندہ ہوا حاصل یعنی اور نہیں ہر بدترین حریفوں کو
اور ام عمر و صاحب منشیہ ہر اجکو شراب صبح نہیں پلاتی تو یعنی میں اون میں حریفوں کو بدتر

نہیں ہوں جو مجھ پر نہیں پلاتی اور وہ نہیں پلاتی ہے

و کاس قد شربت بعبک و آخر ای فی دمشق و قاصر اپنا

اللغة و کاس مجرور ہے تقدیرت باو اور معزرت و العلبک و دمشق و قاصرین میںون نام میں ہے
کے الی حاصل یعنی اور یہ ہے جو جام شراب تحقیقہ پر بنے شہر العلبک میں اور شہر دمشق اور شہر

قاصرین میں یعنی بنے اکثر محفلوں میں شراب پی اور تو نہیں دیتی ہے

و انا سوف نذکرکنا المذا یا ا مقدس لکنا و مقدس یما

اللغة اور اک لی لیا حاصل کرنا مٹایا جمع ملتے بیٹے موت کو تقدیرہ حال ہر مٹایا سو تقدیرنا عطف
مقدورہ پر تقدیریوں و تقدیرین سخن لکنا یا الی حاصل یعنی تحقیقہ ہم قریب ہو کر لی لینگے اور حاصل

کرین گے حکومتیں درجالیکہ وہ موتیں مقرر کی گئی ہیں واسطو ہمارو اور ہم مقرر کیے گئے ہیں واسطو
سو تو نہ کرے قبل موت کو جام پلا

فقی قبل التفیق یا طعبنا ا لحنہ الیقین و لحنہ یما

اللغة نفی واحد مؤنث امر حاضر وقت لحنہ طعبنا سادہ می سرخم طبعیت کا اور الف اشباع
کا ہر طبعیت وہ عورت جو کہ ہوج میں ہو پس استعمال اسکا مطلق عورت میں ہو گیا ہوا الی حاصل

یعنی شہرا پر محل کو قبل جدائی و فراق کو آہ و سسوف تاکہ خبر دین ہم اور آگاہ کریں لکن خبر یقینی سوار
باتو کو جب بعد تیری ہم پر پہنچو ہم گزرو اور خبر دے تو اور آگاہ کرے کہ کیا حال بعد ہمارو تمہر گزرے

فقی نسلک هل احدثت ص صا ۱۰ لوشک البین ا و صنت لانا

اللغة صرم قطع کرنا و شک جلدی ہیں جدائی میں یعنی ہاسوں یعنی امانت و اراز کا تراد نفس شاعر

الحاصل یعنی ہیرا اپنی سواری کو سوال کرنے کے ہم مجھ سے کہ آیا پیدا کیا تو نے قطع کرنا

محبت کا واسطے جلد ہونے جدائی کے یا خیانت کی تو نے محبت میں مردمانت دار کی

يَوْمَ رِيحَةٍ ضَرَبًا وَطَعْنَا أَقْرَبَ مَوْلَانَا الْعَبِيدِ نَا

اللغۃ یوم متعلق شجر کے گریہ لڑائی و جنگ ضرباً و طعننا مفعول مطلق فعل محذوف

یعنی تضرب فیہ ضرباً و طعن فیہ طعناً اور اترنا شکر کرنا موالی جمع مولیٰ یعنی دوست کے اصل

یعنی ہیرا کہ خبر دین ہم تھکوا ساتھ دن لڑائیکے کہ مارتے تھے ہم اُس روز تلوار و نگو اور لگاتے تھے

تیز و نگو جنگ و سر جو کیا اُس دن تیرے دوستوں اور عزیزوں نے آنکھوں کو یعنی تیری قوم

بنی تغلب تمہاری ہونے دشمن پر

فَإِنَّ عَدَاوَاتِ الْيَوْمِ دَهْنٌ ۖ وَوَلَعْدِ بِيَاكُ تَعْلِينَا

اللغۃ بعد غد یعنی برسوں کے اور الف تعلینا شامی ہے اصل یعنی پس تحقیق کل کا

دن اور تحقیق آج کا دن گرو اور زمین ہے اور پرستوں کا دن بھی گرو ہے ساتھ اُس چیز کے

کہ نہیں جانتی ہے تو یعنی ان دونوں میں جو امور کہ مقدر معین ہو چکے ہیں اُن سے آگاہی نہیں

لِي تَرْيَكِ إِذْ دَخَلَتْ عَلَى خَلْدٍ ۖ وَقَدْ أَمِنَتْ عِيُونَ الْكَاثِبِينَ

اللغۃ فاعل تریک کا ضمیر غائب طرف معشوق کے من بے خوف و محفوظ رہنا ضمیر آمنت طرف

معشوق کے کا شیخ جو دشمن کہ دل میں پوشیدہ عداوت رکھے جلد قد آمنت حال کا فاعل تریک ہے

اور مفعول ثانی اسکا بیت آئندہ میں ہے اصل یعنی معشوقہ مذکورہ دکھلائیگی تجھ کو ہی

جبکہ داخل ہو تو اسکے پاس خلوت میں حالیکہ بے خوف ہو دشمنوں کے پورا مطلب بیت آئندہ ہو

ذَرَعِي عَيْطِلًا ذَمَاءُ بَكْرِ ۖ هَجَانُ اللَّوْنِ لَمْ تَقْرَ وَجَنِينَا

اللغۃ ذرع کلانی درامی مفعول ثانی ہے تریک کا عیطل جسکی گردن دراز ہو ساتھ حسن کے

آوارہ ناکہ و امہ سفید خطا دار اور عورت گندم گون آدما اور آجدا و سکا صفت و محظین کی کبر نفع
 جوان اونٹ اور کبیرہ باکرہ اور جوانا کہ ایک بچہ جنی ہو بعض ذو کبر کبیرہ نقل کیا ہو سجان کبیرہ
 ناکہ حیرال سفید مومن مذکر و مؤنث و واحد و ثنیہ و جمع یکسان ہو قر و متصل جمع ہونا بچہ کا رحمین
 جنین جو بچہ کہ پیت میں ہوا الحاصل یعنی معشوقہ مذکورہ دیکھلا سگی بھکود و کلایان اپنی جو کہ پر گشت
 و فریب میں مثل کلایون ناکہ در اور گرون کر جو کہ بہت سفید اور جوان اور خالص سفید رنگ ہو اور نہ
 ہوا بچہ او کے رحم میں یعنی کوئی سچا ہو کہ نہیں ہوا اور بعض نے مصرعے نانیکیوں نقل کیا ہے
 تَرَبَّعَتْ الْاَجَارِعُ وَاللَّوْنُ اَتَرَبَّعَ فَعَصَلَ بَهَارِ مِیْنِ جَرَا اَرَجَاعِ جَمْعُ اَرَجَاعٍ كِی یَعْنِ زَمِیْنِ زَمِیْنِ
 جمع متن کی زمین سخت یعنی ناکہ مذکور نے فصل بہار میں چرا ہے زمین نرم و زمین سخت کو بیہ :
 وَ تَدْبِیْرُ مِثْلِ حِیِّ الْعَاجِ رَحْضًا ۱۵ حَصًا نَامِنْ الْاَلْفِ الْمَسْبُوبِ

اللغة مذی پستان عطف ہوزاعی پر حق بضم جمع حقہ کی یعنی ڈیبا حسین جواہرات وغیرہ رکبتو میں
 عجاج ہاتھی دانت خاص نازک حصان نفع عورت پار سا جو کہ غیر سواپرتین محفوظ رکھو اکف جمع
 کف کی لاس چہو فیوالا الحاصل یعنی اور دیکھلا سگی شکو پستان اپنے جو کہ مثل ڈیبا ہاتھی دانت
 کے ہیں اور نازک و نرم محفوظ ہیں ہاتون سے چہونے والون کے یعنی معشوقہ مذکورہ عقیقہ ہے
 وَ مِثْلُ لَدِيْنَةٍ سَمَقَتْ وَ طَالَتْ ۱۶ رَوَادِ قَهَا تَنْوَعُ مَاءٌ وَ لِيْسَ مَا
 اللغه مثنوی دو کرنا عطف ہوزاعی پر لذتہ نرم و نازک صفت محذوف کی یعنی قائمہ لذتہ ساق دراز
 ہونا ضمیر ستر سمقت طرف لذتہ کر وادون جمع رادفہ یعنی چوڑا کر تو گرائیے اوٹھنا اولی نزدیک
 ہونا ولین صیغہ جمع کا اور الف اشباع ہوا الحاصل یعنی دیکھلا سگی معشوقہ مذکورہ دہرا کر ناکہ
 نرم و نازک لاکہ دراز و طولانی ہوا چوڑا کر اسکی گرائیے اوٹھتی ہیں ساتھ اس چیز کو کہ ملی زمین
 اور پتے کرے غلافہ یک کر اسکی نازک ہے اور چوڑا بڑے ہیں پس کر اس کی بوجہ گرائی

Marfat.com

جزیر کے دانت سے اور ہنسی ہے

۱۷ **كَيْفَ كَمَتِي يَضِيحُ الْبَابُ عَنْهَا** وَ كَيْفَ كَمَتِي يَضِيحُ الْبَابُ عَنْهَا

اللغة مائتہ چوڑ عطف ذراعی برکش پلو خست ماضی مہول جنون سے زیادہ واسطہ اور
الحاصل نیز اور دیکھائیگی عشیقہ جکو چوڑ کہ تنگ ہوتا ہو دروازہ میں سے سبب نہیں کہ
دیکھائیگی پہلو اور کہ دیوانہ کیا گیا ہوں میں سبب اسکی تراکت کو جیسا کہ دیوانہ کر گیا ہے

۱۸ **وَسَارِيَّتِي بَلْبَطٍ أَوْ رَحًا** يُونُ خَشَّاشٍ حَلِيصًا الْوَيْسَاءُ

اللغة ساریتہ ستون عطف ذراعی پر بلبظ ہاتھی دانت رخام سفید و غم ہتر زین اواز و زیاد
خشاش اواز ہتیار وغیرہ کی طلی بکسر زبور ضمیر علیہا طرف ساریتی کے الحاصل نیز اور دیکھا
مشوقہ دو پنڈلیان فریشل دو ستون ہاتھی دانت کی مثل سفید زہم ہتر کے صفائی اور چک میں
آواز ہتی میں زبور دونوں پڈلیوں کے جیسا حق آواز دیکھو کہ ہر سے چمن چمن بوسے میں ۱۱۱

۱۹ **مَا وَجَدْتُ كَوْجِدِي أَمْ سَقِبَ** أَفْضَلُهُ قَرَجَمَتِ الْخَنِيصِ

اللغة وجد حزن و غم سقب بچہ ام سقب سے مراد ناکہ ہر افضل کم کرنا ضمیر ماضی اصطلت طرف
ناکہ کے اور ضمیر مفعول طرف سقب کو ترجیح لکری لینا خنیں نالہ الحاصل یعنی میں نہیں محرو
و غم میں ہوا مثل میرے غم و الم کے وہ ناکہ جسے کم کیا ہو بچہ کو پس لکری سے اپنی نالہ و قرابہ میں سے
میرا غم و الم بڑیا ہوا ہے غم و الم سے اوس ناکہ کے جس کا بچہ کھو گیا ہو ۱۱۱

۲۰ **فِي كَأْسٍ مَطْلَعٌ لَوْ نَبَتْ لَوْ شَقَا مَا** لَهَا مِنْ تِسْعَةٍ إِلا جَلِيصًا

اللغة شيطار عورت جسکو بال کچھڑی ہوں شقا بد بختی میں تسعة سے مراد تسعہ میں سے ایک اور
میں جنین بیٹ کا بچہ اور جو مردہ قبر میں ہوا الحاصل ہے اور نہیں سے غم سے اسکی
سن رسیدہ کے جسکو بال کچھڑی ہوں اور چھوڑا ہوا اسکی بد بختی میں سے تسعہ سے مراد تسعہ

و فرزند کسی گمردہ قبر کو بیٹھے سب مرگے ہوں کوئی نہ بچا ہو یعنی اس عورت کا غم بھی میرے غم کے برابر نہیں ہے
 تَذَكُّرَاتِ الصَّبَا وَاشْتَقَاتِ لَمَّا ۲۱ رَأَيْتُ حَمُولَهَا أَصْلًا حُدِثَتْ
 اللغۃ تذکرہ یاد کرنا صبا لاپس ابتدا جوانی مراد عشق ہے حمل جمع حمل کی شتر بار بردار ضمیر حمل کے
 طرف عشقہ کے اصل جمع اصل کی وقت شب حدین جمع مونسث مہول حدودی یعنی چلانا اوزن کا
 ساتھ راگ و نمبرہ کو اور الف اشباع کا ہوا الحاصل یعنی یاد کیا یعنی ایام جوانی و عشق کو اور شتاق
 ہوا میں جبکہ دیکھا میں شتران بار بردار کو وقت شب کو کہ چلائی گئی ساتھ نمبرہ راگ کو

فَأَعْرَضَتْ الْيَمَامَةُ وَاشْتَعَرَتْ ۲۲ كَأَسْيَافٍ بَائِدٍ فِي مُضَلَّتِنَا
 اللغۃ اعراض ظاہر ہونا مجرور او سکا عرض متعدی ہر مثل اکباب و کسب و اور یہ نادرات سے ہی
 یامانہ نام ہے چند شہروں کا انحرار بلند ہونا اصلات نیام سے تلو اور کھینچنا الحاصل یعنی پس ظاہر ہو
 شہر کایہ کے اور بلند ہوئی نظریں مثل ظاہر ہوئی تلو اور ونکے ہاتھوں میں کھینچنے والوں کو

يَاهُنِي فَلَا تَعْبُدْ عَلَيْنَا ۲۳ وَأَنْظِرْنَا نُخَذِرَكَ الْيَقِينَا
 اللغۃ ابانہ ندا ہی ہے یا حرف ندا مخدوف ہے اور ابو ہند کنیت عمرو بن ہند کو ہے جو بیٹا نعمان
 بادشاہ عرب کا تھا اور اسکو ابو ہند بھی کہتے تھے وہ چاہتا تھا کہ بنی تغلب مطیع ہو جاوین انظار ملت
 الحاصل یعنی ای ابو ہند پس نہ تعجیل کر اوپر ہمارے ساتھ خوف دلائیے اور ملت دی ہو کہو کہ خبر
 دین ہم تجکو امر یقینی کے یعنی اپنی شرف و بزرگی کو او کی کو مطیع ہونے کو

أَنَّا نُوْرِدُ الرَّأْيَاتِ بِنَصْنَا ۲۴ وَكُنُودُهُنَّ سَحْرًا أَقْدَرُ مِنَّا
 اللغۃ باننا متعلق خبر کے ہر ارا دیانی پر لانا رایات جمع رابۃ یعنی علم و نشان کو بیضا جمع یعنی
 کے یعنی سفید مال ہر آیات سے اصدار خلاف ارا دیانی یعنی پانی پر سے واپس لانا جمع احمر کی
 یعنی سرخ مال ضمیر من سے روین جمع مونسث رسمی سے یعنی سیراب ہونا اور الف اشباع کا ہے

یعنی قید کر لیا اور سکو اور شکل ہوئی بہتین گرد و نون میں باگین اور گہور دن کی آرتین باؤسنو
 لہر تہو اور گوشہ شم چو تہو پاؤن کا زمین پر تہا یہ علامت آہیل پنجیب گہور کی ہو غدا صہ یہ کہ جب

اور سکو قید کر لیا تو تہری ہم کرب کر سکتے ہیں

وَأَنْزَلْنَا الْبَيُوتَ بِدِي طَلُوحٍ ۲۶ إِلَى السَّمَاتِ تَنْفِي الْمَوْعِدِ يَنَا
 اللغۃ ذی طلوع نام ایک موضع کا ہے شامات نام ہر پہاڑ کا یا مقام کا ایسا ہے جس پر دنیا الحال
 یعنی اور تہو ہم مکانوں میں دشمنوں کو مقام ذی طلوع میں وہاں کوہ شامات تک پہنچو تھی اور

دور کر تہو ہم اور ان مکانات سے خبر بد نیزہ الو نکو یعنی دشمنوں کو

وَقَدْ هَمَّتْ كَلْبُ الْحِیْ مِنْهَا ۲۹ وَشَدَّ بِنَا قَادَةَ مِنْ يَلْبِنَا
 اللغۃ ہر گنتی کا ہو کنا تھی سو قوم اپنی یا قوم دشمن کی مراد ہو اور بعض از تھی کہ مقام پر جن نقل کیا
 ہر یعنی گنتی قبیلہ کو جو مثل جن کو تہو ہاوری میں تشذیب کا نا بر ہی ہوئی شاخو لکایا کانٹوں کا
 نادرہ و دخت ہر خار دار کی ملنا متصل ہونا الحاصل یعنی جبکہ ہر ہتیار لگا کر دیکھا تھی قند
 ہونے لگے ہمارے قبیلہ کے یعنی ہم کو غیر سمجھے یا ہونے لگے قبیلہ دشمن کو ہمارے سبب سو اور کاٹ ڈالا
 یعنی دخت خار داروں میں شخص کا جو قریب ہمارے تھا دشمنوں سے یعنی دشمنوں کو قتل کیا
 تھی نفل الحی قوم سا حانا ۳۰ یكُوْ نُوْا فِي الْقَارِءِ لَهَا طَحِيْنًا

اللغۃ تھی چکی مراد وہاں جنگ ہو بطور ستارہ کہ طحین آنا مراد مقتولین ہیں جب تھی سو جنگ مراد
 یا تو طحین سے مقتولین مراد لے الحاصل یعنی جب قتل کرنے میں اور لیجاتے ہیں ہم طرف کسی
 ہم کے آس پاس جنگ کو یعنی جب مقابلہ کرتے ہیں ہم تو ہوا میں وہ دشمن ملاقات میں اور میں چکی

انہا یعنی دشمن پس کرنا ہو جائے میں ہمارے مقابلہ میں

وَلَوْ تَقَالُهَا شَرٌّ فَرَسَ لِحْدِ ۳۱ وَ لَوْ تَقَالُهَا تَضَاعَتْ اَجْمَعِيْنَا

اللغة فقال بكسر طاء جلی کی بجائے رکھتے ہیں تاکہ ان میں کراہی نہ ہو اور اس میں
 میں مبینی کو وقت والی تسمیہ نام ہے نیز قبیلہ کا الحاصل ہے جو ہماہریوں کی
 شرق کے جانب میں نجد سے آ کر یہوں کی مشی اور اس میں کراہی کو نام قبیلہ قضاہ ہے نیز اسطر
 یہ کراہی جو جاتی ہے اسطر قبیلہ قضاہ اور اس جنگ میں قتل ہو جاتی ہیں چونکہ لفظ
 جنگ کراہی اور اسکی مناسبت سے لفظ طعن و افعال و امور لایا

نَزَلَتْ مَنزِلًا كَصَيِّبٍ مِّثًا ۳۲ فَأَعْلَنَّا الْقُرَىٰ أَنْ قَسَمْنَا
 اللغه تری کبسر مہمانی ان تسمیہ تقدیر اور اسکی ان لاسمونا یعنی لاسمونا کراہی یعنی کراہی
 کے ہونا بر اختلاف بصرین و کو فین کے الحاصل بطریق طعن و استہزاء کو دشمن کی طرف
 خطاب کراہی کہ اتر تم بمنزلہ مہمانوں کے ہلو کون میں پس تعجیل کی ہماہریوں میں تاکہ نہ
 دو تم ہلو یا واسطے کراہی اس بات کہ دشنام دو تم ہلو علی اختلاف البصرین والکوفین
 یہ کہ ہماہریہ و طواری ہماہری مہمانی میں عجلت کی اور قتل کر ڈالا تم سب کو

فَيُنَادِيكُمْ وَيُعَلِّمُنَا قِرَاءَةً ۳۳ قَبْلَ الصُّبْحِ مَرْدَاةً طَلُوتَ
 اللغه تری کبسر مہمانی کراہی مارداء کبسر طواری میں کراہی ماردان جنگ میں منصوب
 بنا بر بدلتے کے قرآن سے طون بر وزن فعلن کبسر و لاء الحاصل یعنی مہمانی کی ہماہری
 قتل کیا مگو پس تعجیل کی ہماہری مہمانی میں کبسر ماردان کراہی ہماہری ماردان
 سے یعنی جنگ ملک

نَعْرًا نَاسًا وَنَعْفٌ حَتْمٌ ۳۴ وَتَجِدُ عَشْرًا مَاجِدًا
 اللغه وقت باز رکھنا الحاصل یعنی عام کو تری ہماہریوں میں کبسر ماردان
 ہم اپنی نفس کو اور کبسر ماردان کراہی ہماہری ماردان کراہی ہماہری ماردان

لَا عِزَّ مَاتَرَ أَخِي النَّاسِ عَسَىٰ ۳۵ وَ نَضْرِبُ بِالسُّبُوفِ إِذَا غَشِينَا
 لغتہ مطاعنہ آپس میں نیرہ ازنا ترا می دور ہونا لفظا بمعنی بادام کے غشیان انا الحاصل یعنی
 میں نیرہ لگاتے ہیں ہم جب تک کہ دور ہو رہے ہیں لوگ ہم اور ساتھ میں ہم ساتھ ملو اور نہ جگہ کہ تو میں
 ہم قریب دشمنوں کو

بِرِّمَتْ مَاتَرَ أَخِي النَّاسِ عَسَىٰ ۳۶ ذَوَابِلِ أَوْ بِيضٍ بِمُخْتَلِفَاتٍ
 یہ سب سے جمع اسم کی گندم کون ہوا بسمرة متعلق نطاعن مقدم کے صفت ہر مخدوف کی یعنی برباع
 نا جمع فنا کی نیرہ نطاعن ہر یا نہ میں وہاں کے نیرہ ہر اچھو ہوتی ہیں لدن نرم ذوابل جمع ذابل
 وہ باریک بیض جمع ابیض کی سفید عطف سیوف مقدم پر صفت ہر مخدوف کی یعنی بسیوف
 اختلاف کا ناطا گھاس کا تختلین جمع مونت ہر الف اتباع کا ہر شرح زورنی اور بعض نسخوں میں
 ن بعض محلہ سے اختلاف بلند ہونا ظاہر نسخہ ثانیہ صحیح ہر ذرہ ابطار علی لازم آسکا اور وہ عیب ہیں
 کہ ابطار سے مراد کرا قافیہ ہر لفظا و معا مگر یہ کہ سات یا دس شعر کا فاصلہ ہو اور یہاں ایک شعر کے
 قتلین واقع ہوا حاصل یعنی آپس میں نیرہ لگاتے ہیں ہم ساتھ نیروں گندم کون کے جو کہ نبی ہو
 خط کے نرم و باریک ہیں اور یا ہار تے ہیں ہم ساتھ تلواروں سفید و براق کو جو کہ بلند ہوتے ہیں
 دشمنوں کے سو نیر یا مثل گھاس کے کاٹنی ہیں سر ہر اعدا کو

جَمَاعًا لَابْطَالٍ فِيهَا ۳۷ وَسُوقٌ يَا لَأَمَّا عَزِيزٌ قَمِينَا
 جامع جمع مجھ کی کاہہ سر بعض نے کان کے جگہ نشق نقل کیا تو نسخہ اولی اولی ہوا بطلال جمع
 ہا ہا اور دشمنان ضمیمہ فیاطرف معرکہ جنگ کو سوق جمع دست کی بارشتر اما عزم جمع امعز کی زمین
 ایک بہت شکر یزوان سے ملی ہوا تھا پھینکا اور گرنا لازم و متعدی دونوں سے مگر یہاں لازم ہے
 اسی سے اس مقام پر عجیب ترجمہ کیا ہوا اول تو یہ زمین کو بمعنی زانہ اختہ و زخمتہ شدہ اندک لیا ہوا

جو معنی متعدد جموں کے ہیں غالباً اکثر ظاہر ہو کہ یہ تین معنیوں میں سے کسی ایک کا ہے اور اس میں سے کسی ایک کو
 کہا ہے جو معنی لازم معنیوں کو میں مقابل الحال حاصل ہے گو یا کہ اس سے اس سے ہوا اور کسی اور میں سے
 بار میں اور نوٹ کر یہ مثل میں نگرہ اور ہر ایک کے معنی ہیں

نشقُّ بهما رؤس القوم شفاً م م ونحو ذلك لثاقاب فخریہ

اللغة شق جاك کرنا ضمیر بہا طرف سیون کو اختلاف پہیا سے اس کا کسی شق کا رتاقاب مع رؤس
 گردن اختلاف کہانس کا تا یا کتا ضمیر متکلمین طرف رتاقاب کو اطراف سیون کو الحال یعنی جاک

کرتے ہیں ہم ساتھ تلواروں کے سر تو ہم دشمن کو صبا کہ جن جاک کرے گا ہر اور کا سر میں ہم گردنوں کو
 مثل کہانس کے کٹ جانے میں یا مثل کہانس کے کٹ جانے میں تلواروں کو روٹنے

وان الضغن بعد الضغن يفتووه م عليك ويخترح الداء والذنب

اللغة معن بکسر کینہ فتا ظاہر ہونا بعض (۱) یعنی کہ مقام پر یہ معنی بظہر نقل کیا ہے اور اس میں
 وہیں معنی پوشیدہ کو الحال یعنی اور تحقیق کہ کینہ بعد کینہ کو دشمن کو دشمن سے ظاہر ہوا ہے اور

اور خارج کرنا ہے مرض عداوت کو جو پوشیدہ ہو اور کو لون میں

وربنا المجد قد عكيت معد م نظار عن دونه حوش يفتووه

اللغة معدین عدنان بزرگ عرب ہر اور معد سے قبیلہ سے معد سے دلیل انیت علیہ صبر
 وہیں طرف مجد کو میں معنی ظاہر ہونا کو الحال یعنی بزرگ عرب سے معد سے دلیل انیت علیہ صبر

تحقیق کہ جانا اس کو قبیلہ نبی معد نیز ہمارے زمین ہم بقابلہ شرف و بزرگی کے تاکہ وہ ظاہر ہو
 ونحن اذا عماد الحی سخرات م عن الاحطاف من عمن

اللغة عماد جمع عمود کی ستون حتی قبیلہ خزرج کے الاحطاف جمع احطاف یعنی ستون کے
 علی الاحطاف نقل کیا اس تقدیر پر بعض سے مراد الی علی ہذا معنی ہے

ہم اور ہم لوگ جبکہ ستون خیمہ قبیلہ کے گرین اونٹوں پر سوجھو بار کیا تھا یعنی لڑائی میں شکست ہو جاوے
 بغیر بر تقدیر لفظ عن کر اور بر تقدیر لفظ علی یون معنی ہونگے جبکہ ستون خیمہ گرین اور پیرال و متاع خانہ
 تو منع کرتے ہیں ہم اوس شخص کو جو نزدیک و متصل ہوتا ہے ہمارے دشمنوں سے

نَذِرُ سَهْوًا فِي غَيْرِ سَهْوٍ ۴۲ فَمَا بَدَأَ رُؤْيَا مَا ذَا اِتَّقَوْا
 للغة جذ کا ٹنا بعض نے تخریج کیا ہے تخریب یعنی گری کی اور رؤیو سے برفع اس صورت میں فاعل تخریب کا ہو گا اور
 سیر کی ڈہری جاننا اتقار پر ہیر کرنا ا حاصل یعنی کا متی ہیں ہم سر دشمنوں کے بیچ غیر سیر کی کر یعنی اذ
 ہیں نہیں جاتے ہیں وہ کہ کس چیز سے پر ہیر کرینگے یعنی ہم سے کیوں نہ ہیر کریں گے

نَسِيُوا فَمَا مَنَّا وَمِنْهُمْ ۴۳ مَخَارِقُ بِأَيْدِي كَاعِدِيَا
 مہ مخاریق جمع مخراق کے لکڑی کی تلوار میں سر لڑکے کیلئے ہیں ا حاصل یعنی گویا کہ تلوار میں
 دی ہم لوگوں میں سے اور ان لوگوں میں سے لکڑی کی تلوار میں ہا تو نہیں کیلئے والو کی یعنی ہم
 بین کی تلوار و نگو لکڑے کے تلوار میں سمجھتے ہیں اور ڈرتے نہیں

نَسِيَا مَنَّا وَمِنْهُمْ ۴۴ خَضْبِينَ بِأَرْجَوَانٍ اَوْ طَلِيَا
 عتہ خضبین خضاب سے اور جوان معرب ہے اور جوان نفع اول و ثالث کا سرخ بھول طلی
 حاصل یعنی گویا کہ پیرے ہار ہو بلو گرین میں سے اور اون لوگوں میں سے خضاب کی گریں
 اقد سرخ بھول کے یا ملی گئے اور طلا کے گریں ساتھ اوس کے یعنی نین میں سرخ میں

اَلْمَاعِي بِاَلْاِسَافِ قَوْمًا ۴۵ مِّنَ الْاَهْوَالِ الْمُنْتَبِهَاتِ الْكُوْنَا
 لغتہ جواب اذا کا بیت آئندہ میں ہوئی عاجز ہونا اور لفظ آراؤدہ ہوا اسانف مقہم ہونا اور لفظ
 واسطے بیتہ کے ہوا ا حاصل یعنی جبکہ عاجز ہوتے ہی ساتھ مقدم ہونے اور پیش قدمی
 کی کوئی قوم بوجہ اوس ہول و خوف کے جو کشت باجہ و مکن ہے واقع ہونا اور سکا

نَصَبْنَا مِثْلَ رَحْوَةٍ ذَاتِ حَدٍّ ۲۶

اللغة نصب قائم کرنا رہوہ نام ہر پارہ کا حد شریکت اور بعض کے کذا الضمیر لہذا ہر پارہ
بمعنی مقدم ہو کر الحاصل یہ جزا ہر شرط کی غیرت سابق میں ہر چیز جب کوئی قسم ہا
پیش قدمی سے بوجہ خوف کر تو قائم کرنے میں ہم فوج کو جو مثل کو رہوہ کہ صاحب شریکت
ہو واسطے محافظت اپنی شرافت و حسب کو اور ہو تو میں ہم بوقت کر عوازلے و ششمنون

بِشَبَابٍ يَرُونَ الْقَتْلَ حَبْدًا ۲۷

اللغة شبان جمع شباب بمعنی جوان کے شبان متعلق سابقین سے شیب بک جمع اشیب بمعنی
بڈہر کے الحاصل یعنی ہو تو میں ہم بوقت کر عوازلے و ششمنون پر ساتھ جوانوں کو کہ دیکھتی ہیں
جانتی ہیں قتل ہونا یا بزرگی و شرف اور ساتھ بڈہر کو کہ جو کنج لڑائیوں کے مجرب و کار آمد ہو وہ ہر

حَدًّا يَا النَّاسِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا ۲۸

اللغة حد یا بضم اول و فتح ثانی صیغہ تصغیر کا ہر مثل ثریا و حیا کہ جنی برابر ہی کرنے کے علیہ
کہ کھتی ہیں انا حدیاک یعنی میں تیرا مرد مقابل ہوں مقابلہ میں امتار عہ باہم نزاع کرنا طوطی
منقول مطلق ہر تعارض محدود کا اور عن بینا متعلق محدود کو ہر تعذیروں ہر تعارض

بَيْنَهُمْ وَأَمَّا عَنِ بَيْنِنَا الْحَاصِلِ لَعْنَةُ مَسْرُورٍ ۲۹

بمعنی ذابین عن بیننا الحاصل یعنی ہم ہمسرہ و مقابل تمام لوگوں کے میں علیہ میں
کرتے ہیں ہم اوکلی فرزند و ندرت ساتھ ملو اور زینہ کو اور فتح کر دین ہم او کو اپنے فرزند

فَأَمَّا يَوْمَ نَخْشِيْنَا عَلَيْكُمْ ۳۰

اللغة خشيۃ خوف عظیم بمعنی منہم کے اور انکہ لہذا مثل صاحب مزاج و نادر منہم

اور ابن ہشام نے بھی معنی میں لکھا ہے کہ علی بمعنی حسن کرایا ہے جیسا کہ قول جلالی لایا
عَلَى النَّاسِ يَشُونَ بِمَعْنَى مَنْ النَّاسِ كَمَا وَرَدَتْ فِي حَقِّ مَنْ خَشِيَ

اور شارح زورنی کی تفسیر سے ہی یہی ظاہر ہو سکتا ہے کہ اسنی علیہم کی تفسیر من الاعدا سے کی ہوگی ہے پس
 تعجب ہے فاضل صفی پوری سے کہ علیہم کی تفسیر علی الاعدا سے کی ہو باوجود نہ چسپان ہو کر معنی مستعلا
 کو مقابل عصب بضم جمع عصبہ کی غول گھوڑوں کا ونل سے چالینس تک تبیین جمع مذکر ثبوتہ کے بمعنی
 جماعت متفرق کی حالت رفع میں ثبوت ہوا کا حاصل یعنی پس لیکن روزخون ہمارا اور ہماری
 اولاد کا دشمنوں سے یعنی جسروز کہ ہماری عیال کو دشمنوں کی طرف سے خوف ہوتا ہے پس ہونہ ہین گھوڑے
 ہمارے جماعت متفرق یعنی ہر طرف ایک غول گھوڑوں کا متفرق ہو جاتا ہے واسطہ حفاظت جمعیہ لگو
وَإِن يَوْمَ لَا يُخْشَىٰ عَلَيْهِمْ ۵۰ فَمَعْنٍ غَارَةٌ مُّتَلَبِّتٌ

اللغة علیہم یعنی منہم کے مقام پر فاضل صفی پوری نے علیہم کی تفسیر ہی نہیں کی اسعان جلدی
 کرنا اور کوشش کرنا غارۃ تاراجی منصوب بزعر خافض ہے یعنی غارۃ تلبیب تیار باندہا متلببتین
 حال ہضمیر نعن سے اچھا حاصل یعنی اور لیکن جسروز کہ نہیں ڈرتی ہین ہم دشمنوں سے پس جلدی
 اور کوشش کرتی ہین ہم تاراجی میں دشمنوں کی درحالیکہ تیار باندہی والے ہین ہم

يَوْمَئِذٍ مِّنْ بَنِي جُشَمِ بْنِ بَكْرِ ۵۱ نَدُّقٌ بِهِنَّ السُّهُولَةُ وَالنُّوُكَا
 اللغه براس متعلق نعن کہ ہے مراد اس سے رئیس ہونق کوٹنا ضمیر بہ طرف راس کو سہولۃ زمین
 نرم خروٹہ زمین سخت اچھا حاصل یعنی جلدی کرتی ہین ہم لوٹ میں دشمن کر اٹھائیں کے
 جو قبیلہ بنی جشم بن بکر سے ہے کوشی ہین ہم ساتھ اسکو زمین نرم و سخت کو یعنی قوی و ضعیف
 نکتہ کر دیتی ہین پس نرم و سخت کنایہ ہے ضعیف قوی سے

إِلَّا لَا يَعْلَمُ إِلَّا قَوْمُ آتَا ۵۲ تَضَعْنَآ وَآنَا قَدْ وَنِيتَا
 اللغه لا یعلم من لانی کا ہے تضعع عاجزی کرنا وئی مستی اچھا حاصل یعنی آگاہ ہو کہ نجائین تو میں
 تحقیقکہ ہمیں عاجزی کی اور تحقیقکہ ہم مست ہو کر لڑائی میں

الت نصب جر میں اجمین ہے پس مقتون یعنی خدمتگاروں کو ہوا بوجہ کئے نزدیک
 میں واحد و تثنیہ و جمع و مذکر و مؤنث میں یکساں ہے الحاصل یعنی ڈراتا ہے تو ہر اے
 میں ہذا اور خبر غدا ہے تو ہر مہلت دی تو ہر تھوڑے زمانہ تک نہ در اکب تھوڑے واسطے
 تیری مانگو خدمتگار جو تجسوف کریں

لَقَدْ قَاتَيْنَا يَاعَمْرُ وَعَهِتٌ ۵۷ عَلَى الْأَعْدَاءِ قَبْلَكَ أَرْسَلْنَا
 قِتْنَةَ نِزْوَةٍ أَوْرُوعَةَ كَيْفَ آيَا هِيَ بطور استعارہ کو اعیار دشوار ہونا ملین مؤنث غائب
 سے یعنی نرم ہونیکو اور الف اشباع کا ہے الحاصل یعنی نہیں تھینکے نیر و غرت ہمارا ای عمرو
 ہمارا ہوا اور دشمنوں کے نرم ہونا اور سکا قبل تیری یعنی ہماری نیر و غرت کا نرم و ضعیف کرنا قبل تیرے
 بھی دشمنوں پر دشوار ہوا

عَضُّ الثَّقَافِ بِهَا شَمَّرَتْ ۵۸ وَوَلَّتْهُ خَشْوَزَنَةٌ زُبُونًا
 عَضُّ کا ثاقاف بکسر وہ لوما جس سے نیرہ پیدا کرتی ہیں ضمیر بہا طرف نیر کے اور بار
 ہوا شمر از غرت کرنا سخت ہونا قولیتہ پھیرنا ضمیر مفعول ولتہ طرف ثاقاف کہ عشو زنة
 و درشت حال ہے ضمیر فاعل ولت سے زبون دفع کرنا والا حاصل یعنی جبکہ کا مٹی لوما
 سے نیرہ پیدا کرتی ہیں نیرہ کو ہماری یعنی اگر کوئی نیرہ غرت کو ہماری ساتھ آہن ولت و اطاعت
 کر لینے ہمیں دلیل و مطیع کرے تو غرت کرتا ہے نیرہ ہمارا اس بات سے اور پھیر دیتا ہے اس
 سے جالیکہ سخت و دروغ کرنا والا ہے وہ یعنی نیرہ غرت ہمارا دشمن کو دفع کرتا ہے اور قتل کرتا ہے
 رَفَهُ إِذَا غَمَزَتْ أَدْنَتْ ۵۹ تَشْبِیحُ قَفَا الْمُتَّقِفِ وَ الْجَبِيَّتِ
 عشو زنة حال ہے ضمیر فاعل ولت سے یعنی سخت و درشت کر غمزہ ہاتھ رکھنا ازمان میں غماہان
 اور سعدی بھی آیا ہے ضمیر آدنت و غمزت طرف نیرہ کہ شج سر توڑنا قفا البصر پشت متقف

وَالْبَرَّةَ الَّذِي حَدَّثَتْ عَنْهُ ۶۴ بِهِ يُجْمَعُ نَحْمِي الْمُلْتَجِيَاتُ

لغۃ ذوالبرۃ بیاض سیر مذکور کا ہے اور نام اوسکا کعب بن زبیر ہے ترہ اوس طلقہ کو کہتے ہیں جو
سین اونٹ کو ڈالتے ہیں اور کعب کی لاک میں چند بال مثل حلقہ کو کہتے ہیں لہذا اوسکو ذوالبرۃ کہتے ہیں اور
البرۃ عطف ہے مہملل پر اور نحمی یا صیغہ غائب معروف یا نحمی بصیغہ شکم مہملل الحاصل
ہے اور وارث ہوا میں بزرگی میں ذوالبرۃ کا ایسا ذوالبرۃ کہ خبر دیا گیا ہے تو اوسکی اوصاف سے بسبب
سکی بزرگی کے حمایت کرتا ہے ہماری سردار ہمارا حمایت کرتا ہے ہم اور حمایت کرتے ہیں ہم التجا
کرنے والوں اور عاجزوں کے

مِنَاقِلَهُ السَّاعِي كَلْبُ ۶۵ فَأَيُّ الْمَجْدِ إِلَّا قَدْوَلِينَا

لغۃ صغیر قبلہ طرف ذالبرۃ کے کلب بن ربیعہ نہائی ہے مہملل کا سردار تھا قبیلہ نبی ثعلب کا اور
رب میں شرافت و نجابت میں ضرب مثل تھا چنانچہ کہتے ہیں فلان اعز من کلب دائل ولی نزد
ونا الحاصل یعنی اور ہم میں سے قبل ذوالبرۃ کے سعی کرنے والا کلب دائل ہے پس کون سے بزرگی
اتی رہی مگر تحقیق نزدیک ہوئے ہم اوس سے اور اگر دینا بصیغہ مہملل پڑے تو معنی یوں ہونگے
کہ دالی و حاکم کسی گئی ہم اوس سے

بِشَيْءٍ نَعْقِدُ قَرِينَتَنَا بِحَبْلِ ۶۶ نَجْدًا الْحَبْلُ أَوْ تَقْصِ الْقَرِينَتَا

لغۃ عقد باندھنا قرینۃ ناقہ جو دوسری اونٹ کو ساتھ باندھا جاوے حبیل رستی خد کا سنا و قص کردن
ٹوڑنا الحاصل یعنی جبکہ باندھتے ہیں ہم ناقہ کو ساتھ رستی کو یعنی جب نزدیک کرتے ہیں ناقہ کو دوسری
ناقہ سے سرکہ جنگ میں ٹوڑ دالتا ہے رستی کو یا گردن ٹوڑ دالتا ہے اوس اونٹ کی جو نزدیک اوسکی ہند ہے
یہ جملہ استعارہ ہے اسبات سے کہ جب ہم دشمن کے قریب جاتے ہیں تو غالب آجاتے ہیں
وَوَجَدْنَا مَنَّا مَنَّا مَنَّا مَنَّا ۶۷ وَأَوْفَاهُمْ إِذَا عَقَدُوا بِيَمِينِنَا

Marfat.com

ضرورتاً کرتے ہیں

وَمَنْحَى عَدَاةً أَوْ قَدِ فِي خِرَازِي ۶۸ وَفَدَا نَافُونَ رَفْدًا لِرَافِدًا

اللغة اوقد باضی مہول القادس روشن کرنا آگ کا خراز خرازی فتح نام ہے پیار کا میں پروردگار
یا تاراج آگ جلا رہا میں واسطے جمع کرنے لگوئے رفد کرنا حاصل فرماتا ہے کہ اس کی قوم نئی نکلنے
سے جنگ میں میں مدد کو اپنی نزار کے یعنی اور ہمیں ہمسروں کے روشن کر کے آگ لڑائی میں جگہ خراز کے
مدد کی قبیلہ نئی نزار کے زیادہ مدد دے کر دیوں گے

وَمَنْحَى الْجَابِسُونَ بِذِي أَرَاطٍ ۶۹ تَسْفُتُ الْجَاهَةَ أَلْخُورَ الدَّرِيَّةِ

اللغة جس منع کرنا ذوار اراط نام ہے موضع کا یا چشمہ وغیرہ تاسف شک گمان کہ انوش کا
کسب جمع طیل کر سن رسیدہ اونٹ خرچہ جو ارہ کے ناقہ جسکی وہ روایت ہے اور میں شک گمان
الحاصل یعنی اور ہم منع کر دیوں ہیں موضع ذوار اراط میں اپنا اونٹوں کی مدد سے اونٹوں کی

عصہ تک کہانی میں سن دار اور دو دو دار انا تو ہمارے شک گمان میں ہے

وَمَنْحَى الْقَوْمَ إِذَا التَّقِيْنَا ۷۰ وَكَانَ الْأَمْرُ عَسِيْبًا

اللغة امین میں شکر کے لوگ ایسے ہیں جسے شکر لوگ الحاصل ہے
میں معین و مددگار میں شکر کے جسے قلمک ملاقات کی ہے اور میں ہوں
ہماری پاب کرے ہائی ہمارے شکر کے

صَاوِلَةٌ فَمِنْ يَلِيهِمْ ۴۱ وَصَلْنَا صَوْلَةً فَمِنْ يَلِينَا

اللغة صولة حله کرنا حاصل یعنی پس حله کیا اور خون اور یعنی نبی کریم نے جیسا کہ حق حله کر گیا ہے
پھر جس شخص کے کہ قریب تھا انکی اور حله کیا ہمیں جیسا کہ حق حله کر گیا ہے بیچ اور جس شخص کے کہ قریب تھا ہمارے
فَاَوْوِا لِنَهَابٍ وَبِالسَّبَابِ ۴۲ وَابْنَا بِالْمُلُوكِ مُصَفِّدِينَ
اللغة اوب جمع کرنا پھر نہاب جمع نہب کی لوث غنیمت سبایا قیدی تصفید کرنا بٹیری ڈالنا
الحاصل یعنی پس پھرے بنی کر ساتھ غنیمتوں اور قیدیوں کے اور پھرے ہم ساتھ بادشاہوں کے

در حالیکہ قیدی اور بٹیریاں پڑی تھیں انکی

الْيَوْمَ يَا بَنِي كَعْبٍ اِيكُمْ ۴۳ اَلَمْ تَعْرِفُوْا مِيْنَا الْيَقْلِيْنَا

اللغة ایلکم اسم فعل ہے یعنی دُور اور الگ رہو ہوسر آئین ہمزہ استفہام کا ہے اور لما حرف جزم سے
الحاصل یعنی مدد رہو ہم سے اور بنی کعب دور رہو ہوسر آئین جاننا تمہیں ہم لوگوں میں سے یعنی ہمارے شجاعت
سے خبر تھیں کہ خلاصہ یہ کہ تم ہمیں جانتے ہو پس ہمسر معترض نہو

اَلَمْ تَعْلَمُوْا مِيْنَا وَمِنْكُمْ ۴۴ كَتَابٍ كَطَعَنٍ وَتَوْمِيْنَا

اللغة کتاب جمع کتبہ یعنی فوج کے قطع جمع مویشی ہے اطمان سے یعنی نیرہ لگانا اور توما ہر چیلنا
الحاصل یعنی آئین جاننا تمہیں ہم لوگوں میں سے اور اپنی میں سے تو جو نکر کہ نیرہ لگا اور تیرا تیرا تیرا

عَلَيْنَا الْبَيْضُ وَالْكَلْبُ الْيَمَانِيُّ ۴۵ وَاسْبَافُ يَفْمَنْ وَيَسْخَدِيْنَا

اللغة ببيض بفتح جمع بیضتہ کے یعنی خود کے بلب بفتح جمع بلبتہ کے چڑکا جوشن میں میں بتا ہی
انخار خید ہونا حاصل یعنی اوپر ہارے تمہیں روز جنگ خود اور چڑکے جوشن ہی ہوں میں کے
وز طوارین تھیں ہاتھوں میں جو کہ سیدھی ہوتی تھیں اور خید ہوتی تھیں بسبب کثرت جنگ کے

عَلَيْهَا كُلُّ سَابِغَةٍ دَلَا صِي ۴۶ تَرَى فَوْقَ النَّطَاقِ لَهَا غُضُنَا

اللغة ساکنہ کفارہ وکلمن زره ولاحض
عظون جمع غضن کی شکن زره کا اصل
جگہ دار دیکھتا ہے تو اوپر کھنڈ اور پچکے کے واسطے اس سے زره کے

إِذَا وَضَعْتَ عَنِ الْإِبْطَالِ وَمَا 26 رَأَيْتَ أَحَدًا

اللغة ابطال جمع بطل یعنی بہادر کے ہوا یعنی اللہ کے اور سر طرف زره کے
یعنی کمال جوں بضم جمع ہی چون بفتح کے یعنی سیاہ و سفید کے لفظ اصدا سے لیا گیا
جبکہ کھر جائین اور امارہ جائین زمین بہادروں پر کسی روز کسی گاؤں سے زره کے
ساری قوم کے سیاہ

كَانَ مَثْوِيَهُمْ لَمَّا وَجَدُوا عُدَّتْ 28 تَصَفَّقُوا إِلَى بَاحِ رَأْدِ الْجَنَّةِ

اللغة متون جمع تن کی پشت عذر بضم و سکون مخفف عذر بضمین کا اور یہ جمع عذر کی
پیشہ کے اور بعض اعضا نہم پر ہا ہر یعنی شکن زره کی تصفیق ہانا اور حرکت دینا ہا کا وقت
کہ جس سے اوپر پیدا ہوا اصل یعنی گویا کہ پشت زره پر شو کی ہر ایک پشت پر شو کی
ہیں اور نگو ہوا میں جبکہ جاری ہوتی ہیں اور چلتی ہیں تشبیہ و کما ہر شکن زره کو ایک اور شکن
زرہ کو پانچ کی خطوط سے پوشیدہ رہے کہ بیت میں سنا واقع ہو و صورت تقابلیہ ہر زره کے
جین حروف تہہ سے نہیں ہے

وَتَحْمِلُنَا غَدَاةَ الرَّوْعِ جَدًّا 29 عُرْمَانُ لَمَّا كَانُوا

اللغة روع مخفف غداة الروع روع روع لغز زور جگہ ہر روع جمع
بال کم اور بایک ہوں نقل جمع لقیذہ کی گویا ہر جگہ نہیں کہ لقیذہ سے
بچے کا دوہ چھوڑنا اصل یعنی اوٹلے سے لکڑی کے

اِخْتَدَانِ عَلَى بَعْوِ لَيْتِيْنَ مَا جَعَدَا

اللغة بقره جمع بعل یعنی شوہر کتاب جمع کہتے ہیں یعنی
کتابا سہلین خبر ہی کا لڑا مجذوف کا اور بقرہ جاب ہو گا اور کا لڑا اولیٰ اور
حال کتاب سوا و خزار کو مجذوف ماننے سے ارجح حاصل یعنی عورت مذکورہ اولیٰ اور
مہر و پیمان اسبات کا کہ جب ملاقات کریں وہ بروز جنگ و خون و دشمنی کی ہوتی ہے
ثابت قدمی اور شجاعت کے

لَيْسَتِيْنَ اَفْئَانَا وَ بَيْضَا ۸۴

اللغة اسلاب چہین لینا ضمیر تیلین طرف خیل کے اور بعض مخرج میں لکی تیلین ہوا
سلب کی طرف عورت کو محارز کی ہرگز اس صورتوں نسبت اسکا کہ اسکی طرف سے
اولیٰ اولیٰ ہوا اس جمع فرس کی بعض ذہدیان پر ہا ہی یعنی نہ خون کے حصن سے ہوا
کے اور بعض ذبکسہ یا یعنی بلوار سفید کہنا ہوا اسرار سے خیل سے خیل سے
فی الجبال کے جگہ ہی الحدید پر ہا ہی فی الجبال متعلق مخرج کے اسکا اصل ہے
سوار ہمارے گھوڑے یا زہر میں اعداد کے اور ہوا میں سفید ہوا اور اسکا

نزدیک کی گئی ہو تیلین ہرگز

تَرَانَا بِرَا زَيْنَ وَقِيْ مَسِيْ ۸۵

اللغة بروز نکلا طرف صحرا کہ شادہ کے مماننا یعنی امانت کے
ہم کو نکلنے والی طرف صحرا اور بقرہ جماعت کا اور بقرہ اسکا لڑا اور
اِذَا مَا رَحْمَتٌ قَيْسِيْنَ اَهْوَيْتَا

اللغة ہرینا بضم ہا تصغیر کے ہونے اور ہوا

المشی الہوینا الحاصل یعنی عورت مذکورہ جب چلتی ہیں تو چلتی ہیں قمارزم و نازک بوجہ
 فریب ہو کر چڑاؤ نازک ہوا کر کے جیسا کہ مضطرب ہوتی ہے پشت شراب پیرواؤنکی یعنی جہاں
 اونکی است ہر مثل بیخواروں کی

طَعَانٌ مِنْ بَنِي جَشِيمٍ بِحَبْوٍ ۸۷ كَلَطَنَ بِمَيْسِرٍ حَسْبًا وَ دِينًا
 اللغۃ طعان جمع طغینہ کے عورت جو ہودج میں ہو میسر کہ حسن و جمال حسب سے مراد بزرگی
 انسان کی اور اونکی آبا و اجداد کے حسب یعنی محسوب کرے جیسا کہ لفظ بمعنی تلفوظ کا الحاصل
 یعنی عورت ہودج نشین قبیلہ بنی جشم بن بکر سے ہیں مخلوط ہو گئی ہیں ساتھ حسن و جمال کے از رو
 حسب و بزرگی و دین کے

يَفْتَنُ جِيَادًا وَيُقَلِّنُ لَسْتَهُ ۸۸ بَعُولَنَا إِذَا لَمْ تَمْنَعُوْنَا
 اللغۃ قوت کملا تا بقدر کفایت کہ اس زمانہ میں عرب خود مستعد ہوتی تھو خدمت میں گھوڑوں کی
 اور خادموں پر نہیں چھوڑتے تھی جیاد کہ جمع ہودج کے اسپ تیز رفتار الحاصل یعنی عورت مذکورہ
 خود انا گھاس کھلاتی ہیں ہمارے عمو گھوڑوں کو اور رکھتی ہیں بوزخنگ نہیں ہوتے شوہر ہمارے جتنکے
 نہ منح کرو گے ہم سے دشمنوں کو اور نہ باز رکھو گے ہمیں قید ہوئی سے

إِنَّا لَوَجَّهْنٰكَ فَلا تَقْلِبْنَا ۸۹ لِحَيْثُ بَعْدَ صَرْفِ لَحَائِبِنَا
 اللغۃ فلا یعنی اور آ بعد اوسکا جملہ دعائیہ ہے الحاصل یعنی جبکہ نہ حمایت کریں ہم اون عورتوں کو
 پس دعائیہ ہے کہ نہ باقی رہیں ہم واسطے کسی نیکی کے بعد کہ قمار ہو اور اون عورتوں کے اور نہ زندہ ہیں
 بعد اؤن کہ اس بیت کہ شرح روزنی و فاضل صفی پوری نے نہیں لکھا ہے

فَمَا مَنَعَ الطَّعَانِ مِثْلَ خَرْبٍ ۹۰ تَرِي مِنْهُ السَّوَاعِدُ كَالْقَلْبِ
 اللغۃ طعان جمع طغینہ کہ دن ہودج نشین سواعد جمع ساعد کی بازو قلمہ تخفیف گئی اور نقل ہوئی

کو کتہی ہن جمع قلم کے قلموں حالت رفع میں اور طین حالت نازل میں
نہیں منع کیا زمان ہوزج نشین کو اسیر ہوئے کسی اور چیز سے
تو اس ضرب سے بازو دشمن کے مثل گئی کے یعنی جیسا کہ وہ دشمن کی
ضرب سے بازو دشمن کو آ کر جانتے ہیں

حکایتا و السیوف مسلالات ۹۱ و کذا اللغوی علی ما

اللغوی مثل تلوار کھینچنا طرا بضم تمام و کمال الحاصل یعنی گریبا کہ ہم جو کلمہ لکھتے ہیں
تو نہیں پیدا کیا ہن لوگوں کو تمام و کمال یعنی گریبا کہ ہم جو کلمہ لکھتے ہیں
کے حمایت اولی کرتے ہیں

کدھون الووس کما یهدی ۹۲ سخا و یطعمون

اللغوی دہدہ یدہدہ و ہدیتہ مثل و حرج کرارہ کا نا اور کبھی انیسویں بار سے ہدیتہ
و ہدی یدہدی اور یدہدون اسی تقدیر پر ہے خراورہ جمع خروارہ اور ہدی و ہدیتہ
الطعام سئل وادی مکہ کا اور وہ ایک میدان وسیع ہے جس میں حکم و حکمت میں
انتہا شعبہ ہر وادی منی میں اور انتہا اولی متصل ہے میدان کے

ضمیر الطماط خراورہ کے کہیں جمع کر کے یعنی گریبا کہ ہم جو کلمہ لکھتے ہیں
سرخسوں کو جیسا کہ کرہ کا وہیں تعداد ذکر کر کے

و قد صلیم القباہیل من معتدی ۹۳

اللغوی قبیح قبیحی الحاصل یعنی ہر وقت کے

حکمتی اولی میدان وسیع میں بنا کر کے ہن جو کلمہ لکھتے ہیں

بأن الطعمون ان کذا ۹۴

اللغة بان متعلق علم سابق کو ہر آبلہ ازمانا الحاصل یعنی قبیلوں کو جانا ہوا اس کو تحقیقکے اطعاً اور
نیوالی اور کھلا نیوالی میں ہم معاً جو کجیہ قدرت کھتی ہیں ہم اور تحقیقکے ہلاک کرنیوالی میں ہم تمنو کجیہ ازمانا جاپن

كَانَ الْمَافِيُونَ يَا أَذْذَا ۹۵ وَأَنَا النَّارُ لَوْ نَجِثُ شَيْئًا

اللغة حیث نکانیہ ہر اور بار واسطہ طرفیہ کو ہر الحاصل یعنی اور تمام قبیل جاتی ہیں تحقیقکے ہم منع کرنیوالی میں واسطہ
اوس چیز کو کہ ارادہ کیا ہوا اسکی منع کا اور تحقیقکے نازل ہو کر اور اور لو اس جیہ کہ جاپن ہم کجیہ تمنو یعنی وہ کجیہ

وَأَنَا النَّارُ لَوْ نَجِثُ شَيْئًا ۹۶ وَأَنَا أَخَذُ وَإِذَا دَضِينَا

اللغة سخط آزرده ہونا اور غصہ کرنا الحاصل یعنی اور تحقیقکے ہم ترک کرنیوالی میں تحفہ اور دیدہ کو جبکہ
آزرده ہوتے ہیں ہم اور تحقیق کہ لینے والے ہیں ہم تحفہ اور دیدہ کو جبکہ راضی ہوتے ہیں ہم

وَأَنَا الْعَاصِمُونَ إِذَا أُطِعْنَا ۹۷ وَأَنَا الْعَازِمُونَ إِذَا عَصِينَا

اللغة عصمتہ بمعنی حفاظت کے عصیان نافرمانی الحاصل یعنی تحقیقکے حفاظت کرنیوالی میں ہم تمنو
جبکہ اطاعت کی جائیں ہم یعنی جب لوگ ہماری اطاعت کریں اور تحقیقکے غم وارادہ کرنیوالی میں ہم لڑائی اور

وٹ کا جبکہ نافرمانی کی جائیں ہم یعنی جب لوگ ہماری نافرمانی کریں

وَنَشْرَبُ إِنْ دَرَدْنَا الْمَاءَ مَشْوًا ۹۸ وَشَرِبْ غَيْرُنَا كِدْرًا وَطِينًا

اللغة مشو بمعنی صاف کرنے کا ہے شرب کا کد رنگند لا الحاصل یعنی او پیرتی ہیں ہم اگر واردمون ہم
بانی بر صاف پاکیزہ کو پیرتی ہیں غیر ہمارے کد لاپانی اور پی کو یعنی ہم سردار میں اور غیر ہمارے مطیع ہیں

إِلَّا أَبْلَغُ بَنِي الطَّلَحِ سَعْتًا ۹۹ وَدُعْمِيًّا فَكَيْفَ دَجْدُمُونًا

اللغة بنی طلح قبیلہ ہر بنی فائل یا بنی اسدی دعتی قبیلہ ہر جدید بن یا دی یا جدید بن اسدی الحاصل یعنی
ہر پیر یا قبیلہ بنی طلح کو ہاری جاب سہو قبیلہ می کو پس کس طرح یا یا تمہاری ہکو لڑائیں شجاع و بہادر یا بزدل و روروز

أَخَامَ الْمَلِكُ سَامَ النَّاسِ خَسْفًا ۱۰۰ أَبَيْمَانَ أَنْ نُعِدَّ الذَّلَّ فَيْسًا

اللغة سوم تكليف وناحيف ذلت الى

و تكليف وي لو كونا اول مركب من ذلت

لنا الدنيا ومن افحى عليك

اللغة بطن حله كذا الحاصل في

جهان بين موجود هر اور حله كرتے ہیں ہم دشمن پر جبکہ حله كرتے ہیں ہم در حالیکہ

نسمتی الظالمين وما ظلمنا ۱۰۲

اللغة نسمی بصيغة مجهول كذا ابا ذر

ظالم كھے ہیں اور نہیں ظلم کیا ہوا اور لیکن ہم ظالم كرتے ہیں ظالموں کو

بلا نالذو حتى ضاق عينا ۱۰۳

اللغة بلا ویر کرنا بجز اسفین جھن جھن

یا میدان جنگ کو سوار و پیادہ سے یہاں تک کہ تنگ ہو گئی زمین اور ہم میں سے

تیسری ہماری قوم اس کثیر سے کہ در حوالہ سے

اذا بلغ الفظام لنا جبي ۱۰۴

اللغة فظام زناد و دودھ چوڑا نیکار و موفک کے نسل کرنا الحاصل ہے

بڑا بچے تک ہمس کوئی لڑکا لڑکی میں ہونے کے بعد

در حالیکہ جدہ کریموالہ بن یعنی ترمزیر بادشاہ شکر اور

معلقہ

یہ قصیدہ بن ہمارے

مَنْ خَازَرَ الشُّعْرَاءَ مِنْ مُتَوَدِّعٍ ۱ أَوْ هَلْ عَرَفَتْ الدَّارَ لَعَبْدٍ نَوْ هَجْرٍ

عرض تصدیجی بکامل میں اور ارکان و کلمات متعلق چھ بار میں اور عرض ضرب ولی صحیح میں جانا اس ضمن واقع
وہ اور اوس سا کہ جانا اور متعلق کا اور نقل کر دینے متعلق کے واسطیہ کا عدل عرض کا کہ اگر کوئی رکبہ
غیر کو غیر نہیں جانا تو لفظ اوس سے نہ نکالو نقل کر دینے کا فائدہ سنا کہ ہر اوس سے وقوع ہو تو شعر کا یہاں میں لکھو

هَلْ خَازَرَ شُعْرَاءُ مِنْ مُتَوَدِّعٍ ۱ أَوْ هَلْ عَرَفَتْ قَدْ ذَارِعٌ دَلْوٌ هَجْرٍ

ستفعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

اللغة علیٰ ناسخ و استعمال کے معنی میں چھ بار لکھا ہے کہ جہاں جہاں میں بعض قسم پر یا تم کو ہم لگا کر
میں میں کے تو تم کو اور اس کا حال نیو یا چھ بار لکھا ہے کہ کوئی ایسا تمام بار میں جہاں جہاں میں
نہ لکھا جاتا کوئی ایسی میں لکھی کہ میں اور میں لکھیں اور اس ضرب و گردانی کو اس میں لکھا ہے کہ

أَعْيَاكَ رَشْمُ الدَّارِ لَوْ يَكْلَمُ ۲ حَتَّى تَكَلَّمَ كَأَنَّهَا صَوْرًا لَا تَحْجَمُ

اللغة اعیاء عاجز کرنا رسم نشان مکان قسم ہر اے جو شخص کہ کلام پر یا کلام فصیح پر قادر نہوا حاصل شاعر اپنی
نفس کی طرف خطاب کر لکھا ہے کہ عاجز کیا تیرے میں نشان مکان مشوقہ لڑ کہ کلام نہیں کرتا اور جواب نہیں

جیسا کہ کلام کیا اور اپنی زبان حال میں مثل وں سے کہ کلام کرنے پر قادر نہیں ہے

يَا رُؤْيَا لَيْسَتْ غَضِيفٌ طَرُفُهَا ۳ طَوْعُ الْعِنَاقِ لَذِيذَةَ الْمَتَبَشِيرِ

اللغة ابتداء میں حاصل نیوالی اور خبر تباہی و تلافی تاک کہ غضیف ان کے جہاں طوطی طوطی غیب و کل مناسبت
نہم مقام تبسم کا غیب کا حاصل یعنی وہ مقام مکان اس کے یہاں کہ جہاں جہاں اور غیب سے لکھا ہے کہ

هَلْ قَفَّتْ فِيهَا نَائِقَةٌ وَكَأَنَّهَا ۴ فَذَنْ كَلَامٌ قَضَى حَاجَةَ الْمُتَلَقِّ بِحُجْرٍ

اللغة فذن قسم تسلیم نہر فیو الا حاصل یعنی نہیں نہرا یا بیچ اوس م کو تا وہ بنا اور کو یا کہ فذہ نہر ہی اور نہر کا
میں مثل ہوا ہے تاکہ رو کر وہاں میں طبع نہر ہی لکھی ہے تاکہ حاجت اپنی رو کر وہاں سے نہر ہی لکھی ہے تاکہ حاجت اپنی رو کر وہاں سے

ہمیرے صحت سے آیتہ مخرم منادی بخدیف یا را الحاصل یعنی اتری وہ معشوقہ بیچ زمین دشمنی کی پس ہو گئی
 وہ دشوار پیر یعنی طلب تیرا کی مخرم کی دشوار ہوا مجھ پر بیان شاعر نے عدل کیا ہے ہر طرف خطاب کے
 اور یہ کلام عرب میں جائز ہے

عَلِقْتَهَا عَرَّ صَادَ أَقْلٌ قَوْمَهَا ۱۰ زَعَمَّا كَعَمْرٍ أَيْبِكِ لَيْسَ مِنْ عَسَمِ
 اللغۃ تعلیق عاشق گردانا عرض ناگمانی بغیر قصد و ارادہ کہ ہونا زعم بفتحین طبع کرنا۔ نعل مطلق
 ہر فعل مخدوف کا یعنی از عم زعم الحاصل یعنی عاشق گردانا گیا میں اسکا ناگمانی طور پر بغیر قصد
 و ارادہ کہ حالانکہ قتل کرتا ہوں میں اوسکی قوم کو یعنی درمیان ہمارے اور اوسکی قوم کے عداوت ہے اور طبع کرتا ہوں میں
 تیرے وصال کے جیسا کہ حق طبع کر گیا ہے قسم تیرے باپ کی عمر کی نہیں ہے یہ مقام طبع کا کیونکہ تیرا وصال ممکن
 نہیں ہے اور ہمارے تمہاری قوم کے درمیان جنگ و فساد واقع ہے

وَلَقَدْ نَزَلَتْ فَلَا تُظَنِّي غَيْرَهُ ۱۱ مَعْنَى بِمَنْزِلَةِ الْمَحَبِّ الْمَكْرَمِ
 اللغۃ باہر منزلہ زائدہ ہے منزلۃ المحب مفعول ہر منزلت کا تعلق منزلت کے ہے تقدیر عبارت یوں ہے
 ولقد نزلت منی منزلۃ المحب المکرّم فلا تظنّی غیرہ الحاصل یعنی ہر آیتہ تحقیقہ نازل ہوئی تو میرے
 دل میں بمنزلہ اوس دست کہ جو تعظیم و تکریم کیا گیا ہو پس نہ گمان کر سوا اس امر کہ

بَيْتِ الْمَزَارِ وَقَدْ تَرَجَّعَ أَهْلُهَا ۱۲ يُعْنِي زَيْنٌ وَأَهْلُنَا بِالْغَيْبِ
 اللغۃ مزار مصدر ہے یعنی دیدار کے ترجع فعل بہار میں مقیم ہونا غیبت میں نام ایک موضع کا اور بعض
 کہتے ہیں نام دو موضع کا ہے غیاب ہی نام ہے موضع کا الحاصل یعنی کیونکہ ہو دیدار معشوقہ یا حالانکہ تحقیق
 کہ فصل بہار میں مقیم ہوئے اہل معشوقہ اور قوم اوسکی غیبت میں ہیں اور اہل او قبیلا ہمارا مقیم ہے مقام
 غیلم میں یعنی درمیان ان دونوں موضع کے فاصلہ بہت ہے

انكنتِ ازمعتِ الفراقِ فانتما ۱۳ زومتِ رگابکم بلیلِ مظلم

اللغة لفظان یا حرف شرطی یا محققہ سے متعلقہ سے ان کے معنی و معاد کو باہم ہمارا لانا اور
 یعنی اونٹ کو اسکا واحد اس لفظ سے نہیں آیا ہے تو نزدیک واحد اسکا کوب پر مثل تلامس طلب
 الحاصل یعنی اگر تو نے ارادہ جدا کیا کیا ہے تو معلوم ہوگا بھی کہ چونکہ تحقیق ہمارا گمانی لفظی اونٹ سے
 شتاب یک کہ معنی بر تقدیر ان شرطیہ کی ہیں اور اگر محققہ میں تو معنی یوں ہونے چھٹکے تو ارادہ
 کیا ہے کیونکہ تحقیق الخ اور یہ معنی السب میں

مَا دَاغَنِي الْأَمْوَالُ أَهْلِيًّا ۱۴ وَسَطَ الدَّيَا رَسْفَ حَبِّ الشَّجَرِ

اللغة روع اور انا ممولہ بنتوہ بار بار اونٹ وسط الدیاء رفسل فیدتف کا ہر سف خشک گھاس گھانا
 اونٹ کا مخم بکسرتین بعض فرجا ہلہ پڑا ہے یعنی خاکسری کہ جب گھاس دستیاب نہیں ہوتی ہے تو خاکس
 کے دانہ اونٹ کو کھلاتی ہیں الحاصل یعنی نہیں پایا جگہ اور اونٹوں کی قوم و اہل مشرق و کوریاں ہمارا
 کہ کھاتی ہیں خاکس کو یعنی قبیلہ مشرقہ کا واسطے چراغ اور اونٹوں کو یہاں ٹھراتا اور اب چونکہ گھاس زرمی
 خاکس کھاتی ہیں پس معلوم ہوا کہ اپنی قبیلہ کے طرف کوچ کر جائیں گے

فِيهَا اثْنَانِ دَاغَنِي مَوْلِي ۱۵ سُوْدًا كَخَفِيَةِ الْعُرَابِ الْأَسْحَا

اللغة ضمیر صیاطرف مولا کو طلبہ یعنی نزدیک بصریوں کو جمع طلبہ کو یعنی دودھ دینا والا ناقہ مثل
 رکوبہ و رکاب کو اور بعض کو طلبہ کو یعنی طلبہ کہ گاہی اور فعل جبکہ معنی مفعول کو ہر تہا نہ ہوتی
 نزدیک اماق تا تانیث کا سوہ بضم جمع اسود کے میں سیاہ صفت ہر طلبہ کے تازی یعنی پرکے میں
 خوانی ہر اور خوانی بازو کو چار پردن کا نام ہے اور اکثر نزدیک بازو میں سولہ پر ہوتے ہیں ان کے چار پردن
 تمام کہتے ہیں بعد ان کے چار کو خوانی اور چار کو مناکب اور چار کو ابان کہتے ہیں ان کے سیاہ الحاصل
 بیچ اور اونٹوں کو یہاں ناقہ دودھ دینا والی سیاہ میں مثل سیاہ پرکے کو عرب کے نزدیک اونٹ سے

إِدْتَسَبَيْلِكَ بِدَائِي عُرُوبٌ وَكَاغِي ۱۶ حَلْبٌ بِمَعْنَى كَلْبٍ

Marfat.com

اللغة لفظ اذ طرف ہر مقطع ہر بار اعنی مقدم سے استبداد اسیر کرنا عروب جمع غریب کی تیزی و آبداری
 یا تون کی صفت مخدوف کہ یعنی بغزوی غروب اور لغز یعنی دانت کو واضح مفید مقبل مقام بوسہ لینی کا
 معمول ہر غیب کا مطعم فرا حاصل یعنی نہیں یا یا مجھ فراق سے ملا وطن فرادہ سوقت اسیر کرتے
 جگہ ما تھ دانتوں تیز آبدار سفید کے کہ شیرین ہے مقام بوسہ کا یعنی ہونٹ لذیذ ہے فرا او سکا
 كَانَ فَادَةً تَاجِرٍ بِقَيْمَةٍ ۱۷ سَبَقَتْ عَوَارِضَهَا إِلَيْكَ مِثْلَ الْقَوْمِ
 اللغۃ فارة نافہ خشک کا اصل میں فارة تھا تخفیف کر فارة کیا جیسا کہ رجل خائل مال کو تخفیف کر کے
 خال مال کہتی ہیں جبکہ مرد نیک قدم تاجر سے مراد عطار ہے قسیمہ حینہ ابو القسیمہ بمعنی مع کوہر متعلق مخدوف
 کے تقدیر عبارت کان فارة تاجر تلبسته بکلمۃ امراة حینہ ہے عوارض جمع عارض کہ جو دانت کہ اگر چار
 انتون کہ بعد مون الحاصل یعنی گویا کہ نافہ خشک عطار جو ملا ہوا ساتھ خوشبو دہن مشرقہ حینہ
 کی نسبت لیکیا دانتوں پر مشرقہ کہ تیر طرف انہیں موفہ سے شاعر نے تشبیہ دی ہے خوشبو دہن مشرقہ
 کو ساتھ خوشبو خشک کہ یعنی چپ تو ارادہ بوسہ لینی کا کرتا ہے تو ایک نافہ خشک و موفہ سے کل کر فوج تکت پختا ہے
 قبل پہنچے تیرے موفہ کے اوسکے دانت اور موفہ تک یعنی اوکو موفہ سے خوشبو آتی ہے یہ
 أَوْرَوْضَةً أَنْفًا كَتَمْنَ نَبْتَهَا ۱۸ غَيْثٌ قَلِيلٌ الدِّمْنِ لَيْسَ بِمُعَلِّمٍ
 اللغۃ روضۃ عطف فاره بالف یعنی اول کہ روضۃ الف سے مراد وہ سرسبز شاہد اب بارغ ہے جہاں کہ
 کوئی چیز مولانا پہنچا ہو غیث بارش فاعل ہے کتمن کا دمن بکسر سرگین اور لیا معلّم اعلام سے علامت
 نشانی کرنا الحاصل یعنی خوشبو دہن مشرقہ کی گویا کہ خوشبو اس بارغ سرسبز کی جو زمین کو لیا خوشبو
 نہ پہنچا ہو شامل ہوا ہوا و کلی گمانس کو آب باران یعنی بارش فرادہ سکو سیراب کیا ہو کم بولید و زمین
 نہ نشان کیا گیا ہو یعنی زمین چرنوالہ کو پاون نشان نہ ہوا تشبیہ دی ہے خوشبو دہن مشرقہ کہ اس
 خوشبو ایسی بارغ سرسبز شاہد اب کہ زمین چرنوالہ کو پاون ہوا کہ چونکہ آندوت و نشانی خوشبو دہن مشرقہ

لکھا موالی نہیں اور گھستی تہین کلائی اپنی ساتھ دوسری کلائی کی مثل آگ نکالنے اور اس شخص جو موہر کو بھل کرے اور پتھر یا لکڑی چھاق کی اور ہاتھ اور سکاٹا ہو تشبیہ دی ہو کہی نی کلائی گھسے ساتھ آگ نکالنے اور اس شخص کے ہکا ہاتھ کٹا ہو

قَسِي وَتُصْبِحُ فَوْقَ ظَهْرِ حَشِيَّةٍ ۲۳ وَآبِيَّتُ فَوْقَ سِرَاةٍ أَذْهُوَ مَلْجَمُ
اللغة حشيتہ فرش نرم جسمین روئی وغیرہ بری ہوسرۃ پشت ادہم سیاہ گھوڑا بجم گام دیا ہوا اور بعض نسخوں میں اجر و صلوم واقع ہوا اور اسب کم موہدم مضبوط الحاصل یعنی شام و صبح کرتی ہو مشوقہ اور فرش نرم کے یعنی عیش و عشرت سے سرگرداں ہوا اور شب گزارتا ہو نہیں اور پشت اس گھوڑی کو سیاہ اور گام دیا ہوا ہے یعنی روز و شب مشقت جنگ و سفر میں مبتلا ہوں :

وَحَشِيَّتِي سَرِيحٌ عَلَى عَيْبِلِ الشَّوِيِّ ۲۴ تَهْدِي مَرَاكِلَهُ نَبِيْلُ الْحَزْمِ
اللغة حشيتہ فرش نرم سرخ زین عبل گندہ سخت تروی ہاتھ پاؤں گھوڑی کے نمد بلند ترقی پذیر مراکل جمع مراکل کے پہلو گھوڑی کا جہان پر اڑ لگاتی ہیں معمول ہر نمد کا نبیل فرختم سینہ جہان پر رنگ گھوڑی کا باندھا جاتا ہے الحاصل یعنی اور فرش نرم میرا زین ہو رکھا ہوا اور گھوڑی کے جسکے ہاتھ پاؤں سخت گندہ ہیں اور اجرے ہیں دونوں پہلو اور سکو فریب و تیار تعلق تنگ اور سکا یعنی سینہ

هَلِي تَبْلَغُنِي دَارَهَا شَدِيدَةٌ ۲۵ لَعْنَتُ مَحْرُومٍ وَمِ الشَّرَابِ مُصْرَمٍ
اللغة ابلان پہونچانا ضمیر دار ہا طرف مشوقہ کشدنیۃ صفت مخدوف کی یعنی ناقہ شدنیۃ منسوب طرف شدن کہ وہ ایک موضع ہے زمین میں وہاں کے اونٹ اچھی ہوتی ہیں یا قبیلہ ہے کہ عمدہ اونٹ کی نسبت و اسکی طرف کرتے ہیں شدنیۃ فاعل ہے تبلیغ کا تعن بیان یعنی بددعا کرنے کے ہر شراب سے اور دودھ ہے محروم الشراب یعنی شراب محروم و محروم کے ہر قسم قطع کرنا الحاصل یعنی ایسا دودھ پہونچا گیا جگہ مکان مشوقہ کہ اتنے شدن کا جو کہ دعا بد کیا گیا ہے ساتھ محروم ہونے دودھ اور منقطع ہونے کے یعنی کھینچا اور کھینچ کر پینا

ہو کہ وہ ناقہ دودہ دیر سے محروم و منقطع رہی یعنی حاملہ نہو اس صفت کا اور اس سے کیا کہ وہ ناقہ
وہ بہت تومی اور شدائد سفر کا تحمل ہوتا ہے کیونکہ زیادتی ولادت باعث صفت ہے

خَطَارَةٌ غَيْبِ السَّرِيِّ زِيَاْفَةٌ ۲۶ قَطِيسٌ الْاِكَاْمُ يَدَا اَنْتِ حَفِ

اللغة خطارہ کا بوقت نشاط کہ بار بار دم اوستا کر از اور بار بار خطارہ صفت ہے شہادت کی غیب یعنی
کے سر میں شب کو چلنا زلف ناز سے چلنا و طس توڑنا یا کام بکسر جمع الیم کی مثلاً شہ زمین کا ذات صفت
مخروف کی یعنی رمل ذات صفت یعنی ہوزہ کہ بعض نے لفظ صفت پر ہوزہ خدا یک قسم کی چال ہوزہ کی
مثل چال شمرغ کے تصور میں ذات صفت سے مراد ناقہ ہے ہوزہ صفت سے مراد علی و علی و تم کو بنا میں تم
بالغہ ہے صفت صفت کی باب یعنی مصاحبت کے ہوا الحاصل یعنی ناقہ کو بار بار دم مارتا ہے بوجہ نشاط
کہ بعد رفتار شب کو ناز سے چلنے والا ہے توڑتا ہے ٹیلون کو ساتھ اس شخص کو جو صاحب اس ہوزہ کا ہے خوب
کوٹنی والا اور توڑنی والا چیزوں کا ہے یہ معنی اس قدر ہیں کہ ذات صفت جبل مخروف کی ہیں
اور اگر مراد اس سے ناقہ لیں تو معنی یوں ہونگی کہ توڑتا ہے ناقہ ٹیلون کو ساتھ اپنی تلی کے جو خوب توڑنی
اور کوٹنی والی ہے اس مقام پر شایع ہار سے بڑا ہونگا ہوا ہے کہ ذات صفت جبل مخروف کی
گردانی بغیر ذکر احتمال ثانی کے اور ترجمہ ذات صفت سے مراد ہوا و ناقہ کر لیے ہیں

وَكَانَ الْقَطِيسُ الْاِكَاْمَ عَيْشِيَّةً ۲۷ يَقْرَبُ بَيْنَ الْمَنْسِيْنِ مَضْبَعًا

اللغة وقص کردن توڑنا بعض سخن میں قطن واقع ہوا ہے یہ صفت قطن طرف ماضی کہ ہونگی و طس
توڑنا جیسا کہ گذرا کام ٹیلون کے عیشیہ اول شب بقرب متعلق قص کے تغیر عبارت بطور
بین المنسین ہو مضمون بکسر بین مہملہ پنجہ شمرغ اور اونٹ کی تلی صلح سے کان کا ماضی صلح
کان ہون یہ اوصاف شمرغ سے ہوا اسکے کان صلح نہیں ہوا گیا کہ او اسکے کان صلح نہیں
الحاصل یعنی گویا کہ توڑتا ہونین یا وہ ناقہ توڑتا ہے ٹیلون کو زمین کے اول شب یعنی

Marfat.com

فشار شب روز کے ساتھ ایسے شتر مرغ کے کہ قریب ہے فاصلہ درمیان ٹہکے دونوں پھون کے اور اسکے کان نہیں ہیں تشبیہی ہے تیز رفتاری میں ناوقہ کو ساتھ شتر مرغ کے

أَوَىٰ لَهُ قُلُوصُ النَّعَامِ كَمَا أَوَتْ حِرْقُ يَمَانِيَةَ لَأَعْمِ طَلِيطِمِ

للتعدي او پناہ لینا لام رولا عم یعنی الی کے ہے ضمیر طرف شتر مرغ کے جو بیت سابق سے مفہوم ہوتا ہے قلو ص جمع قلو ص کی جو ان شتر مرغ اور جو ان ناوقہ فاعل ہے تاوی کو

عام شتر مرغ حرق بکسر راء جمع حریق کی جمع لوگوں کا اور غول پرندوں وغیرہ کا اعم سے مراد صفت و صفت مذکور کے یعنی لراع اعم طم طم جس کے زبان میں عجبت ہو فصاحت نہر کا اصل یعنی پناہ

ہے میں طرف اس شتر مرغ مذکور کے جو ان شتر مرغ جیسا کہ پناہ لی غول نے اونٹوں میں کی طرف وہاں حبشی رگی کے جو فصیح نہیں ہے تشبیہی ہے شتر مرغ کو سیاہی میں ساتھ راعی حبشی کے اور

توان شتر مرغ کو ساتھ مینی اونٹ کے ہوا سے کہ مینی اونٹ اکثر سیاہ ہوتے ہیں اور پناہ لینا جو ان شتر مرغ کا طرف شتر مرغ مذکور کے مثل پناہ لینے اونٹ کے طرف چرواہے کے گردانا ہے اور صفت

اسکی ساتھ قادر مونی کے کلام فصیح پر ہوا ہے کہ شتر مرغ کلام نہیں کرتا ہے

يَتَّبِعْنَ قُلَّةَ سَرَسِيهِ وَكَأَنَّ حِدْحَ عَلَىٰ نَعْتِشَ لَهْنًا حَمِيمًا

اللغة تنضم چوٹی و بلندی ہر چیز کی حدح بکسر کجا وہ نقش معنی منقبوش کے یعنی شے بلند ہونے سے

سندوق بیت کو نقش کہتے ہیں بوجہ بلندی کے ضمیر لہن طرف شتر مرغ غول کے ضمیر لہن کے

نیمہ کے بنا گیا ہوا اصل یعنی تابع ہوتے ہیں اور پیروی کرتے ہیں شتر مرغ مذکور اس شتر مرغ چوٹی اور بلندی یعنی اس سے منحرف نہیں ہو گیا کہ وہ شتر مرغ کجا وہ ہے بزرگی میں کہ اوپر مقام بلند کے واسطے شتر مرغ کے نیمہ بنا گیا ہے تشبیہی ہے شتر مرغ کو ساتھ اس کے جو مقام بلند پر مثل خمیہ کے رکھا گیا ہے

صَعْلٌ يَجُودُ بِذِي الْعَشِيرَةِ قَيْفًا كَالْعَبْدِ ذِي لَفْزٍ وَالطَّوْبَىٰ لِأَصْلَمِ

اللغة تسع شتر مرغ جس کا سر چوڑا اور بڑھ کر بڑبڑا محذوف کی بائیں مصلح مقدم اور مخاطب
 ذوالعشيرة ایک مقام ہے جس میں صبح بیفتہ کرانڈا عبد سیمراد غلام حبشی ہے اور پوسٹین اصل حبکا کان
 کتا ہوا کجا اصل یعنی شتر مرغ مذکور کا سر چوڑا ہے حفاظت کرتا ہے موضع ذوالعشيرة میں اس پر
 قتل اس غلام حبشی کو ہے جو صاحب پوسٹین طویل ہوا اور کان اور کا کتا ہوا تشبیہ دی ہے شتر مرغ کا
 غلام حبشی سر جو لہو پوسٹین پہنے ہوا اور کان اور سکر ہون اس واسطے کہ شتر مرغ بھی سیاہ ہوتا ہوا اور کان
 معلوم نہیں ہوتے اور پر اور سکر لہو ہوتے ہیں

شربت بما اللحرضین فأصحت ۳۱ زوداء تنفر عن حياض الدائیکم
 اللغۃ ضمیر شربت طرف ناقہ کہ حرضین بالضم دو موضع آب ہیں ایک کا نام دحض ہے اور
 دوسرے کا نام وسیع ہے اور تینہ بطور تغلیب کی ہے اور بار بار حرضین زائدہ ہے نزدیک بصریوں
 جیسا کہ الم علم بان التدریس میں بار زائدہ ہے اور کو فین بار کو یعنی من کے لیس میں جا
 کہ عینا شرب بہا عباء اللدین یعنی من کے ہے اور اسوجہ میں اختلاف ہے زور اور مؤنث
 از رکاز بر گشتہ ہونے چیاض الدائم مشہور حشری ہیں اور بعض نے کہا ہے کہ دیم نام ایک
 گروہ کا ہے کہ در میان اون کے اور عرب کو دشمنی تھی اسی وجہ سے ہر دشمن اور سختی کو
 کہتے ہیں کجا اصل یعنی یا ناقہ نے پانی موضع دحض میں کاپس مہوا بر گشتہ نفرت کرتا
 چشمہ اور دیم سی یا عضون سے دشمنوں کے

وكانما تنني بجانب د قها ۳۲ الوحشي من هرج العشي
 اللغۃ نام دور ہونا اور با بجانب واسطے تعدیہ کے ہے اور بعض نے یعنی عن سے
 کہا ہے دف پہلو وحشی دنیا جانب گھوڑے وغیرہ کا اور بائیں جانب کو اسے کہتے ہیں
 اور دہی کو وحشی اسوجہ سے کہتے ہیں کہ دہی جانب سونہ کوئی سوار ہوتا ہے اور نہ از

نہرج آواز عشقی وقت شب نہرج العشی سے مراد آواز مسرور کرنیوالی وقت شب کو مراد اس سے پہلی ہو کہ شب لکھانیکے وقت آنکر لو لیتی ہو یا آواز نرم من نہرج العشی کے تقدیر من خوف نہرج العشی ہو مودم جسکی خلقت بد نما اور سر ٹرا ہو صفت نہرج کے الحاصل یعنی گویا کہ ناقہ مذکور دور کرتا ہو دہنی جانب کو اپنی خوف سے بلی کے جسکی خلقت بد نما اور سر ٹرا سے یعنی بسبب تشاؤ کے یا بلی کے خوف سے بوقرار میں استقامت نہیں کرتا ہو اور جو ہری نے کہا ہے کہ مراد یہ ہے کہ ناقہ دور کرتا ہو اپنے دہنی جانب کو اسواسطیکہ کو ٹرا سوار کا دہنی ہاتھ میں ہے تو اس سے دور تا ہو گویا کہ اس جانب بلی ہے صفت مذکور کی اور اسکی کاٹنی کا خوف ہر پوشیدہ نہری کہ یہ بیت مدح ہے صدر کا آخر لام ساکن ہے الوحشی کا

عَرَّجْنِي كَمَا عَطَفْتُ لَهُ ۳۳ غَضْبَى اتَّقَاهَا بِالْيَدَيْنِ وَ بِالْقَمَرِ
اللغة ہر بلی بدل ہے نہرج العشی سے جنیب جسکو کھینچ کر لائے ہوں عطف بہرناضمیر لہ طرف بلی کے لام یعنی الی کے غضبی غصہ و رحال ہے ضمیر عطف سے اتقاہ سے مراد یہاں سامنوا نا یا بچا ہے اور ضمیر طرف ناقہ کے الحاصل یعنی ناقہ مذکور دور کرتا ہو ایسا دہنا چلو خواہ اس بلی کے جسکی او سکی طرف کھینچ لائے ہن جبکہ پرتا ہو ناقہ طرف بلی کے غصہ کی حالت میں واسطے کاٹنے کے سامنی آتی ہو یا بچتی ہے بلی ناقہ سے ساتھ دونوں ہاتھ واسطے پنچہ مارنے کے اور ساتھ مومخ کے واسطے کاٹنے کی

بَرَكَتٌ عَلَىٰ جَنْبِ الزُّدَاعِ كَأَنَّهَا ۳۴ بَرَكَتٌ عَلَىٰ قَصَبِ اجْتِشْمِ مَهْضَمٍ
اللغة بروک لینا اونٹ کا رذاع بکسر نام ہو کسی چشمہ کا قصب لہر کل اجش
جسکی آواز سخت و تیز ہو مضم شکستہ ٹوٹا ہوا الحاصل یعنی لیٹا ناقہ او پر سیا چشمہ رذاع لہر یا لہٹا او پر نرکل کے جسکی آواز تیز ہو اور ٹوٹا ہوا اس مقام پرین قول ہن بعض

Marfat.com

کہتے ہیں کہ خشک مٹی کے ٹوٹنے کو جواتو کے بیٹھنے سے ٹوٹنے کی تشبیہی ہے ساتھ نزل کے
 نے آواز ناکہ کو جو بروقت شست کے ضعف کے نکلے ساتھ آواز اس نزل کے تشبیہی ہے
 ٹیٹے سے ٹوٹ جاتا ہے صمعی سے منقول ہے کہ آواز ناکہ کو تشبیہی ساتھ آواز نزل جو بجا
 وَكَانَ رَبُّنَا أَوْ كَيْلًا مَعْقِلًا حِنْزَالُ الْوَقُودِ بِهٖ جَوَانِبُ فِئْسَمِ
 اللعۃ رب یضم وتشدید نام طلا روغن یا نفل مسکہ کا کھیل روغن سیاہ جو عارضی اونٹ
 ٹیٹے میں عطف ہر بار پر عقد جا ہوا ہے صفت ہر کھیل کے حش جلا نا آگ کا و قود جلا نی لکڑی
 مفعول مالم لیسرہ فاعل حش کا یعنی باغلانہ کی صنیر طرف رہت وغیرہ کے جوانب منصوب ہنوع
 حافض ہے جمل حش الو قود صفت کھیل کے اور خبر کار کی عرق ہا مزدوف ہے تقدیر یون
 کا آ رہا کھیل معقد حش الو قود باغلانہ فی جوانب مقم عرق ہا مقم دونون قاف مضموم تانبے
 طرف پانی گرم کر نیکا اسحاصل یعنی گویا کھلا اور نفل مسکہ کا یا وہ روغن سیاہ جا ہوا
 جلائی گئی لکڑی بسبب جوش پینے کے بیچ پہلو و جوانب طرف کے پسینا ہے ناوق کات
 وی ہے اونٹ کے پسینے کو جو ہکے سر و گردن سے بہتا ہے ساتھ طلا اور اس روغن سیاہ لبت
 جو بوجہ جوش کھانیکے طرف سے ٹپکے ہو سکتے کہ پسینہ اونٹ کا بھی سیاہ اور گاڑا ہوتا ہے اور ناکہ

تشبیہی ہے تانبے کے طرف بوجہ سختی کے

مِنَاعٌ مِنْ ذِفْرِ اَعْضُوۡبِ جَسَدِہٖ ذِیَافَۃٌ مِّثْلُ لَفْلِقِ الْمُرِّ
 اللعۃ مناع یعنی منع کے فتوح بار کو شباع کر کے الف کیا بضرورت شعر کے اور الیا کلام عرب میں
 آیا ہے منع نکلنا یا نیکا چشم سے بعض نے مناع بفعال سے لیا ہے بوجہ سے معنی طے کر کے
 مسافت کی ذفری کان کی پشت عضوب خشناک صفت مزدوف کی یعنی تاد عضوب خشناک
 تاد قومی ذفرہ زیادتا سے چلنے والا لقیق بزرگ زکریم کریم الاصل اسحاصل ہے تاد

گام کی پشت سے تاؤ کی بوخشناک و رقوی ہیکل سے ناز سے چلنے والا ہے مثل زر کے جو کریم الاصل

ہو تشبیہی ہے تاؤ کو ساتھ زر کے قوت و کریم الاصل ہونے میں

ان تُغْدِي دُوَالِقِنَاعٍ فَإِنَّكَ طَبُّ بِأَخِذِ الْفَارِ سِيَا طَسِيْمٍ

اللغة اخلاف پر وہ لٹکانا دہنی یعنی سگمیری قناع پر وہ جو مقنعہ پر ہوتا، طب نفع حاذق و ماہر مسلم

زرہ ہونے والا اچھا اصل یعنی اگر لٹکانے تو ای معشوقہ سامنی میرے پر وہ کو پس تحقیقہ میں ملے

و حاذق ہون ساتھ گرفت کرنے سوز زرہ پوش کے یعنی تو عورت سے تجھ کو بطریق ولی گرفت کو گا پس پھینا سفیانی

إِنِّي عَلَىٰ مَا عَلِمْتُ فَإِنَّكَ سَهْلٌ مُّخَالِقَةٌ إِذَا لَمْ أَظْلِمِ لَا

اللغة شئی واحد ہونٹ حاضر ہے ثناء سے یعنی تعریف کرنا مخالفت باہم خلق کرنا اچھا اصل یعنی

تعریف میری ای جیلہ ساتھ پس خبر کے کہ جانا تو نے پس تحقیقہ سہل ہے خلق و صحبت میری جبکہ

ز ظلم کیا جاؤں میں

وَإِذَا ظَلِمْتُ فَإِنَّ ظِلْمِي بِأَسِيلٍ مَرُّ مَذَاقَتِهِ كَطَعْمِ الْعَلْفِ مَرِيءٍ

اللغة سل جمع مراد یہاں کہ ہے بضم تلخ نہ آؤ ذائقہ اعلیٰ نام ہے درخت تلخ کا اور جو خبر کہ تلخ ہو

اچھا اصل یعنی جبکہ ظلم کیا جاؤں میں پس تحقیقہ ظلم میرا کہ ہے اور تلخ ہے ذائقہ مثل مذاق درخت تلخ سے

وَلَقَا بِرَبِّتُ مِنْ الْمَدَامَةِ بَعْدًا مَا رَكَلًا هَوَّاجِرًا لِمَشْوَفِيَا عَمَلٍ

اللغة لقمہ شرب کو بھیرنا لفظ ما بعد ما بین زب سے ہو جمع ہا جرحہ کی و پھر کی گرمی کا وقت سوٹ ہلا گیا

یہاں ما اس دینک ہے تقابیر کی لذیذ مشووف بعض نزدیک اچھ مشووف معلم نقش نشان کی کیا ہو

اچھا اصل یعنی بہتر تحقیقہ پائیں شراب بھیرنے و پھر کے گرمی کے ساتھ صرف نے دینا جلا کر

ہو اور نقش کئے ہوئے کے یا ساتھ جا جلا اور نقش کے شاعر نے فرمایا ہے ساتھ پینے شراب کے

کہ جاہلیت میں اب پینا اور جو اکلینا فرجات تھے اور سکو علات سخاوت کی سمجھتے تھے

بُرْجَابَةٌ صَفْرَاءُ ذَاتُ اسْتِرْقَةٍ ۴۱ قَرْنَتْ بِرَبْرِ فِي الشِّمَالِ

اللغة زجاجة شیشه دریاں جام شیشه کا ہر زجاجة متعلق شربت کے صفراء زرد اور سرخ مع
خطا میلی اور پیشانی کے آڑھ چکلیا صفت مخدو فکی یعنی باریق ازہر مقدم جو سریش ہو وہ کا ہوا
یعنی پیامیز شراب کو ساتھ جام شیشه کو جو زرد اور خطا دار ہر نزدیک کیا گیا ہے ساتھ باریق چکڑا اور
ہاتھ میں سریش سے ڈھکا ہوا ہے

فَإِذَا شَرِبْتَ فَإِنَّنِي مُسْتَهْلِكٌ ۴۲ مَالِي وَعَرَضِي وَاقْرَبُكَ كَرِيهُنَا

اللغة مستهلك ہلاک کر دینا الاعراض اور عرضی مبتدا ہے وافر خیر اور کسی اکلام زخم کرنا الحاصل
پس جب پیامیز شراب کو پس تحقیق میں ہلاک کر دینا لامون مال اپنا سخاوت سے اور ابرو میری بہت
اور نہیں زخمی کی گئی ہے یعنی کوئی اخلل او میں واقع نہیں ہوا ہے

وَإِذَا صَحَّوْتُ فَلَا أَقْصِرُ عَنْ قَدَائِي ۴۳ وَكَمَا عَلِمْتَ شِمَائِلِي وَتَلَوْتُ

اللغة صحو شہین آنا تقصیر کمی کرنا ذمی سخاوت شمال جمع شمال یعنی خلق کرنا الحاصل
شہین آنا ہون میں نشہ سے پس نہیں کمی کرنا ہون میں سخاوت میں اور جیسا کہ جاننا لہے
اخلاق و بزرگی ہے میری شاعر اپنی سخاوت پر فخر کرتا ہے اور کہتا ہے کہ اگر نشہ جاتا رہتا ہے تو کتنا
وَحَلِيلٍ غَائِبَةٍ تَرَكْتُ مُجَدَّلاً ۴۴ تَمَلُّوْا فَرِيضَتَهُ كَسَدًا وَأَلْعَنُوا

اللغة حلیل شوہر مجبور و رتقید رت ہے یاد اور معنی رت کو فانیہ عورت جو بہت حسین و خوبصورت ہوا
ریت و بخل کی احتیاج نہ ہو جو حسن کے مجدل زمین پر پڑا ہوا گو سرسراہٹ کی آواز فریضہ شانہ شدق
کنارہ دہن اعلیٰ جسکی اوپر کا ہونٹ کٹا ہوا الحاصل یعنی اور بہت شوہر عورت خوبصورت و حسین
کے کہ چہرہ ایسا اونکو زمین پر پڑا ہوا یعنی قتل کیا آواز دیتو تھے سرسراہٹ کی شانہ اونکی لوجہ جسز کو
مثل کنارہ دہن اس شخص کے جسکو اوپر کا ہونٹ کٹ گیا ہوا اور دہن بجا ہو پشیدہ زہری کو کٹا ہوا

کہ تشبیہ دی ہو زخم کو ساتھ زخم لب بالا کر زخم کاری بہنیمین اور بعض نے کہا ہے کہ تشبیہ دی ہو اوس آواز کو جو کہ شانہ کی خون بہنیمین ہوتی ہو ساتھ اوس آواز کو جو دم نکلنے کے وقت اوپر کے ٹھوس ہونٹ سے ہوتی ہو
 سَبَقَتْ يَدَايَ لَهٗ بِعَاجِلِ ضَرْبَةٍ ۳۵ وَرَشَّاشٌ نَافِذَةٌ كَلَوْنِ الْعَنْدَمِ
 اللغہ ضمیر لہ طرف شوہر حسینہ کے عیاجل ضربتہ یعنی ضربتہ عاجلہ کر رشاش جو پکٹا ہوا مثل خون وغیرہ کی نافرمانی اور درانیوالی صفت مخدوف کی یعنی ضربتہ نافذہ عندم لکڑی ہو جس سے رخ رنگ کاٹتا ہے جو پتنگ کھتی ہیں بعض عندم سے دم الاخرین اور بعض لالہ نعمان اور بعض کسم مراد لیتے ہیں الحاصل یعنی سبقت کی میری دونوں ہاتھوں نے واسطے اوس شوہر حسینہ کے ساتھ ضربت سرخ و چلد کے اور جو خون کہ پکا ضربت کاری سے وہ مثل رنگ پتنگ کے سرخ کرتا

هَلَّا سَلَّتِ الْخَيْلُ يَا بِنْتَهُ مَالِكٍ ۳۶ اِنْ كُنْتِ جَاهِلَةً بِمَا لَمْ نَعْلَمِ
 اللغہ ہلاروف تھفیف ہو خیل سے مراد صاحبان خیل یعنی سوار ہیں جیسا کہ فاسل القریہ سے مراد ہیں بن ابیہ مالک سے مراد زوجہ شاعر کے عیالہ ہو عالم تعلیم سلت کر اور بار یعنی عن کر الحاصل یعنی کیوں نہیں پوچھا تو سواروں سے اسی دختر مالک اگر تھی تو جاہل اوس چیز سے کہ نہیں جانتی تھی تو اوسکو یعنی ہماری شجاعت کو

اِنْ لَّا اَزَالَ عَلَيَّ حَالَةَ سَبَاحٍ ۳۷ نَهْدُ تَعَاوُرَهُ الْكَمَا هُوَ مَكْرٌ
 اللغہ رحالہ بکسر طبر پازین حسین لکڑی نہ ہو سباج اسپ تیز و سبک رو نہد بلند تعاور باری باری لینا کسی چیز کا تعاور اصل میں تعاور تھا ایک تار کو واسطے تخفیف کو حذف کیا کما ہے جمع کی کی یعنی بہادر کے مکالمہ بروج و زخمی الحاصل یعنی کیوں نہیں پوچھا تو فی حال میرا سواروں سے جسوقت کہ ہمیشہ تہا میں اور جرمی زین گھوڑے تیز و بلند کے جسکو باری باری زخمی کرتے تھے بہادر اور وہ زخمی ہوا
 طَوْرًا اَجْرًا لِلطَّعَانِ وَنَادَاهُ ۳۸ يَا وَيُّ اِلَى الْحَصِيدِ الْقِسِيِّ عَمْرُومِ

اللغة رابطة تارة کے یعنی ایک بار تجرید تنہا کرنا طعان نیزہ بازی کرنا اوی پناہ لینا
 و مضبوط صفت مخدوف کی یعنی الی قوم حصہ لقمی قتی جمع قوس کی کمان عزت
 اسکا اصل یعنی شپ کو کہی تنہا کیا جاتا، صفت جنگ سے وسط نیزہ بازی دشمن کے اوپر
 لیتا تھا طرف اس قوم کے کہ محکم و مضبوط یقین کمانین سکی اور کثرت سے قتی وہ قوم یعنی
 میں اپنی صف علیہ ہو کر دشمن پر هجوم کرتا تھا اور بھی اپنی قوم میں آجاتا جو بڑی تیرا نماز اور
 کثرت سے قتی

جُجُوكَ مِنْ شُهَدَاءِ لَوْ قَابِعِ رَائِيْ اَعْيَشَةُ الْوَعْيِ اَعْقَبْتُمْ كَالْمَغْمِ

اللغة ججک جرم جواب بلا مقدم کہے وقایع جمع وقوعہ و قیعد کی یعنی جنگ غشاؤ ڈھانچا پرت
 کرنا و غات مراد جنگ ہے عقی پر ہیز گاری کرنا مغم یعنی غنیمت اسکا اصل یعنی اگر چہ کی
 سور دن حال میرا خبر دیکھا تجکو وہ شخص کہ دیکھا اس نے اور حاضر ہوا راہیونین تحقیق میں
 ڈھانکتا ہوں یعنی چھپاتا ہوں لڑائی میں اور پر ہیز کرتا ہوں نزدیک غنیمت اور لوٹ کے
 یعنی ایسا عالی ہمت ہوں کہ دشمنوں کو قتل کرتا ہوں مگر کمال نہیں لیتا

وَمِنْ دَجْرِ لَوْرَةِ الْكَمَةِ نِزَالَهُ لَا مَعْنِي هَرَبًا وَلَا مُسْتَسْبِدًا

اللغة حج جو کہ کابل اور پوربھار لگائے ہو مجرور بقدرت کماہ مردان شجاع زبیل کسیر جنگ میں
 طرف حج کے معنی جلدی کرنیوالا ہرب گریز مضبوط بنا برصہ یہ کیا بصرع فافض یعنی بی ہرب مستسب
 فروتی اور عاجزی کرنیوالا معنی ولا مستسلم صفت حج کی اسکا اصل یعنی اور بہت سے مرد
 پور اور کابل تیار لگائے ہیں کریہ جانا بہادرون کے مقابلہ جنگ آجوبہ شدت خوف کے اور وہ
 نہیں تعجیل کرنیوالے ہیں بھاگنے میں وقت خوف کے اور نہ فروتنی اور عاجزی کرنیوالے ہیں
 جادت یکاری لہ اعلیل طغنة عَشْفَقِ صِدْقِ الْكَمْرِ مَعْقُورِ

اللغة يثبت جواب هرب مخدوف كاجوبت سابق مين هي ضمير له طرف منجج كواجل طغنة
 يعني طغنة عاجلة كمشفق جو نيزه سيدها كيا كيا هو ثقاف سي ثقاف لو هيكالهم جس سي نيزه سيدها
 كرتي مين تقدير برح مشفق هي صدق بفتح نيزه سخت كعوب كراهن نيزه كي مقوم سيدها
 الحاصل يعني هبت سي مرد هتيا ري كه جودت اور نيزي كي ميرسي دونون باهون نل واسطه
 اونكي بعجلت نيزه مارني مين ساتھ اوس نيزه كيه كه جو ثقاف سي سيدها كيا كيا هو سخت مين كراهن كي نيزه
قَسَدًا كَتُّ بِالرَّحِّ الْأَمْتَرِ تَابَهُ ۵۲ كَيْسَ الْكَمْرِ يَدُّ عَلَى الْفَنَاءِ مَجْرَمٌ
 اللغه تنك نكر نكر كرنا راج نيزه اصم سخت ضمير تيا به طرف منجج كقنا نيزي الحاصل
 يعني نيس نكر نكر كيا مينر ساتھ نيزه سخت كراوسكو كيرون كو اور نيسن هو مرد كريم و بزرگ اور نيزو كي
 حرام كيا كيا يعني مرد كريم محروم نيزه سي نيسن رهتا بلكه لائق هي كه نيزه اوسكو ساتھ مين ره هو اور بعض تقدير سي
 كيون كرتي مين كه مرد كريم بوجه كرم و بزرگي كنيهن رهالي پانا نيزه و قتال سے
فَقَرُّهُ جَوْرُ الشَّيْخِ يَشْتَكُهُ ۵۳ يَقْضَمُنْ حُسْنُ بَنَانِهِ وَالْمِعْصَمُ
 اللغه جز جمع جزه كبري جسكو واسطه فرج كرايو رها هو مرد خوراك هو توش كماناوش كرا ضمير
 منقول طرف منجج كقضم چا نانا ن سائگت معصم بكسر بازو و بند دست الحاصل يعني
 چوڑا مينر اوسكو خوراك و قتمه و زندون كا كه كهاتي قهو اوسكو او چا تو قه حسن و خوبی اونكي
 سائگت كي اور بازو و بند دست كو خلاصه به كه قتل كيا مينر اوسكو اور رتمه و زندون كا كرويا
وَمَسْكٌ سَابِغَةٌ هَكَذَا مَوْجِبًا ۵۴ بِالسَّلْفِ عَنِ حَامِي الْحَقِيقَةِ مَعْمُومٌ
 اللغه مسك زره چوڑو حلقه كي مجروسے بتقدير رب سابعه كامل و فراخ صفت مسك كي
 مجبور هي باصاف موصوف كطرف صفت كرتيك پرده دري اور شكاف كرا جواب هرب رب
 كافر و ج جمع فرج كي يعني شكاف كرامي حمايت كرايو الا تقدير عن رجل حامي هي حقيقت جسكي

حفاظت واجب ہو معلم و مفتوح لام جسمین نشانی شجاعت کی ہو اور سو معلوم ہو کہ یہ سوار ہو اور
 اور بکسر لام جو کہ اپنی من علامت و نشانی جنگ کی گردانی الحاصل بیخبریت سی درہن
 حلقہ کی جو کہ کامل و کشادہ ہین چاک کیا مینی اور کوشگافون کہ ساتھ لواری کے اوس شخص سے جو
 کر یوالا اوس کا ہو جسکی حفاظت واجب ہو اور باو جسمین علامت شجاعت کی ہو یعنی جب لیسر لہ
 قتل کیا تو اور ون کے کیا حقیقت ہو

رَبِّدِيدًا هٗ بِالْقِدَاجِ إِذَا شَا ۵۵ هَتَا وَقَائِدَاتِ الْبَحَارِ مِلْعَا

اللغة رند جلدی کر یوالا کھ صفت موصوف حامی الحقیقت کی قداح بکسر تبار کے شا یعنی دل
 فی الشاکر یعنی داخل ہو جاڑے میں ہٹاک چاک کر یوالا آیات جمع غایب کی یعنی علم و نشان جنگ
 میفروش دوکانوں پامتادہ کرتے ہین تجا ہو مراد میفروش ہین تو ہم ہمت کیا گیا الحاصل ہر
 چاک کی میوزرہ ایسی شجاع کی کہ جلدی کر یوالے ہین دونوں ہلتا اوس کے ساتھ تیروں تبار کے
 جبکہ داخل ہو فصل جاڑی کی اور وہ چاک کر یوالا ہر جہندی اور نشان میفروش ہین کے اور علامت
 کیا گیا ہو بوجہ اسراف کر پوشیدہ نہ رہی کہ جاڑی کی فصل کی تحصیل بوجہ سبکی کہ و تبارک جاڑی
 نام بازی ہمت کرتے تھو اور مراد چاک کرنے نشان میفروش ہین سے یہ کہ و تبارک ہمت کرتے

یہا تک کہ میفروش اپنی اپنی نشان لیکو چلا تھو

لَقَادَرَانِي قَدْ نَزَلْتُ أَرِيدًا ۵۶ أَيْدِي كَوْنِي مَعَهُ

اللغة اعباء ظاہر کرنا اور اجز سے مراد وہ دانت ہین جو ہر ہمت ہستی کر نایان ہونے میں چاک
 یعنی جبکہ دیکھا سچو اوس شجاع کی تحقیق کہ اتر میں اپنی کھڑکی سے اور ارادہ کیا مینی اوس کو قتل کیا گیا اور
 اپنی دانتوں کو بغیر تبسم کے یعنی بسبب خوف و دانت کھول دینے بعض از تبسم کھول دینے اور
 تبسم کی پس معنی یہ ہونگا کہ کھول دیو اور دانت خوف سے بغیر کھلا کر دانت کے

عَهْدِي بِهِ مَدَّةٌ لِنَهَارِكَ كَأَنَّهَا ۵۷ خُصِبَ الْبَنَاتُ وَرَأْسُهُ بِالْعِظْمِ
 اللغه عہد ملاقات کرنا مانتھا اور درازی روزی زبان سرگشت عظم نل سہہ الحال
 یعنی ملاقات میری ساتھ اس شجاع کی درازی روزتک ہی یعنی بعد قتل کرنا اور سکو تمام دن دیکھا گویا کہ
 نصاب کی گپیں پورین او سکی اور گلیوں کا اور سر اسکا ساتھ نل کو یعنی خون جو جم گیا تھا تو معلوم
 ہوتا تھا کہ نل کا نصاب کیا ہے

قَطَعَتْهُ بِالرُّمْحِ ثُمَّ عَلَوْتُهُ ۵۸ بِمَهْدٍ صَافِي الْخَلِيدِ مُحَمَّدٍ
 اللغه قطع نیزہ مارنا رومح نیزہ علم بند کرنا تمندلو اور ہندی صدید لوبا مجدم بران الحال یعنی
 پس مارا میں اور سکو ساتھ نیزہ کے پس بلند کیا میں و سکو ساتھ ہندی تلوار کے جگلا لوبا صا تھا اور بران
 بطل کانت ثیابہ فی سرحة ۵۹ مَحْدَى نَعَالِ السَّبْتِ لَيْسَ بِنَوَامٍ
 اللغه بطل باور خبر مو محذوف کی یا صفت موصوف حامی الحقیقہ کے ترجمہ بڑا درخت جندو
 دو چیزوں کا برابر یا ہم سیدھا کرنا سبت چتر جسکو درخت طاق کی پیون سے دباغت کی ہوتی ہے
 بچہ جروان پیدا ہوا حال یعنی وہ شخص بہادر ہو گیا کہ کپڑے پہنا لگے ہیں بڑی درخت میں
 یعنی قدر و مثل بڑی درخت کو سیدھا کر کے جلا میں واسطہ اس کے جلا اس چتر کے جو درخت طاق
 کی پیون سے دباغت کیا گیا ہو واضح ہو کہ ایسی جوتے بادشاہ بھینتے تھے غرض شاعر کی یہ ہے کہ شخص رئیس
 ہے اور نہیں ہے جروان پیدا ہوا یعنی قومی ہے اور غذا کامل پالی ہے اور جروان بچہ پوری غذا
 نہیں پاتا ہے بلکہ دو میں تقسیم ہو جاتی ہے

يَأْتِيَانِ مَا قَنْصِرُ لِمَنْ حَلَّتْ لَهُ ۶
 سَحْرَمَتْ عَلَيَّ وَكَلِمَتَاهُمَا تَحْرُمُ

اللغه شاعر مراد بیان گاؤں دشتی ہے اور کنایہ ہے عورت سے سنادی مضاف ہے طرف نفس کو
 اور مانا ہے اور زہد بطور تعجب کہ ہر نفس شکارا حاصل یعنی بڑا تعجب ہے حسن و جمال سے

اوس عورت کو بوشل گائے دشمنی شمار کی ہر واسطے اوس کے حلال ہونے سے پہلے وہ ہر اور عورت
 اور کاشکہ وہ نہ حرام ہوتی بچہ پوشیدہ رہے کہ جب اوس عورت کو حرام ہوئی شاعر نے یہ لکھی حرکت
 اوس کے باپ کی تھی لہذا وہ تمنا کرتا ہے کہ کاشکہ وہ باپ کی زوجیت میں داخل ہوتی اور عین نے
 حرمت کی یہ لکھی حرکت وہ عورت کو دشمنوں میں تھی پس تمنا اوسکی کرتا ہے کہ کاشکہ صلح باقی رہتی اور لڑائی
 نہ ہوتی تاکہ وہ بچہ حلال ہو جاتی

فَبَعَثْتُ جَارِيَتِي فَقُلْتُ لَهَا اَذِيَّتِي ۶۱ فَجَسَسِي اَخْبَارَهَا لِي وَاعْلَمِي
 اللغه بعث بھیجنا کا اصل یعنی بھیجا یعنی اپنی لڑکی کو پس کہا میرا اوس سے کہ جا تو اوس جیسے کہ

پاس پس تلاش کر خبرین اوسکی اور علم ہم پہنچا یعنی ملاقات ممکن ہے یا نہیں ہے

فَقَالَتْ رَأَيْتُ مِنَ الْاَعَادِي حِقَّةً ۶۲ وَالشَّاءُ مُمَكِّنَةٌ لِمَنْ يَشَاءُ
 اللغه اعادی جمع اعداؤ کی دشمن عترة بکسر غفلت شاة سے مراد شقیقہ ہر اعداؤ تیرے شمار کرنا

یعنی کہا کہ لڑکیوں میں اگر دیکھا میری دشمنوں کو جنب سے غفلت کو اور مشورہ ممکن ہے ہر واسطے اوس شخص کو کہ وہ شمار کرنا اور

وَكَاثِمًا التَّفَتُّ بِجِدِّ جِدَائِهِ ۶۳ وَتَمَلُّ مِنَ الْغَوَاكِينِ حُرِّ اَبْرَارِهِ
 اللغه جید گردن جدایہ بکسر فتح بچہ ہرن کار شاہ جو بچہ ہرن کا تو ہی ہوں لڑان سے خزان کی ہرن

وعدہ اور تم تبار شلثہ جسکو اوپر کے ہونٹ اور ناک میں سفیدی ہوا تھا اصل میں اور گویا اس سے

نے التفات کیا میرے جانب ساتھ اپنی گردن کے بوشل گردن جو ہر کسی ہرن کے ہونٹ اور ناک میں

اور خالص و سفید ہر اوپر کا ہونٹ اور ناک اوسکی

تَبَيَّنَتْ عَمَّا وَعَلَوُ شَاكِرٍ نَعْمَةً ۶۴ وَالْكَفْرُ مَخْلُوعَةٌ بِمَنْ يَكْفُرُ
 اللغه تبئی خبر دینا سعدی ہر طرف تین مفعول کے نمیشہ ہر وزن مفعول کے وسط میں نسبت کر

ہر جیسا کہ کفر میں الولد بخلہ و مجنبہ یعنی سب النخل والجن الحاصل میں خبر والکافرون کے

تَبَيَّنَتْ عَمَّا وَعَلَوُ شَاكِرٍ نَعْمَةً ۶۴ وَالْكَفْرُ مَخْلُوعَةٌ بِمَنْ يَكْفُرُ
 اللغه تبئی خبر دینا سعدی ہر طرف تین مفعول کے نمیشہ ہر وزن مفعول کے وسط میں نسبت کر

ہر جیسا کہ کفر میں الولد بخلہ و مجنبہ یعنی سب النخل والجن الحاصل میں خبر والکافرون کے

تَبَيَّنَتْ عَمَّا وَعَلَوُ شَاكِرٍ نَعْمَةً ۶۴ وَالْكَفْرُ مَخْلُوعَةٌ بِمَنْ يَكْفُرُ
 اللغه تبئی خبر دینا سعدی ہر طرف تین مفعول کے نمیشہ ہر وزن مفعول کے وسط میں نسبت کر

میں شکر گزار ہی میری نعمت کا اور کفران نعمت سبب خباثت کا ہو واسطے نفس نعمت یزوالو کے
یعنی بسبب کفران نعمت کہ نعم دو بار نعمت نہیں دیتا

لَقَدْ حَفِظْتُ وَصَاةَ عَمِّي فِي الْوَعَا ۶۵ اِذْ تَقْلِيصُ الشَّفَتَانِ عَنْ وَضْعِ الْفَمِ
اللغة وصاة وصیت وعا جنگ تلصص سے مراد بیان سمٹنا اور کوتاہ ہونا ہو وضع سفید وضع الفم سے
لہذا بت میں الحاصل یعنی اور ہر آئینہ تحقیق کہ یاد تھی مجھے وصیت اپنی چچا کو رزخ جنگ شدید کہ جو جنگ
سمٹی تھی وہ دونوں لب شجاعوں کو بسبب ہیبت کر دانتوں سے

فِي حَوْمَةِ الْحَرْبِ الَّتِي لَا تَشْكُو ۶۶ عَمْرَاتُهَا الْاَبْطَالُ غَيْرُ تَخْفُضِ
اللغة حومة مقام جنگ شدید حومة متعلق خفت کر عمرات جمع غمرہ کہ یعنی شدت ابطال بہادر
تعمیر آوازہ لڑائی کا جو سمجھ میں نہیں آتا الحاصل یعنی یاد تھی مجھے وصیت اپنی چچا کہ مقام جنگ میں
کہ نہیں شکایت کرتے تھی شدید جنگ کہ بہادر سوا آوازہ جنگ کہ جو سمجھ میں نہیں آتا یعنی ہر ایک آوازہ
جنگ میں مصروف تھا شاکہ نہ تھا

اِذْ يَتَقَوَّنُ بِي الْاَبْسَئَةَ لَوْ اَخِرَ ۶۷ عَنَّا وَ لَكِنِّي تَضَائِقُ مُتَقَدِّمِ
اللغة اتقا حاصل کرنا سحر کا درمیان دو چیزوں کے آئینہ جمع شان یعنی نیزہ کے خیم ڈرنا اتقا
تنگ ہونا مقدم مقام بڑھتی کا الحاصل یعنی جبکہ حائل کرتی ہیں مجھ کو درمیان اپنی اور نیزوں دشمنوں کے
یعنی مقدم کرتے ہیں مجھ کو نہیں ڈرتا ہوں میں نیزوں سے لیکن تنگ ہو گیا ہو مقام بڑھتی کا یعنی آگے
بڑھنے کی جگہ نہیں ہے

لَمَّا سَمِعْتُ نِدَاءَ مَوْسَىٰ قَدْ عَلَا ۶۸ وَ بَنِي رِبِّيَّةَ فِي الْغُبَارِ الْاَفْتَمِ
اللغة بنی مرہ قبیلہ ہر اتم تغیر و گرد آلودہ الحاصل یعنی جبکہ سنی میں آواز بنی مرہ کے تحقیق کہ بلند
ہوئی اور بنی ربیعین غبار تغیر و سیاہ کے جواب لہذا کابیت آئینہ میں ہے :

ن اسپ کر بیان سینہ تسریل کپڑے پھننا حاصل یعنی سپیم مارتا تا میں دشمنوں کو بقابلہ سپہ
گردن اور سینہ اسپ مذکور کے یہاں تک کہ گویا کپڑی پھن لپی ہو گھوڑے کے ساتھ خون کے

وَدَرَمِنْ دَقِيقِ الْفَنَائِلِبَانِهِ ۴۴ وَشَكَرَ إِلَى بَعْبُورَةَ وَتَحْمَسِ

لغۃ از ورار رجوع کرنا پہر ناقائیزے لبان سینہ عبرۃ اشک محم صنہنا ناگھوڑیکا واسطہ چارپے کے مشابہ
اد کے ا حاصل یعنی پھرا گیا گھوڑا واسطے واقع ہونے نیرون کے سینہ میں اسکی اور شکایت کی
میرے جانب ساتھ اشک واداز مشابہ نالہ کے تاکہ اس پر رحم کروں میں

كَانَ يَدِي مَالِحًا وَرَدَّةً اُشْتَكِي ۴۵ وَكَانَ كَوْعَلِيْرَ الْكَلَامِ مُكَلِّفًا

لغۃ محاورہ باہم کلام کرنا مکملی خبر کان کی تقدیر عبارت یوں ہو لو علم الکلام کان مکملی حاصل
اگر جانتا گھوڑا کہ کیا ہے کلام کرنا یعنی کلام کر سکتا شکایت کرتا مجھ سے اور اگر جانتا کلام کو ہر آئینہ ہوتا کلام
کرنا والا مجھ سے یعنی مجھ سے شکایت کرتا

لَقَدْ شَفَا نَفْسِي وَآذَهَبَ سَهْمِي ۴۶ قِيلَ الْفَوَارِسِ وَبِيَاءِ عُنْتَرِ أَقْدِمِ

لغۃ بعض میں آبرو سقمہا ہے سقم بضم ض قیل بفتح فاعل ہے شفا کا یعنی قیل کے جیسا کہ قول حق تعالیٰ
ذیلہ یارت اسے قولہ فوارس جمع فارس کی سوارو یک یعنی وہی ہو چھپر یہ کلمہ تعجب ہے اصل اسکی
یہ ہے اور کان خطاب کا ملحق ہوا ہے اقدام پیش قدمی کرنا حاصل یعنی ہر آئینہ تحقیق کہ شفا دی
برے نفس کو اور دور کر دیا اور سقم مرض کو قیل نے سواروں کے بوقت شدت جنگ اگر وہی ہو چھپر
ای عنترو پیش قدمی کر اور دشمن کو دفع کر

الْحَيْلُ لِقَتْمِ وَالْحَبَادِ حَوَابِسًا ۴۷ سَجَّ بَلْنُ شَيْطَانًا وَآجُرُ دَشِيظِمِ

لغۃ انتقام درانا جبار میں نرم واپس تریں دو حال ہے حیل سے شیطاں بیان لہذا گھوڑا شیطا
ہست اور خط من واسطے تفصیل و تفسیر کی ہے جیسا کہ قصیدہ امر القیس میں گذرا آجرو گھوڑا حیل

روپن کم اور چوٹی ہون یہ حسن سے گھوڑیکے ہوا کا حاصل یعنی اور گھوڑا اور زمین زمین
 در حالیکہ ترش رو یعنی موہنہ زور زمین وہ گھوڑے بسبب اوٹنا از شدت جنگ کا اور وہ گھوڑا
 اسپ مادہ جوان حسین اور اسپ زرقا اور وکیل کے بھران دو تہ سب سے حال نہیں
 ذلک کانی حیث شدت مشایعی ۷۸ لبی و آخف و یا امر میں
 اللغۃ ذلک جمع ذلول کی مطیع فرمان بردار کتاب بعضی اوتون کے اسکا واحد اسکی لفظ سیر نہیں
 آیا ہے جیسا کہ گذرا مشابعت معاونت و مدد کرنا مشایعی ابتدا ہے لبتی خبر و سبکی لب یعنی عقل کے خیر
 حکمانا تبرم حکم کا حاصل یعنی مطیع فرمان بردار میں اور نہ میری جس جگہ کہ چاہتا ہوں میں لیجا
 ہوں اور نکو معین و مددگار میری عقل میری ہے اور چلا تا ہوں میں اس عقل کو ساتھ امر حکم و مطیع
 و لَقَدْ خَشِيتُ بِانْ اَمُوْتُ لَمَّا تَكُنْ ۷۹ لِحَرْبٍ دَارِيَّةٍ عَلٰى اَبْنِي فَتَمَّضْتُ
 اللغۃ دائرہ حادثہ خوفناک لحر ب دائرہ یعنی دائرہ الحرب کا حاصل یعنی اور ہر آئینہ تحقیق
 ورتا ہوں میں اس امر کہ مر جاؤں میں اور نو حادثہ خوفناک جنگ اور دونوں فرزند ضمیر کے

حسین و ہرم ہیں جیسا کہ اوپر بیان آیا

السَّامِي عَرَضِي وَكُوْا شَمَّهْمَا ۸۰ وَ النَّازِدِيْنَ اِذَا لَبِ الْقَمَّكَ
 اللغۃ شام و شام و میز و الا السامی صفت ہے اپنی ضمیر کے عرض کہسے اور نہ واجب کرنا
 چیز کا پتہ نفس پر کا حاصل یعنی دونوں فرزند ضمیر کے شام و میز والی ہیں میری ابرو
 اور نہیں گالی دی میزاونکو اور واجب کرنے والی ہیں وہ اپنی نفسوں پر جبکہ نہ طلاقات کروں
 اور خون میرا یعنی میری نسبت میں میزا قتل کرنا واجب جانتی ہیں اسامی و شام نہیں کر سکتے
 نفون میں اذا لم القما کے جگہ اذا لقیتمہا ہے یعنی واجب جانا قتل میزا جبکہ طلاقات نہ کروں
 ان بفسلاً فاقد ترکت اباہما ۸۱ بحر السباع و کل شئ قسید

للتغزير خوراك لقمه مفعول ثانی ترکبت کانسر کرگس قشعم بڑا کرگس جسکو ہندی میں گدھ کہتے
 ہ اکثر اسکے پروں کو تیروں میں لگاتے ہیں **حاصل** یعنی اگر گرین تو فرزند صنم کے ایسا یعنی
 لیان بن تو تعجب نہیں ہے سو سٹیک تحقیق چھوڑا میں اُنکے والدین کو خوراک و لقمہ زندہ کا
 رہا ایک بڑے اور بڈے ہے کرگس کا یعنی اُنکے باب کو قتل کیا تمام ہوا معلقہ چھٹا عشرہ کا

ساتوان معلقہ

قصیدہ غارت بن شیکری کا ہے اور وہ بھی شعرے جاہلیت سے تھا مطلع یہ ہے *
بَشْتَا بَيْنَهَا اسْمَاءُ رَبَّنَا وَيَلُّ مِنْهَا التَّوَامُ

عروض یہ قصیدہ بحر خفیف میں ہے ارکان اُسکے فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن دوبار
 شعر میں اور مس تفع لن مفروق الود ہے اور زحافات سے جن واقع ہے مراد اُس سے
 ہ ف کرنا حرف م ساکن کا ہے پس فاعلاتن بعد واقع ہو جن کے فاعلاتن ہوگا اور
 تفع لن تنفلن ہوگا پس رجوع کریگا طرف مفاعلن کے اور کبھی ضرب میں اس قصیدہ کے
 بیت واقع ہوتی ہے اور مراد اُس سے حذف کرنا ہے ایک حرف کا دو حرف متحرک سے
 مجموع میں پس فاعلن کافالاتن یا فاعلاتن ہوگا پس رجوع طرف مفعولن کے ہوگا اور قافیہ سہکامتا
 مراد اُس سے واقع ہونا ایک متحرک کا درمیان دو ساکنوں کے ہے اور ابیات اس کی

پچاسی ہیں اور اکثر ابیات مدح ہیں تقطیع مطلع کی اسطور پر ہے
بَشْتَا بَيْنَهَا اسْمَاءُ رَبَّنَا وَيَلُّ مِنْهَا التَّوَامُ

اعلاتن مفاعلن مفعولن فاعلاتن مفاعلن مفعولن
 لغز اندان آگاہ کرنا میں جملہ ضمیر نہ ہا طرف اسم کے ضمیر قبل از ذکر لفظی ہے اور وہ جاہلیت سے
 ہے عورت کا فاعل ہے آذنت کا ثورا قامت کرنا ملول آزر ذکرنا ثورا مفعول بالسم فاعل مل کا

بش تان بینہا اسماء ربنا ویل منہا التوام
 اعلاتن مفاعلن مفعولن فاعلاتن مفاعلن مفعولن
 لغز اندان آگاہ کرنا میں جملہ ضمیر نہ ہا طرف اسم کے ضمیر قبل از ذکر لفظی ہے اور وہ جاہلیت سے
 ہے عورت کا فاعل ہے آذنت کا ثورا قامت کرنا ملول آزر ذکرنا ثورا مفعول بالسم فاعل مل کا

الح یعنی ربنا وین من ثوائہ کے ہر ایک حاصل یعنی آگاہ کیا ہلکوار سمارڈ ساتھ اپنی جدا ہو گیا
 کہ بہت سے اقامت کرنیوالی ہیں کہ آئندہ کیجائی اور نسو اقامت یعنی اولی اقامت سے آرزوگی ہوتی ہے
 اور اسماء ایسے نہیں ہوا کہ چہ مدتہاے دراز تک رہی مگر کوئی آرزوہ نہیں ہوتا

لَا تَلْنَا بَيْنَهُمَا ثُمَّ وَكُنْتُ ۲ كَيْتَ شَعْرِي مَتَى يَكُونُ اللَّقَاءُ

اللغة تولیہ پیٹ موڑنا روگردانی کرنا شعر آگاہی لغات ملاقات الحاصل یعنی آگاہ کیا ہلکوار سمارڈ
 ساتھ اپنی جدا ہو گیا پس پیٹ موڑی اور روگردانی کی یعنی چلی گئی کا شکہ ہوتی آگاہی میری کہ کب تک ملاقات ہو

بَعْدَ عَهْدٍ لَنَا بِرُقَّةٍ شَمَاءٍ ۳ فَأَذِنِي دِيَارَهَا الْخُلُصَا

اللغة طرف متعلق اذنت کہ عہد ملاقات برقعہ خاک سنگ آمیز شمار نام طبر کا برقعہ شمار سومرا
 نام ہر موضع کا دو قریب ہونا آذنی افعس التفضیل ہر خلاصہ نام موضع کا الحاصل یعنی آگاہ
 کیا ہلکوار اپنی جدا ہو گیا بعد ہاری ملاقات کہ مقام برقعہ شمار میں ہیں زیادہ نزدیک اور مکانات سے
 خلاصہ ہے یہ بیت درج ہے

فَالْحَيَاةُ فَالِصَّفَاحُ فَاجْنَاؤُ ۴ فَتَأْتِي فَعَاذِبُ فَالْوَفَا

فَوِيَاضُ القَطَا فَاوَدِيَةُ الشُّرْبِ ۵ فَالشُّعْبَانِ فَالْأَبْنَاءُ

اللغة یہ تمام الفاظ دونوں بیٹوں میں نام ہیں مقامات کہ اور عطف ہیں خلاصہ پر بعض مرکز
 فتاق نام ہے پہاڑ کا اور اعناق سے فتاخین اوس پہاڑ کی مراد ہیں اور اعناق مضاف طرف فتاق
 ہے اور فاق فتاق خبر کلمہ ہے عاطفہ نہیں ہے اور ریاض القطا کو ترکیب اضافی نام موضع کا کہا ہے
 بعض قحط کو نام موضع کا کہتی ہیں اور ریاض کو معروضہ کے لیتے ہیں اور کہتی ہیں کہ شرب نام
 کا ہے اور اوو یہ جمع دادی کی ہے اور شعبان نام میلے کا ہے کہ دونوں جانب و سکر بلند ہیں الحاصل
 یعنی آگاہ کیا ہلکوار اپنی جدا ہو گیا بعد ملاقات کرنے کے مقام شمار خلاصہ میں پر حیاة پر مضافا

اعناق پرتاق میں یا یہ کہ پرتاقون میں کوہ قنات کے پھر وفار میں پیر ریاض القطا میں یا
 نوین تظا کہ پرمیدانوں میں کوہ شرب کہ پرتعبان پرا بلا در میں اور یہ دونوں بیت مدرج ہیں
 اَرَىٰ مِنْ عَهْدٍ تُمِهَا فَا بَلَىٰ ۖ اَلْيَوْمَ دَلَّهَا وَ كَا مُجِيبُ الْبُكَاءِ
 ملعہ عہد ملاقات ضمیر تہا طرف مقامات مذکورہ کہ اولہ بخودی زائل ہونا عقل کا عشق و غم سے
 ال ہو ضمیر الکی سے یعنی فاعل کے احارہ رد کرنا واپس کرنا اور ما استفہامیہ ہے اور استفہام انکاری ہے
 حاصل یعنی نہیں دیکھتا ہوں میں اوس شخص کو یعنی معشوقہ کو کہ ملاقات کی میں اوسکی مقامات
 دورہ میں پس روتا ہوں میں آج در حالیکہ بخود ہوں غم فراق سے یہ بطور استفہام انکاری کے
 ناہی کہ کس چیز کو واپس لاتا ہے رونا یعنی رونا گئی گذری چیز کو پیر تا نہیں ہے بیت مدرج ہے
 بَعِثْتِي لِي اَوْ قَدَّتْ مِنْدُه النَّارُ ۖ اَصِيْلًا تَلُوِي بِهَا الْعُلْيَا
 ملعہ بعینیک یعنی بری عنیک یعنی سامنی تیری آنکھوں کے مضاف کو حذف کر کے مضاف الیہ کو
 سکر مقام پر قائم کیا ایقاداگ روشن کرنا اصیل وقت شب منصوب بنا بظرفیۃ کے الوار اشارہ کرنا
 مدی ساتھ بار کے ہوتا ہے ضمیر ہا طرف معشوقہ کے علیا فاعل تلوی کا صفت محذوف کی یعنی
 بقعۃ العلیا زمین بلند اچا اصل شاعر اپنی طرف خطاب کر کے کہتا ہے کہ سامنی تیری آنکھوں کو یعنی
 دیک تیری روشن کی صندہ معشوقہ کو ایک بوقت شب گویا کہ اشارہ کرتی ہے طرف عشیقہ کے زمین بلند
 مئے جس زمین بلند پراوس کو روشن کی ہو وہ قریب ہے تمہیں اور وہ زمین تیری طرف اشارہ کرتی ہے
 تاکہ دیکھ لو تو معشوقہ کو اچھی طور سے بیت مدرج ہے

مَنُورَاتُ نَاہَا مِنْ بَعِيدٍ ۸ بِخَوَازِي هَيْهَاتَ مِنْكَ الصَّلَاةُ
 ملعہ منوراک کو طرف دیکھنا تبکو خوازی نام ہے ہاڑ کا ہیات یعنی بعد کے یعنی دور و عواہ صلا
 ل سے جلنا اور اوسکی گرمی کا تحمل ہونا اچا اصل یعنی پس دیکھی میں شب کو اگ صندہ کی روشن

کی ہوئی دوسے کوہ خزاری پر ہر شاعر کہتا اپنی طرف خطاب کر کے دوڑ پوٹھے گرمی آگ کی یعنی ہلکا
 اَوْ قَدَّ تَهَا بَيْنَ الْعَقِيقِ وَشَخَصَيْنِ بَعُوْدِكَمَا يَلُوْحُ الضِّيَاءُ

اللغۃ القاد آگ سلگا کا عقیق و شخصین نام ہیں دو موضع کے عود سے مراد یہاں آگ کی لگنے

ہے لوح ظاہر ہونا ضیاء سے مراد روشنی صبح کی ہے اور بعض روشنی آگ کی مراد لیتے ہیں

الحاصل یعنی سلگا یا عقیقہ نے آگ کو درمیان موضع عقیق و شخصین کے ساتھ آگ کی لگنے کی

اور ایسی روشنی ہوئی جیسا کہ ظاہر ہوتی ہے روشنی صبح کی یا جیسا کہ ظاہر ہوتی ہے روشنی ہیرم

کی بہت مدد ہے

غَيْرَانِي قَدْ اسْتَعِينِ عَلَى الصُّورِ اِذَا خَفَّ بِالنُّثْوَى النَّجَاءُ

اللغۃ غیرانی سے مراد یہ ہے کہ شاعر ذکر سیب سے رجوع کرتا ہے طرف بیان حال پی بزرگی و شرف کی

سبک تیر چلنا ہم نقد ثوی مقیم اور بابا النثوی واسطے تقدیر کے ہے بجا جلدی کرنا ہی حاصل

یعنی سوا کلام گذشتہ کے تحقیق میں مدد چاہتا ہوں اور جاری و نافذ کرنے اپنی ارادہ جبکہ لیجا اور مرد

کو عجلت جلدی یعنی جس وقت مرد مقیم بسبب حادثہ خوفناک کے بہانے میں عجلت کر گیا اس وقت میں ارادہ کے

جاری کر نہیں مدد طلب کروں گا ساتھ ناؤ کے جسکا ذکر میت آئندہ میں ہے بہت مدد ہے

بِرِفُوفٍ كَأَنَّهَا قِلَالَةٌ أُمٌّ رِيَالٍ دَوِيَّةٍ سَقْفًا

اللغۃ رفوف بہت دور نیوالا طرف متعلق ستقین مقدم کے ہقلہ کبسر جوان مادہ شتر مرغ کے

ریال کبسر حج ریل کی بچہ شتر مرغ کا ام ریال بدل ہقلہ سے ہے دو یہ منسوب طرف وک کے معنی

میدان کے سقفا بلند چھت کو زہ پشت اس حاصل یعنی میں مدد چاہتا ہوں اپنی انا

پر ساتھ ناؤ تیر رفتار کے گویا کہ وہ ناؤ تیزی میں جوان مادہ شتر مرغ کے ہے یعنی سچوالی

ہے میدان میں رہتی ہے اور بلند کو زہ پشت ہی مثل سقفا کے

النَّبْتُ نَبَاةٌ وَأَفْرَعُهَا الْقَتَاصُ عَصِيًّا وَقَدَدَنِي لِإِسَاءَةِ

اللغة انیس معلوم کرنا بنا آواز نرم افراع ڈرانا قنص جمع قافلہ یعنی شکاری کے عصرت شب منسوب علی الظرفیۃ ہے اور بعض نے قصر النقل کیا ہے تو قریب ہونا مسادخل ہونا بیچ شب کے اس حاصل یعنی معلوم کی مادہ شتر مرغ نے آواز نرم شکاریوں کی اور ڈرایا اسکو شکاریوں نے بوقت شب کے اور تحقیق کہ قریب تھا داخل ہونا سکا بیچ شب کے جبکہ تشبیہ وہی ناقد کو تیر قناری میں ساتھ شتر مرغ کے تو تعریف تیر قناری شتر مرغ کی بیان کی کہ جب اس نے آواز نرم شکاریوں کی سنی اور شام بھی قریب تھی تو وہ اپنے بچوں کی طرف تیر و ڈری کیونکہ یہ سب سبب اسکی تیر

قناری کے ہیں بیت مدح ہے

فَرَأَخْلَفَهَا مِنَ الرَّجْعِ وَالْوُقُوعِ مَنِئِيَّا كَأَنَّهُ أَهْبَامٌ

اللغة رجوع کرنا مراد یہاں پیدرپے آنا ہے ناقد کے پاؤں کا زمین پر تیر قناری میں وقوع کرنا زمین پر آنا مراد اس سے واقع ہونا پاؤں کے زمین پر نہیں غبار باریک مفعول ہے تریکا اہب جمع ہیا کی وہ زرہ روشن دان میں دہوپ آئیے ہوتے ہیں اس حاصل یعنی پس دیکھے گا تو اسے مخاطب ہے ناقد مذکور کے پیدرپے ہاتھ پاؤں پر نیسے زمین پر غبار باریک کو گویا کہ وہ درر روشن دان کے ہیں یعنی

ناقد نہایت تیر قناری ہے بیت مدح ہے

وَطَرَأَقَامِنِ خَلْفِهِنَّ لُحْرًا قُ سَاقِطَاتُ الْوَتِّ بِهَا الصَّخْرَةُ

اللغة طراق کبسر قدم پر قدم رکھنا مراد یہاں نشان قدم ہیں عطف ہے تینا پر الوت یا یعنی تینا و بطلہا کے یعنی فنا اور محو کیا ان نشان کو صخرہ فاعل الوت کا اس حاصل یعنی پس دیکھے گا تو پیچھے آؤں کے نشان قدم پیچھے ان نوں کے زمین پر چٹکو فنا اور محو کر دیا صخرہ انور گیتان یعنی بوجہ آؤں کے غبار نشان آؤں کے

أَلَمْ يَكُنْ بِهَا الْوَجْهُ لِرَأْسِ دُكُنْ ابْنِ هَمَّ بَلِيَّةٍ عَمَّا بَدُو

وہی نشان آؤں کے

۱۹ مَوَالٍ لَنَا وَآتَاؤُنَا
 اللّٰعۃ تفسیر ضرب العیرین آٹھ قول ہیں اول یہ کہ ضرب سے مراد شکار کرنا ہے اور عیر سے گو رخر

دوسری ضرب سے قتل کرنا اور عیر سے سردار یعنی کلیب اہل تیسری ضرب سے لگانا اور عیر سے بیخ ضمیمہ

چوتھی عیر سے لپک نلکھ کی پانچویں عیر سے تیزی تیر اور ان دونوں صورتوں میں ضرب بمعنی دراز یا شدت

کرنے کے ہوگا چھٹی ضرب سے چلنا عیر سے تیزی پشت پاکی ساتویں ضرب سے دفع کرنا عیر سے گمانسچ ہونے

حوض کا آٹھویں ضرب سے چلنا عیر سے بہاڑ مدینہ کا مراد ہے سوالی بمعنی بھتیجی یا مددگار کو دلا ہے اصحاب دلا

یعنی صاحبان دوستی مراد ہیں مضاف کو حذف کر کے مضاف الیہ کو اسکو مقام پر قائم کیا اجمعی سے منقول

ہو کہ اوسو علا سے معنی اس بیت کو چھو اوسو جواب دیا کہ جو لوگ معنی اس بیت کی جانستی تھو وہ مر گئے

ای حاصل یعنی گمان کیا قبیلوں ارا تم نے تحقیق جس شخص ذکا کر کیا گو رخر کا وہ بھتیجی اور مددگار

ہمارے ہیں اور تحقیق ہم انکو دوست ہیں یعنی شکار ہماری وجہ سے ہوا اور ہمیں مجرم ہیں یہ معنی اوس

تقدیر پر ہیں جب ضرب بمعنی شکار اور عیر بمعنی گورخر کے ہو اور اگر ضرب سے قتل اور عیر سے سردار کلیب

وائل مراد ہو تو تقریر معنی کہ یہ جو کہ ارا تم نے گمان کیا تحقیق جس سے قتل کیا کلیب اہل سردار کو چھ لگانے

جرم قتل ہم پر عائد ہو اور اگر ضرب بمعنی لگانا اور عیر بمعنی بیخ ضمیمہ کی ہو تو یوں معنی ہونگے جس شخص

نے لگا یا بیخ ضمیمہ کو وہ ارا اور اگر عیر سے لپک یا تیزی تیر کی مراد ہو پس معنی یہ ہونگے جس شخص کو دراز

کیا بلکہ نہ کر یا شدید کیا تندی تیر کو لڑا ہیں وہ ارا اور اگر ضرب بمعنی چلنے کے اور عیر بمعنی تندی پشت پا

کر ہو پس معنی یہ ہیں جو شخص کہ چلاتی تندی سے وہ ارا اور اگر ضرب بمعنی دور کرنا اور عیر بمعنی تیر وغیرہ کو

ہو پس معنی یہ ہیں کہ جس شخص کو دریا خض و خاشاک حوض وغیرہ کو تاکہ بانی صاف ہو وہ ارا اور اگر

ضرب بمعنی چلنے اور عیر بمعنی گور مدینہ کو ہو پس معنی یہ ہیں جو شخص کہ چلا طرف کوہ مدینہ کو وہ ارا معنی مخرج

تہائی کے ایک طرح پر ہیں باہر گل اقوال کہ بیت درج ہے

اجتمعوا اترکھم عشاء قلا اصبحوا اصبحک لھو صوما

اللغة اجتماع ہے مراد متوجہ ہونا بدل کسی چیز کی طرف صومنا ہم معنی اور ہمزون غوغا کے اس حال
یعنی مصمم کیا انھوں نے اپنے امر کو بوقت شب کے پس جبکہ صبح کی انھوں نے تو صبح کی واسطے آنکے

غوغا نے یعنی صبح کو انہیں غوغا بند ہوا

من منادٍ ومن مجیبٍ ومن تصالٍ جیل اول ذاک الرعاء

اللغة من مناد متعلق غوغا کے لفظ ہاں مثل سہیل کے آواز گھوڑی کی تعلق لفتح بمعنی مصدر کے ہوتا ہے اور

تصال کسر اسم ہوتا ہے خلال معنی درمیان کے رعنا راؤنٹ کا اس حاصل یعنی غوغا اور شور ملن ہوا

بعض نہیں سے پکارنے والے اور بعض جواب دہنے والے تھو اور بعض آڑیں گھوڑی کو درمیان ہار ویراؤنٹ کے تھے بیت مرج سے

انما الناطق المرقت عتبا عند اعمرد وھذاک بقاء

اللغة مرقتش کلام باطل کو آہستہ کر کے بیان کرنا کہ قبول کیا جا نااطق سے مراد عمر بن کلثوم تغلیبی ہے

جس کا تعلق باپچوان معلقہ تھا اور عمرو سے مراد عمرو بن ہند بیٹا منذر بن ماء السہار شاعر عرب کہے۔

بل الذاک بقا رہتا اور خبر ہے اور استفہام انکاری ہے اس حاصل یعنی اسے کہنے جھوٹ کو بنا کر ہا کے

جانب سے نزدیک عمرو بن ہند کے اور ہا کے واسطے اس جھوٹ اور ہمتان کے بقا یعنی اس کلام کو

تیرے بقا نہیں ہے جب عمرو بن ہند سنے گا تو معلوم ہوگا اس سے کہ یہ سراسر جھوٹ ہے۔

لا تلحننا علی عترتک اننا طلما فادوشی بنا الاعداء

اللغة غر اور غلانا بعض نے قبل ما مقام طالما کے نقل کیا ہے منقول ہانے لا تلحننا کا مخدوش

ہے یعنی لا تلحننا متخاصمین و شے جھوٹ کو بنا نا آراستہ کرنا اس حاصل یعنی اسے عمرو

بن کلثوم بدگوئی نہ بیان کر تو ہکو فاخر اپنے ور غلانی پر عمرو بن ہند کے تحقیق اکثر اوقات بدگوئی

ہمارے کے اور جھوٹ بنایا ہمپر

دشمنوں کو اور بنا بر نسخہ قبل ما کو تقریر یوں ہوگی کہ قبل تیری بدگولی کے ہمارے دشمنوں کو
فَبَقِينَا عَلَى الشَّنَاءِ وَتَمَنَيْنَا ۲۳ حُصُونٌ وَعِزَّةٌ قَصَا
 اللغۃ تنانہ بغض و عداوت کا بلند کرنا اور لفظ نا ضمیر تکم مفعول تہمی کا ہے حصون جمع حصن بمعنی
 قلعہ کو فاعل ہر تہمی کا قضا ثابت و قائم الحاصل یعنی پسین تہی رہی ہم او پر بغض و عداوت کے یعنی
 لوگ ہم سے عداوت کر رہے ہیں بلکہ کر رہیں ہوں یعنی ہماری مرضہ اور شان کو قلعی اور عزت مانع ثابت و قائم ہر
قَبْلَ مَا الْيَوْمَ بَيَّضَتْ عَيُونِ ۲۴ النَّاسِ فِيهَا تَحِيْطٌ وَابْكَاءٌ
 اللغۃ الیوم مضاف الیہ قبل کا طرف متعلق ببیضت کو اور ما زائد و ہوشل بار بعیون کی بیضی اندھا کرنا
 فاعل ببیضت ضمیر طرف عزت کو مثل ضمیر ضیا کی عیون الناس مفعول تعینت بمعنی غصہ کے
 اباء انکار جملہ فیہا تعینت و اباحال ہر فاعل ببیضت سے اور بعض کی تعینت بمعنی درازی کو پڑا ہے
 اول اولی ہر الحاصل یعنی قبل آج کو ذکا اندھا کر دیا ہماری عزت کی چشمہای اعدا کو حال
 بیج اوس عزت کو غصہ اور انکار تھا یعنی شدت جس سے ہماری عزت دیکھ سکتے تھے گویا کہ اندھ کر ہو گیا
فَكَانَ الْمُنُونُ رُوحِي بِنَارِ عَن ۲۵ جَوْ نَائِبَاتٍ عَنْهُ الْجَاءُ
 اللغۃ منون بفتحی زمانہ رومی پسینا پتھر کا ارعن لنبا چوٹی دار پہاڑ جو ن سیاہ و سفید لختہ اضداد
 مراد یہاں سیاہ ہر انجیاب شوق و چاک ہونا ابر کا عمار ابر الحاصل یعنی گویا کہ زمانہ پتھر پسینا
 بوجہ پسینے اپنے شداوند کے ہماری طرف اوس بلیند گواہ سیاہ پر کہ چاک ہوا ہے اوس سے ابر یعنی اوسکی
 بلندی تک نہیں پہنچتا بلکہ چاک ہو کر گردا و سکر جاتا ہے یعنی جیسا کہ کوہ مذکور تک ابر نہیں
 پہنچ سکتا اسی طرح شداوند زمانہ ہم تک نہیں آسکتے کیونکہ ہم ہی مثل کوہ مذکور کی عزت کی نسبت ہے
مَكْفَهْرٌ عَلَى الْخَوَادِثِ لَا تَوَهُؤُهُ ۲۶ لِلدَّهْرِ مَوْءِدٌ مَسْمَاءُ
 اللغۃ الكفر ار شدت سے ترش روی کرنا مراد یہاں قوۃ و سخمی ہر کفر اصفیٰ ارمن کے ہے

تو سختی و نرمی لغتہ اضداد سے مراد یہاں نرمی ہے لکن یہ متعلق ہوید قمار کو مرید جادو و غیر قمار شہ
ہوید کا الحاصل یعنی کوہ بلند مذکور بہت قوی و سخت ہے اور پر تحمل ہونے کا ثبوت کہ زمین نرم و مستوی

کرتا ہے اور سکو حادثہ عظیم شدید زمانہ کا بیت مدرج ہے

أَرَفِيٌّ بِمِثْلِهِ جَاكَلَتِ الْخَيْلُ ۲۷ وَ تَابِي لِحَضِيمَا الْأَيْسَلَا

اللغة ارمی منسوب طرف ارم کی جو جہی عادی کا خبر ہو مخدوف کی ہے اور مرجع ہوگا شاہ عمر بن خندہ

جالت جولان سے بار انکار و کراہتہ اجلا و جلا و وطن ہونا اور کرنا الحاصل یعنی عمر بن خندہ شرافت

و بزرگی قدیم میں نسل ارم کی ہے ایسی وہی شخص کو ساتھ جولان کرتے ہیں سوار اور کرکھ جانتی ہیں عاجز

واسطے اونکے دشمن کو جلا و وطن ہونا یعنی ایسا ہی شخص ملک اہل حم کی حمایت کرتا ہے اور اسی بیت مدرج

مَلِكٌ مُّقْسَطٌ وَأَفْضَلُ مِنْ دَيْمَشِي ۲۸ وَمِنْ دُونَ مَا كَدَيْبِ التَّمَا

اللغة مقسط عادل و من و ن مالدیہ خبری التناہ مبتدا کی اور دون آدون سے ہے یعنی پست و الحاصل

یعنی شاہ مذکور بادشاہ عادل اور افضل ہے اور اس شخص سے کہ چلتا ہے زمین پر اور تعریف و تناء پست ہے

اوس چیز سے جو نزدیک اور بڑی یعنی اوسکا اوصاف کی تعریف نہیں کی جاسکتی یا خود مدرج شہنشاہ اوسکا اوصاف

کے مقابلہ میں پست ہے بیت مدرج ہے

أَيُّهَا خَطَّةٌ أَرَدُ مَوْفَا دُؤَهَا ۲۹ إِلَيْنَا تُشْفِي بِهَا الْأَمْسَا

اللغة خطہ بضم حادثہ عظیم تادیہ سپرد کرنا الاملا جمع ملا کی جماعت اشرف جملہ تشفی بہا صفت

ہی خطہ کو پس تقدیر کلام یون ہے ایما خطہ اردم تشفی بہا الاملا و دوا الینا اور یا تشفی کو جواب

آر و ہا کالین پس الف تشفا شامی ہوگا اور لفظ یا بوجہ جواب اور ہونے کے ساتھ امر کی محال

یعنی ایو بنی تغلب جس حادثہ عظیم کا ارادہ کیا تھی کہ تشفا دے جائے میں بوجہ اوسکے فیصلہ کو کہ

اشرف کی یعنی جبکہ فیصلہ سے جماعت اشرف کو تندرستی حاصل ہوئی ہے پس سپرد کرنا

Marfat.com

ہماری تاکہ سہل ہو جاوے فیصلہ یعنی ہم ایسی صاحب راہی ہیں کہ جن مشکلات میں وسار و شرفاء عاجز ہوتے ہیں
 اور کافصلہ ہمارے نزدیک سہل ہے اور اگر تشفی بہا کو جواب دوں گا کہ لیں تو تقریریں یوں کی کہ جس حادثہ عظیم
 کا ارادہ کیا تو نہیں سپرد کرواؤ سکو ہمارے کہ شفا پائیں کہ لوجہ اسکو فیصلہ کو اشراف و دروسا بیت درج ہر
 اِنَّ نَبَشْتُمْ مَا بَيْنَ مِلْحَةٍ فَالْصَّاقِبِ ۳۰ فِيهَا الْاَمْوَاتُ وَالْاَحْيَاءُ
 اللغۃ نبش ظاہر کرنا لمحۃ و صاقب نام ہیں دو مقام کو ضمیر فیہا طرف مار کے اموات سے مراد وہ مقتول
 ہیں جنکا عوض نہیں لیا گیا اور احیاء سے مراد وہ مقتول ہیں جنکا عوض لیا گیا الحاصل یعنی اور نبی
 تغلب اگر ظاہر بیان کروں تو ان لڑائیوں کو جو باہن موضع لمحۃ و صاقب کو واقع ہوئے ہیں پس بیچ اونسکے
 ہو کر وہ مقتول جنکا عوض نہیں لیا گیا اور وہ کہ جنکا عوض لیا گیا یعنی ہم نے اور مقتولین کا عوض لیا اور
 نبی تغلب نہ لے سکو پشیدہ زہی کہ بعض ان نبشتم کے جزاء ظنا الفضل مخدوف لیتے ہیں اور بعض فیہا الاموات
 کو یعنی فیہا کہ جزاء کھتے ہیں بخد فاء بضرورت شعرا و بعض فالتقسیم بچشمہ کو جو بیت آئندہ میں جزاء
 کہتے ہیں بیت درج ۳۰

اَوْ نَقَشْتُمْ فَالتَّقْسِ بِجَمْعِهِ التَّلْسُ ۳۱ وَفِيهِ الْاَسْقَامُ وَالْاَبْرَاءُ
 اللغۃ نقش تقص و تبجو کرنا نقشتم عطف ہے نبشتم پر چشم تکلف کرنا کام کا اتمام مع سقم بضم سکون یا
 سقم تجریک کہ مراد مجرم ہے ابراہیم جمع برہ کی مراد بری و بیگناہ ہے اور بعض زباب افعال سے دو تون کو
 مصدر بھی لیا ہے اول اولیٰ الحاصل یعنی یا اگر جستجو کروں تو ایسی تغلب دن لڑائیوں میں جو دریا
 ہمارے اور تمہاری واقع ہوئے ہیں یہ کوشش ایسی ہے کہ تکلف کرنا اور سکو لوگ اور بیچ اوسکو مجرم و بری
 ظاہر ہو کر یعنی کوشش سے راست ہم لوگوں کو اور جرم تمہارا ظاہر ہوگا بیت درج ہے
 اَوْ سَلَفْنَا عَنَّا فَاَنْكَمْنَا كَمِنْ اَنْخَمَصَ ۳۲ عَيْبَانِي جَفْنِيهَا الْاَقْدَا
 اللغۃ اغماض انکہ بند کر لینا جفن میوٹا یا پلک اقدار جمع فدی کہ جہنگا کہ انکہ میں پڑ جاوے کی اصل

یعنی یا اگر خاموش ہو تم ہماری ذکر سے پس ہو کر ہم مثل اس شخص کہ نہ کرے انہ کو جس پر پڑے
پڑگی ہوں یعنی بظاہر تسوسکوت کی نگرا و باطن میں عداوت پوشیدہ کیجئے جیسا کہ انکا ذکر میں پند ہے

أَوْ مَنَعْتُمْ أَنْ تَسْأَلُونَهُمْ حَتَّىٰ تَخْرُجُوا مِنْ دَارِكُمْ عَلَيْهِمُ الْعُقُوبَةُ

اللغة لفظ موصولہ ہے اور تسألون صلہ ہے اور عائد مخذوف ہے یعنی تسألونہ حد تہم و معروف مجهول و ذل
ہو سکتا ہے و حدیث سے یعنی بیان کرنے کے علاوہ بلندی الحاصل یعنی اگر مانع ہو تم اس چیز سے کہ سوال
کیے جاؤ ہو تم اس سے یعنی لوگ تسوس سوال کر ڈیں ہماری صلح کا اگر کہیں منظور نہیں ہو پس کسی شخص
بیان کیا تمزیا کسی شخص کا ذکر آیا تم سے کہ واسطہ او سکا اور ہماری بلندی ہے یعنی کوئی قبیلہ ہم پر فضیلت
نہیں رکھتا اور تمہاری صلح نہ کرے یہی ہم عاجز نہیں ہیں بیت مدح ہے

يَهْلِي عِلْمًا أَيًّا مِمَّا يَنْتَهَبُ وَالنَّاسُ لَهُمْ عَوَادُ الْكُلِّ سَيِّئًا عَوَاءً

اللغة لفظ ہل بیان یعنی قد کے ہے اسواسطیکہ شاعر احتجاج و استدلال کرتا ہے ساتھ علم و اکاہی
بہی تغلب کی انتہا بظن غارت کرنا عوارا آپس میں ٹوٹنا مفعول مطلق ہے و انتہب کا من غیر
لفظ الفعل حتی قبیلہ عوارا و از بھیڑیے کی مراد یہاں آواز لوگوں کی ہے اسی اصل میں تحقیق
جانا ہے تمز وہ زمانہ کہ ٹوٹتے تھے لوگ جیسا کہ حق ٹوٹتی کا ہے اور واسطہ ہر ایک قبیلہ کا آواز و فریاد
تھی پوشیدہ رہو کہ مراد لوٹ کر زمانہ سے وہ زمانہ ہے کہ جب مملکت کسری میں ضعف ہو گیا تھا اور
عرب آپس میں ایک دوسرے کو ٹوٹتی تھی پس غرض شاعر کی یہ ہے کہ اوسن مانہ میں حمایت کی ہے لوگ

اور خود ستغنی رہے بیت مدح ہے

رَأَى دَفْعًا الْجَمَالَ مِنْ سَعْدِ الْبَحْرِينِ ۳۵ مِيلًا حَتَّىٰ كَمَا نَا الْحَيَاةُ

اللغة جمال اونٹ سعد جمع سعفة کاشخین و خرمال مراد نخلستان ہے و ساع
نخل مخذوف کا یعنی فسارت سیرا تھی یعنی پونہ کے حصار کے نام سعد کا الحاصل

جبکہ بلند کیا ہمنو اور لیگیو اونٹون کو نخلستان بحرین سے پس روانہ ہو کر اونٹ جیسا کہ حق رو انکی کا ہر ہانک
کہ پونچا ہتک موضع حصار یعنی موضع حصار میں پہنچو اور کوئی درمیان ان موضع کر لوٹ سے ہکوانغ نہ ہو سکا بیت

نَمْرُ مِلْنَا عَلَى تَمِيمٍ فَأَحْرَمْنَا ۳۶ وَفِيْنَا بَنَاتٌ مُرَّامَاءُ

اللغة میل تصد کرنا احرام ماحہما و حرام میں داخل ہونا ماحہما و حرام سے مراد رجب و ذیقعد و ذی الحجہ و محرم
میں تمام ہر بزرگ بنی تميم کا اما لوندیان الحاصل یعنی پس تصد کیا ہمنو اور قبیلہ بنی تميم کے عزیزان کو لوٹنا
اور عورتوں کو قید کیا پس داخل ہو کر ہم ماحہما و حرام میں اور ہم میں تھیں کیان بزرگ تميم کے عزیزان کو لوٹنا کہ بیت

لَا يَهْلِكُ الْعَزِيزُ بِالْبَلَدِ السَّهْلِ ۳۷ وَلَا يَنْفَعُ الدَّلِيلُ النَّجَاءُ

اللغة غریز آبرودار سہل زمین ہموار تجار آباد و قصر تیز باگنا الحاصل یعنی نہیں اقامت کرتا تھا آبرودار
شہر ہموار میں بلکہ پار و زمین محفوظ رہتا تھا اور نفع دیتا تھا ذلیل کو باگنا یعنی فتنہ و فساد عام ہو گیا تھا ذلیل و
آبرودار کسیکو چارہ نہ تہایت مدح ہے

لَيْسَ يُجِبِي الَّذِي يُوَابِلُ مِنَّا ۳۸ دَأْسٌ طَوْدٍ وَ سَحْرَةٌ كَجَلَاءِ

اللغة موائلہ باگنا پناہ لینا طود بڑا پار حرة زمین سنگ لانج جسکو شہر سیاہ ہون راجلا سخت و ہموار سنگستان
الحاصل یعنی نہیں نجات دیتو تمہارا اس شخص کو جو باگی اور پناہ لہم میں سے چوٹی بڑی پار کی اور زہر
سنگ لانج و ہموار یعنی پار قبیلہ کو باگنو والیکو کہ میں پناہ نہ تھی

مِلْكٌ أَضْرَعُ الْبَرِيَّةَ لَا يُوجَدُ ۳۹ فِيهَا لِكُلِّ دَيْبٍ كِفَاءٌ

اللغة ملک خبر ہو مخدوف کی اضراع مطیع کرنا بریہ حلاق ضمیر فیما طرف بریہ کے کفایہ ہر مصدر یعنی
فاعل و مفعول بالسم فاعلہ یوجد کا الحاصل یعنی وہ عمر بن حنظلہ ایسا بادشاہ ہے کہ مطیع کیا حلاق کو
اور زمین پایا جاتا ہے بیچ ادس کے واسطے اس خیر کے جو اسکو یاس ہو شرف و بزرگی سے ہر ہر مقابل یعنی حلاق

میں کوئی اور سا ہر شرف میں نہیں بیت بیچ ہے

لَتَكَايِفُ وَمِنَا إِذْ غَزَا الْمُنْدِسِي ۴۰ هَلْ تَحْتِى كِبَانِ مَيْسِرِ
اللغة غز وبنگ کرنا عار بکسر جمع راعی کی چرواہا الحاصل مقول ہے کہ جب مندر بن
شاہ عرب مر گیا ایک گروہ ڈھیلہ بنی تغلب سے کٹنا رہ کشتی کی اور کہا کہ بعد مندر کے اطاعت
کی نہ کریں گے پس جب عمرو بن سعد حاکم ہوا تو بنی تغلب سے اطاعت کا خواہاں ہوا اور ہونے کو جواب
کہ کیا ہم اوسکو چرواہے ہیں جو اوسکی اطاعت کریں حارث ابن جلدوزیہ نے حاکم تک پہنچائی اوس
واسطے اوسکی گوشمالی کی بھیج کر بنی تغلب قتل ہوئی اور عیال اور کچھ اسی سے شاعر اسیکی طرف اشارہ کر
بنی تغلب سے خطاب کرتا ہوا بطور عار کہ اے بنی تغلب اے تکلیف وٹھانی تمہو قتل کلیفوں سے
جب کہ لڑا مندر بن مارا شہداء و شہمنوں سے پس ہنر مدکی اوسکی آیات ہم سپر ہند کر چہ ہنر قتل تلک
مِاَاصَابُوا مِنْ بَغْلِي فُطُولُ ۴۱ قَلْبُهُ إِذَا أُصِيبَ الْغَفَا
اللغة موصولہ مراد قتل ہے اور اصلہ اوصاف ہے اور عائد محذوف ہے اسما تہ پہنچا مطلق جسکا
بغیر قصاص کر با ہوا اور اذا واسطہ مجروران کہ ہے عطار ناپید ہونا اور خاک جو نشان کلان
الحاصل وہ چیز یعنی قتل کہ پہنچو وہ لوگ وہاں تک بنی تغلب سے یعنی جو بنی تغلب سے کہ
پس خون اوس کا بہا یا گیا بغیر قصاص کو اور اوسکو اوسوقت پہنچائی گئی خاک
خاک و اوسکو چپا کر ناپید کر دیا غرض شاعر کی یہ جو کہ بنی تغلب بلا قصاص قتل ہو جائے
ہم ایسی ہیں کہ بلا قصاص بہا خون نہیں بیت مدح ہے
إِذْ يَلْحَلُّ الْعَلِيَاءُ مَبْتُونُ ۴۲ فَكَذَنِي دِيَارِهَا الْعَوَسُ
اللغة احوال اور نامیرا اصل طرف شاہ مذکور کے علیاء اور عوسا دو موضع ہیں یہ
عورت کا قبۃ سے مراد ہون ہے اونی یعنی قریب تر الحاصل مقول ہے کہ جب مندر
مار گیا اور بیٹا اوسکا عمرو بن سعد والی اوس ملک کا ہوا اور اسی کے

باد اسطر کو بی بنی غسان و بی تیسیم وغیرہ کشون کو پس جب نعمان شام میں پہنچا بادشاہ بنی غسان کو
 لکھا اور اپنی بہانے لکھو کہ وہاں قید تھا پھر الیا اور دختر شاہ غسان کو کہ میسون او مکانام تھا اپنی ہمراہ
 معنی شوکر یہ ہیں کہ جہاں اور اس وقت واقع ہو چکا اور تارا شاہ مذکورہ مقام علیا میں ہو چکا میسون کو

پس قریب تر شہرون میسونی موضع عوصا ہر شاہ مذکور کا بیت مدرج ہے

آذَاتُ لَهُ وَاضْبَةُ مِنْ ۲۳ كَلِّ سَحِيٍّ كَأَنَّهُمْ الْقَاءُ

لغة تات یعنی اجتماع کو یعنی جمع ہو کر ضمیر کہ طرف شاہ کو قراضتہ جمع قرضوب و قرضاب کی یعنی
 را اور فقیر کے القاء جمع لغوہ لغوہ و کسرہ یعنی عقاب کا الحاصل یعنی جمع ہو کر نزدیک شاہ

کو رکے چورا اور فقیر ہر ایک قوم و قبیلہ سے گویا کہ وہ فقرا عقاب تھی قوہ و شجاعت میں

عَدَا هُمْ بِالْأَسْوَدِيِّنَ أَمْرًا لِلَّهِ ۲۴ يَلْبَغُ تَشْقَى بِسِهٍ الْأَسْفِيَاءُ

لغة ہدایم یعنی تقدیم یا قادیم کو یعنی پیشرو ہوا اور کایا کھینچا اور کو ضمیر مفعول راجع طرف و صبتہ
 کے اسودان سے مراد پانی اور خرماسہ بلع یعنی نافذ و جاری کی خبر امر اللہ کے ضمیر بہ طرف ار کے

الحاصل یعنی پس شاہ مذکور پیشرو ہوا اور لوگوں کا کھینچا اور کو یعنی ہمراہ اپنی رکاب لیا ساتھ
 را دراہ آب خرماسہ کہ حکم خدا جاری و نافذ ہو کہ بدبخت و شقی ہو تو ہیں بسبب او سکر اشتیاق

یعنی تفاوت و بدبختی اشتیاق کے لیے ازل سے ہو بیت مدرج ہے

إِذْ تَمُنُّنَهُمْ عَرْمِيًّا فَوْقَ الْأَسْفَارِ ۲۵ إِلَيْكُمْ أَمْنِيَّةٌ أَشْرَاعُ

اللغة غورا حان ہر میر تمون سے سوق مکانا امنیۃ بضم امیہ اشترا جمع اشکر نہایت خوبی
 امنیۃ پر بختن معلق الحاصل یعنی امیہ غلب جبکہ منالی تمنا کی اور لوگوں کی یعنی او نسو لینی

در حالیکہ مغرور تھی تم اپنی شوکت پر پس حکایا اور روانہ کیا اور لوگوں کو اپنے فوج کو تمہاری جانب

تمہاری امید اور سون ذریت مدرج ہے

لَمْ يَدْرُوكُمْ غَوْرًا وَلَكِنْ ۴۶ تَوَفَّعَ الْاَلُفَّيْنِ

اللغة غور زریب آل سراب جو اعلیٰ و آخر زریب معلوم ہو صحیحاً وقت چاشت عطف ہے
الحاصل یعنی نہیں زریب دیا و نہون تکو جیسا کہ حق زریب میں گاہ اور لیکن بلند کرتا ہے
اور وقت چاشت شخص جسم اذکر یعنی تیس زریب دیکر ہجوم نہیں کیا بلکہ روشنی وقت چاشت
سراب اذکر بلند اور نمایان کر رہی اور تم اذکر دیکھتے تھے یہ ہے

اَيُّهَا النَّاطِقُ الْمُبَلِّغُ عَمَّا ۴۷ عِنْدَ عَمْرٍو فَهَلْ لِيذًا لَكَ اِنَّهَا

اللغة ناطق سراد عمرو بن کلثوم ہے مبلغ پیام پہنچانے والا الحاصل یعنی عمرو بن کلثوم
جھوٹی خبر پہنچانے والا ہماری جانب سے پاپس عمرو بن ضد کو پس آیا ہے واسطی اس جھوٹ کے انتہائی عزیز ہے
اِنَّ عَمْرٍو لَنَا لَدَيْهِ خِلَالًا ۴۸ غَيْرَ شَكِّ فِي كَلِمَةٍ الْبَلَاءِ
اللغة خلال کبیر جمع غلہ کے یعنی خصلت و عادت کا ضمیر کلین طرف خلال کے الحاصل
تحقیق کہ عمرو بن ضد ایسا ہے کہ خصلتیں اور عادتیں اوسکی نزدیک ثابت ہیں بلا شک گنج ہر ایک
اون عادات سے بلا واقف ہے یعنی ہر ایک عادت بلائی عمرو بن ضد اوس سے خوب واقف ہے کہ
ہم اوس سے بہت لڑائیاں ہوئی ہیں تیری بدگونی موثر ہوگی یہ

مِنْ تَلْعِنَدًا مِنْ الْخِيَرَاتِ ۴۹ ثَلَاثٌ مِّنْ كَلِمَةِ الْقَصَا

اللغة ایات نشانیاں قصار حکم کرنا الحاصل یعنی عمرو بن ہند وہ شخص ہے کہ ہمارے واسطی
علامتیں نیک اوسکی نزدیک ثابت ہیں بیچ ہر ایک کو اور نہیں سے حکم فرمان ہے شاہ گاہی نہیں
پر یعنی لوجہ اون علامتوں کو شاہ مذکور ہے اعداد پر فضیلت دینا ہے

اَيُّهُ سَارِقُ الشَّقِيَّةِ اِذَا جَاوَاه ۵ حَيًّا يَكْرَهُ

اللغة سارق طلوع کرنے والا شقیقہ زمین سخت و دریاں میں اوروں کو کراہت ہے

نام بھی ہے ایک قوم کا بنی غستان سے جنہوں نے کہ اونٹوں کو عمر و بن ہند کوٹ لیا تھا پس بنی شکر
 حیار بند نکلا اور اونکو لوٹ سے باز رکھا اور لڑی تو ان نشان فوج الحاصل یعنی تین علامتوں سے
 ایک یہ علامت ہے کہ بنی شقیقہ جبکہ ان کے سب لوگ کہ واسطی ہر ایک قبیلہ کو نشان علم فوج تھا بیت چہ

خَوَّلَ قَيْسٌ مُسْتَمِيمًا بَكْبَشَ ۵۱ قَوْطِي كَاثَهُ عَبْلَاءُ

اللغة قول متعلق جاؤا کے قیس سے مراد قیس بن معدیکرب ہے جو شاہان حیر سے اور رئیس بنی شقیقہ
 کا تاجس زمانہ میں کہ وہ لوٹوں عمر و بن ہند کوٹوں کو گئے تھے اسلئے نام زرہ پختا کیش سے مراد یہاں دار

قرظ پتی دخت طاق کہ جس سے چڑکی دباغت کر دیں اور میں کہ شہر و زمین طاق کہ درخت بہت ہیں
 اسوجہ سے اونکو بلاد القرظ کہتی ہیں اور میں کہ قرظی کہتی ہیں عبلاہ سفید پتہ الحاصل یعنی اولی شقیقہ

واسطی لوٹوں اونٹوں کہ گرد قیس بن معدیکرب کہ در حالیکہ زرہ پوش تھے ساتھ سردار میں کہ گویا کہ وہ
 سختی و شوکت میں مثل سفید پتہ کے ہے یعنی ایسی بہادر و نکو عمر و بن ہند سے باز رکھا ہمیں

وَصَبِيَتْ مِنَ الْعَوَائِكِ كَالنَّهْأَةِ ۵۲ الْأَمِيضَةُ سَعْلَاءُ

اللغة صبيت گروہ عوائک جمع عاتکہ کہ تشریف و نجیب عورت مراد یہاں عوائک سے عورتیں
 قبیلہ کندہ کہ بنی خلی اولاد سے بادشاہ ہو گئی تھی منع کرنا بیضتہ سے یا کتیبہ بیضتہ یعنی فوج سفید

یا سیون بیضتہ یعنی تلواریں سفید تران مراد ہے علاء کینی عورت الحاصل یعنی دوسرے
 علامت تین علامتوں سے یہ ہے کہ ایک گروہ اولاد عورات عوائک سے ہے یعنی گروہ سرداروں

ہے کہ نہیں منع کرتا ہے اونکو کوئی مقصد سے مگر تلواریں یا فوج سفید رہ پوش تھا و بیت چہ ہے
 قَوِّدْ نَاهِرٌ يَطْعُنُ كَمَا يُخْرِجُ ۵۳ مِنْ حُرْبَةِ الْمَسْرَادِ الْمَسَاكِ

اللغة طعن نیزہ مارنا خربہ بجا معجمہ دہانا خشک کا مراد جمع مرادہ کہ خشک المار فاعل مخرج
 الحاصل یعنی پس کیا ہمیں اونکو ساتھ نیزہ کہ اور عربن یا باہا بسیار کہ کلتا گویا ہا نہ خشک پانی بیت چہ ہے

وَحَمَلْنَاكُمْ عَلَىٰ حَرَمٍ مَّحَلَّاتٍ ۝۵۴ فَبَلَّأْنَا بِكُمُ اللَّعْنَةَ حَمَلْنَا بِعَنَى طرودنا کی یعنی دفع کیا ہم نے حرم بنجار سے جسے چولی پہاڑ کہا اور زمین سے سخت نام ہے یہاں کا شلالا دفع کرنا مفعول مطلق حملنا کا من غیر لفظ الفعل تدریجیہ خون آلودہ کرنا
 جمع کی ایک گ کا ہے جو ران سے اڑی تک ہے جسکو عرق النساء کہتے ہیں الحاصل یعنی
 کیا ہم نے اونکو اور چولی کوہ تملان کی جیسا کہ حق دفع کرنا یعنی وہاں جا کر شاہ کی ہمارے خوف سے
 خون آلودہ کی گین گین اور کی بیت مرجع ہے

وَفَعَلْنَا بِهِمْ كَمَا عَلِمَ اللَّهُ ۝۵۵ وَمَا إِنَّا لِنَعْلَمُتَنِي فِي مَاءِ
 اللعنة حائنین یعنی ہالکین ہلاک ہوئیوں کی ان زائدہ ہے الحاصل یعنی اور کیا ہم نے ساتھ ذکر
 جیسا کہ جانتا ہے اللہ یعنی جنگ عظیم کی اور زمین سے واسطی ہلاک ہوئے ہوں کہ جن سے بابت راجع
 وَحَبَّهِنَّاهُمْ بَطْنِ كَمَا قَدَّهْرُ ۝۵۶ فِي سَجَّةِ الطُّورِ الدِّكَا
 اللعنة جبہ پیشانی پر مارنا یعنی سر پیشی اناطین تیرہ ماہ زما نہر حرکت دینا ہانا کما تہر متعلق مفرد
 کے یعنی بطن متحرک کما تہر جمہ آب کثیر طوسی کنوان جو پتھر اور اینٹ سے بنایا گیا ہو دلا
 جمع دلوں کی ڈول الحاصل یعنی اور مارا ہم نے پیشانی پر اونکی ساتھ اوس تیرہ کی حرکت کرتا
 تھا جیسا کہ حرکت دی جاتی ہیں ڈول سے ایسے کنوین کے جسمین پانی بہت ہو اور پتھر اور
 اینٹ سے بنایا گیا ہو بیت مرجع ہے

كَلِمَةٍ جَوْرًا أَهْبَىٰ إِنَّ أَمْرًا قَطَامٍ ۝۵۷ وَكَهْ فَادِيَّةٌ خَضِرًا
 اللعنة حمر نام ہے ایک رئیس کا جو کہ ساتھ فوج کندہ کے امر القیس ابو منذر سے جو کہ ہائی
 عمرو بن منذر کا تھا اور بنی شکر نے ابو منذر کی جانب سے اسکو شکست دی جو کہ
 خمیر مفعول جہنا ہم پر فاریہ صفت مخدوف کی ہے کتبہ فاریہ یعنی بڑی بڑی

معلقہ ساتواں

بریا فوج جو غرق ہو صلاح و آہن میں بعض نے فارسیہ سوز و فارسی مراد لی ہے ایا حاصل یعنی بعد
 زان مارا ہمیں جگر کندی یعنی سپر ام قطام کو اور واسطو او سکر یعنی ہمراہ او سکر تھی فوج فارس کو غرق آہن
 و صلاح میں یا لباس و علم او سکر سبز تھے

سید فی اللقائے و رد کھموس ۵۸ وَ دَبَّحَ اِنْ شَمَرَتْ غَلَسُ اء
 اللغۃ لغتہ لغتہ مراد لڑائی ہو در دمائل بسری ہموس نرم رفتار جبکہ چلنے میں آواز نرم ہو کر ہیر ہوس اسیدو
 سے کتر میں در و ہوس دو تون وصف میں اسد کر سبج بہار شمشیر آمادہ ہونا غیر اسال قحط جسمین
 خاک اوڑھ کر ان شمرت غیر شرط موخر ہے اور سبج ساتھ مبتدا مخذوف ہوگی خبر مقدم ہے برا تعجب
 ہر شایع فاسی ہے کہ سبج کو خزا نہیں لیا ہے اور ان شمرت کا ترجمہ اگر آمادہ ہو مجر بلاک پر کیا ہے اور
 نہیں خیال کیا کہ شمرت میں کیونکر ضمیر مذکر ہوگی ایا حاصل یعنی جو بہن ام قطام تیسرے رخ و نرم قاز
 تہا سبج لڑائی اور فصل بہار تہا نفع رسانی خلق میں اگر آمادہ ہو مستعد ہوا مال قحط کا جسمین بوجہ عدم
 ارشاد خاک اوڑھتی ہے یعنی ایسی شخص سے ہم لڑے

کلام پر شارح فارسی

و فلکناعل امرء القیس عنہ ۵۹ بَعْدَ مَا طَالَ حَبْسُهُ وَاَعْدَاكَ
 اللغۃ نکتہ جدا کرنا غل بضم طوق آہنی جو قیدی کے گلوں میں پہناتی ہیں اور لفظ ما مصدریہ جو غنائی
 و تکلیف ایا حاصل یعنی اور جدا کیا ہمیں طوق آہنی امر القیس کا او سکر گلر سے بعد طولانی ہونے او سکر
 قید و سبج کو پوشیدہ زحمت کہ امر القیس ابن منذر کو بنی عتسان قید کر لیا تھا پس بنی شکر نے او سکر با
 کیا اسے کی طرف شاعر نے اشارہ کیا ہے

و مع انجون حون الی بنی اوس ۶۰ عَنُوْدُ كَا نَهَادَفُوْا اء
 اللغۃ جن ام ہے بادشاہ کا شاہان کندہ سے اور جن تانی بدل ہے اول و عنود و دیوان فوج
 باغداد ہے و فوارہ پیاڑا حاصل یعنی اور ساتھ جن کے جو کہ آل بنی اوس سے تھا فوج باغداد تھی

گیا کہ وہ فوج سختی و کثرت میں ہنزہ پر چڑھا کر تھے بیت بیچ کر

وَمَلَجَزَعْنَا مَحْتًا الْعَجَابَةَ لَوَا ۶۱ شِلَا لَامِ اِذْ لَطَلِي الْعُقُولَا

اللغۃ جزع نالہ و فریاد و عجاہتہ گرد و غبار تو لیتے پیٹھ پھینا رو کر دان کرنا مثل کبیر یعنی ہر ایک

ہوئی والی اور بہانہ والی کے حال ہی ضمیر و تو اسے نقلی ہر کرنا لگ کا صلا و کبیر آتش الحاصل

اور نہیں فریاد و نالہ کیا ہمنوعی جو عیار جنگ و جبکہ پیٹھ پھیر لی او ہونے نے در مالیکہ پر کرتے

ہوئی والی اور بہانہ والی تھی اور جبکہ ٹہر کے اور شعلہ و رموی آتش جنگ بیت بیچ کر

وَاقْدَنَا اَدَّتْ غَسَّانَ بِالْمَنْدَرِ ۶۲ كَرْمًا اِذْ لَاتُ كَالِ الْاِيَامِ

اللغۃ افاوہ قصاص میں دینا قتل کرنا ضمیر اقدنا ہ طرف عمرو بن ہند کو با طرف شاہ غسان

پس رب غسان بدل ہو گا ضمیر سے مراد رب غسان سے شاہ غسان ہے جبکہ سنی لشکر نے سیراہ لہمان

کے جنگ غسان میں قتل کیا تھا قصاص میں مندر پدیر عمرو کے اور اوہ کی دختر بیرون نام کو قتل

کیا تھا جیسا کہ گذرا بالندریں باد واسطی عوض کر ہی یعنی بعض مندر کے کرنا یعنی جو منسوب ہنر

خافض ہے کیل نا پنا کیل دم سے مراد یہاں قصاص لینا ہی الحاصل یعنی تیسری علامت تین

علامتوں سے یہ ہے کہ حوالہ کر دیا ہمنوعی عمرو بن ہند کی شاہ غسان کو واسطی قصاص کی علامت تین

اوپر کو یعنی شاہ غسان کو بعض مندر کے بجز جس زمانہ میں کہ نہیں قصاص لہی حوالہ ہمنوعی مندر کے

زمانہ میں ہمنوعی قصاص لیا بیت بیچ کر

وَأَتَيْنَاهُمْ ثَلَاثَةَ أَمْثَلٍ ۶۳ كَرْمًا اِذْ لَاتُ كَالِ الْاِيَامِ

اللغۃ اسلاب جمع سلب یعنی کپڑے اور عتیار اور عمدہ کھوپڑے کے اظہار کرنا ان وقت

منقول ہے کہ جب جو کندی مارا گیا مندر بن مارا تھا تو نے سوار واسطی لہی حوالہ ہمنوعی مندر کے

زمانہ کے اور اون سواروں میں ہی لشکر ہی لہی حوالہ ہمنوعی مندر کے

Marfat.com

کہ سب کو قتل کا دیا ایسی طرف شاعر اشارہ کرتا ہے کہ اور لائی ہم پاس انکی یعنی نندرا اور اسکر قوم کے
 اور بادشاہوں کو اولاد جوڑنے بزرگ قوم تھی اور کپڑے حقیار اور گھوڑوں انکی بیس قیمت تھی

وَلَدْنَا عَمْرَو بْنَ أُمِّ إِيَّاسٍ ۶۴ مِنْ قَرِيبٍ لَمَّا نَأَتْ الْحَبَاءُ
 اللغۃ ام ایس نام ہے عمرو بن حجر کنذی کی مان کا جبا و بخش مراد بیان مہر ہوا حاصل یعنی جنایا ہنوز

شاہ عمرو پسر ام ایس کو جو ہمارے قبیلہ سے تھو بعد زمانہ قریب کہ جبکہ آیا ہمارے پاس مہر ام ایس کا یعنی جبکہ مہر
 ام ایس کا ہمارے پاس آیا تو عقد کر دیا ہنوز عمرو کے باپ کا اور سکی مان کہ ساتھ یعنی ہم ماسون ہنوز ہنوز عمرو بن حجر کے

مِثْلَهَا تَخْرُجُ النَّصِيحَةُ لِلْقَوْمِ ۶۵ فَلَا تَكُنْ مِنْ دُونِهَا أَفْلَاءُ
 اللغۃ ضمیر مثلہا طرف قرابت کو جو بیت سابق سے مستفاد ہوتی ہے فلا تہی میدان جمع اور سکی فلا ہے اور
 اور سکی جمع افلا ہے فلا تہی خبر تانی ہے مثلہا کے الحاصل میں مثل اس قرابت کو جو در میان ہمارے
 اور بادشاہ کے خارج کرتی ہے نصیحت واسلم قوم کے یعنی ایسی قرابت باعث نصیحت اور بار قوم کے
 ہوتی ہے اور ایسی ہی قرابت مثل اس میدان کی ہے جسکو سانسو بہت سے میدان باہم متصل ہوں یعنی

قرابت مسلسل باہم پیوستہ ہے بیت بیچ ہے

فَاتُوكَا الطَّبِخِ وَالْتَعْدِيَّاتَا ۶۶ تَتَعَاشَوْنَ فِي التَّعَاشِيِ لِلدَّاءِ
 اللغۃ طبخ کبتر تعدی زیادتی حد سے گندنا اما اصل میں ان ماتمان شرطیہ کو ماؤز ائدہ میں اور خام کیا

اور جباب اور کافنی التعاشی ہے تعاشی نابینائی الحاصل یعنی ترک کر دیکر اور حد سے گذر کر اور
 اگر نابینائی اور تجاہل کر دے پس بیچ تجاہل و نابینائی کے مرض ہے یعنی انجام اور سکا بڑا ہے

وَأَذْكُرُوا عَهْدِي الْمَجَازِ مَقْدِمًا ۶۷ فِيهِ الْعُهُودُ وَالْكَفَرَاءُ
 اللغۃ ذکرو مجاز نام ہے موضع کا جہان کہ عمرو بن حنظلہ در میان بنی تغلب و بنی کبر کے صلح کر کے ایک

سے وعدہ بیان لیلیا تھا اور لفظا مصدریہ ہے کفلا جمع کافل یعنی ضامن کے الحاصل یعنی

ایسی تغلب یاد کرو عہد و پیمان مقام و الجار کا جو ہر سو ہوا تھا اور مقدم کروا کر ان کے حوٹن سے ہاتھ دھو کر
 حَدْرُ الْجُودِ وَالتَّعَدَى وَهَلْ ۶۸ يَنْقُضُ مَا فِي الْمَهَارِ وَالْأَم
 اللغۃ حذروف مفعول ہے ہر عہد کا جو ر و تعدی ظلم و زیادتی اور استغناء ہماری ہے نقص توڑنا
 جمع ہرق کی یعنی عہد نامہ مہر کیا ہوا الا ہوا زاعل بنقص کا یعنی خواہشوں کا اچھا اصل یعنی عہد
 پیمان کیا گیا جو ظلم و زیادتی کے بائین سے اور آیا توڑنیگی اوس چیز کو جو عہد نامہ کو مہر کیا گیا ہے
 خواہشیں تمہاری یعنی عہد نامی خواہش نفسانیسے ٹوٹ نہیں سکتی

وَاعْلَمُوا أَنَّا وَإِيَّاكُمْ فِيمَا ۶۹ أَشْتَرَطْنَا بِكُمْ أَحْلَفْنَا سَوَاءً
 اللغۃ اختلف حلف کرنا اچھا اصل یعنی جانو تم ایسی تغلب تحقیقکہ ہم اور تم سب اوس امر سے
 جو شرط کیا ہم نے ہر روز اپنے عہد و پیمان کے برابر میں یعنی جو معاہدہ ہماری تمہاری ہو اسے کہ جو ہم نے مجرم
 درمیان ہماری اور تمہاری تقسیم ہو گا پس اس شرط میں ہم تم دونوں ابرہ میں رہو پھر کیوں نہ کر اور پھر
 عَنَّا بِأَطْلًا وَظَلَمًا كَمَا يُعْتَدُونَ ۷۰ عَنِ الْجُودِ وَالرِّبَاسِ وَالغِيْبِ
 اللغۃ عن مفعول مطلق فعل مخدوف عنتمونا کا یعنی پیش آنا عترت قرابانی کا عترت کا غیر وہ ذبیحہ
 جسکو عرب ایام جاہلیت میں نذر بتوں کی کرتے تھے ماہ رجب میں اس طرح کہ ہر ایک شخص کھاتا تھا کہ
 سو مینڈھو مجاویں تو فی دہائی ایک مینڈھو ذبح کرو لگا بتوں کے نام سے اور بروقت برکت و حاجت
 نخل کرتا تھا اور عوض مینڈھو کے ہرن شکار کر کے ذبح کرتا تھا حجرہ یعنی جانب و طرف کر کے
 مینڈھو کا اچھا اصل یعنی پیش آتی ہو تم ہمسرے بطور باطل اور ظلم کے جیسا کہ ذبح کیے جانے
 عوض مینڈھوں کے ہرن یعنی جس طرح لوگ خلاف عہد کر کے عوض میں مینڈھو کے سر
 کرتے ہیں اس طرح تم غیروں کے جسم سے مہر کر کے عہد کر کے

أَعْلَيْنَا جَنَابًا كَيْدًا أَنْ يَخْلَعَنَا ۷۱
 اعلینا جنابا کیداً ان یخلعنا

لغۃ جناح جرم غنم لوٹنا الحاصل اصمعی سے منقول ہے کہ قوم کندہ باغی ہو کر اور خراج بادشاہ
 لیکر ہاگ گئے تھے اور عرب قبیلوں کو لوٹتے تھے اور بنی تغلب کو بھی لوٹاتا تھا بعد ازاں فوج سلطانی نے
 انکو قتل کیا اور بعض کتب میں کہ قوم کندہ بنی تغلب سے لڑی تھی پس شاعر کہتا ہے بطور جزو تویح کے
 آیا اور ہمارے ہی جرم قوم کندہ کا کہ لوٹے غازی اونکا اور ہم لیا جا اور عوض و سکا بیت مدرج ہے
 عَلَيْنَا جَرِي اِيَادٍ كَمَا نَيْطُ ۷۲ بِجَوْرِ الْمَسْجِدِ الْاَعْْبَاءِ
 لغۃ جری و جزا و بد و قصر یعنی جرم کے آیا و قوم بنی ایاد مراد ہے نوط لکانا کما نبط شعلق مخدوم
 کے یعنی الرتموہ علینا کما نبط یعنی لازم کیا تمہیں جرم کو ہم پر جوڑ یعنی وسط و درمیان کے محل بار بردار
 رنت اعباء جمع عبار کے یعنی بوجہ اور بار کے الحاصل یعنی آیا اور ہمارے ہی جرم قوم بنی ایاد کا
 لازم کر لو ہوا و سکو ہم پر جیسا کہ لٹکانی جالی میں وسط و درمیان میں پشت تشری بار بردار کو بوجہ بار بیت مدرج
 بَيْنَ مَنَا الْمُضْرَبُونَ وَلَا قَيْسٌ ۷۳ وَلَا جَنْدَلٌ وَلَا الْحَدَّاءُ
 لغۃ مضربون جو لوگ تلوار سے مارے گئے ہوں قیس نام ہے شخص یا قبیلہ کا بنی ربیعہ سے و جندل خداد
 ام بن اشخاص یا قبائل بنی تغلب کو جو تلوار سے قتل ہوئے الحاصل یعنی نہیں ہیں ہم میں سے
 جو لوگ تلوار سے مارے گئے اور نہ قیس و جندل و خدار ہم میں سے ہیں شاعر بطور جزو کہتا ہے کہ یہ لوگ

ہم میں نہیں ہیں بلکہ تمہاری ہیں بیت مدرج ہے

مَجْنَا يَا بِي عَتِيْقٍ قَمْنٌ بَعْدُ ۷۴ فَاِنَّا مِنْ حُرِّ بَهْرٍ كَبْرَاءُ
 لغۃ جنایا جمع جنۃ یعنی جرم کے غدیر یوفانی حزب گروہ برادر ہزار الحاصل یعنی یا جرم بنی عتیق
 کے ہم پر ہیں جو شخص کہ یوفانی کرے پس تحقیق ہم اون کے قوم سے ہزار ہیں یعنی اگر عہد پیمان
 مقام ذوالہجاز کا تم شکستہ کرو گی پس ہم تمہارا نہیں مدرج ہے

وَمَا تَوْنٌ مِنْ قَمِيْرٍ يَأْتِيهِمْ ۷۵ رِمَا حُ صُدُوْرُهُنَّ الْقَضَاءُ

اللغة ثانون مبتدا ہے خبر اسکی بیت ثانی ہے راجح نیز مصدر ہے مصدر کی مراد اسکی مراد
 ہر شئی کا ہے قضا سے مراد بیان موت و قتل ہوا لیا حاصل مقبول ہے کہ خبر و اولاد سے مقید ہے
 بن مناة بن عمرو بن تیمم کے تہا اشیٰ آدمیوں بن تیمم سے طرف قبیلہ انصار کے جو قبیلات
 ہو روانہ ہوا اور وہاں ایک قوم بنی تغلب سے جنگ ہوئی زراح کہتے ہیں کہ وہ تھے تھے پس عمرو
 اون پر حملہ کیا اور مال وغیرہ اونکا لوٹ لیا پس ایسی طرف شاعر اشارہ کرتا ہے اور کہتا ہے
 کہ اشیٰ آدمی بنی تیمم سے جنگی ہاتھوں میں نیز سے قہرا اول و مقدم اونکی قضا تھی یعنی اول اونکی وہ
 نیز ہو جو کہ نبرہ موت کرتا وہوں نے حملہ کیا تھے

ترکوا مھو مکتبیین و ابا ۱۷۱ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

اللغة ضمیر مفعول ترکو ہم طرف مقتولین بنی زراح کہتے ہیں یعنی ٹکڑے ٹکڑے کیو کہ ترکیب سے
 قطعہ قطعہ کر نیلے آوب پر نار جوہ کرنا تہاب جمع تہب کی یعنی ضحیت و لوٹ کر صتم ہر ہونا اور
 کرنا لازم بہ متعدی دونوں آیا ہے کہ اکثر یستم کو معروف پڑھا ہے اور مفعول اور مکتب اذان الناس
 کان لوگون کو مخذوف مانا ہے اور بعض نے مہول پس حدار سے مراد صاحب حداء ہونے کا طریق
 کے اور ہو سکتا ہے کہ یستم کو معروف لازم لین اور حداء یعنی صاحب حداء کا ماعل ہونے وقت
 مفعول کی حاجت نہونگی ضمیر منہ راجح طرف تہاب کہنا تہاب لفظ کی تہاب کو یعنی مصدر کہ
 اور ممکن ہے کہ من یعنی فی کے ہو حداء یعنی کسر راگ ساربانوں کا جس سے واد تہاب سے حداء
 ہوتی ہیں اور چلانا اونٹ کا ساتھ راگ کو لیا حاصل ہے اون اشیٰ آدمیوں سے جو
 زراح کو ٹکڑے ٹکڑے کیا ہوا لواریوں سے اور وہاں کی طرف اپنے مکانوں کے ساتھ ملنے
 کے ہنر کرتے تھے اور اسکے ساربانوں کے راگ کان لوگون کے ساربانوں کے
 اور کھڑکھڑاہٹ اوسکی بہت تھی اور اگر یستم مہول یا لازم ہونے سے مراد ہے

تقی یا ہوئے ہوتے تھے اس مال غنیمت سے یعنی بوجہ اس کے کٹر کٹر اہٹ کر اٹھا جان حدی
یعنی دستور اور اور کٹر کٹر اہٹ تھی مال غنیمت کے کہ کان حدی خواتون کے بہری سوز جاؤ تو
رَعَلَيْنَا جَرِيحِيْفَةً اَمْ مَسَا ۷۷ جَمَعَتْ مِنْ مَحَارِبٍ غَدْرًا ۷۸
اللغة جری بدو تصریح حنیفہ نام قبیلہ کا ہے لفظ موصولہ ہر صلہ اور سکا جمعیت ہے اور عائد محمد
ہے محارب لڑنے والا یا نام ہے غیر ازین الحاصل یعنی یا اور ہمارے جرم بنی حنیفہ کا ثابت ہے یا وہ
جرم جسکو جمع کیا ہے لڑنے والی یا محارب سے زمین لڑنے جو جرم کہ جنگ کرنے والی یا محارب سے لڑنے زمین پر
جمع ہوا ہے میر عائد ہوتا ہے

اِمْرَعَلَيْنَا جَرِي قُضَاعَةً اَمْ كَيْسَ ۷۸ عَلَيْنَا فِيمَا جَنَوْنَا اِئْتِنَا ۷۹
اللغة جری جرم قضاعہ نام قبیلہ کا لفظ ام یعنی بلکہ کے جنوا جنایت سے یعنی جرم کے اور ما مصدر ہے
اندر جمع ندی یعنی بدی کے الحاصل یعنی یا تم پر عائد ہے جرم بنی قضاعہ کا جو نسبت تمہارے
سوز ہوا ہے بلکہ بنی کس کے جرم کرنے میں برائیاں یعنی اس کے جرم میر عائد نہیں ہو سکتا بیت ج
تُرَجَّاءُ وَيَسْتَرْجِعُونَ فَلَمْ تَرْجِعْ ۷۹ لَهْمُ شَامَةِ وَلَا زَهْرَاءُ
اللغة اشرجاع واپس چاہنا شامہ سے مراد سیاہ ناکہ ہے اور زہراء سے مراد ناکہ سفید ہے الحاصل
یعنی پس آؤ بنی تغلب واپس چاہتے تھے مال اپنا بنی قضاعہ سے واپس نہیں واپس کیا گیا واسطے
اونکے ناکہ سیاہ اور نہ ناکہ سفید یعنی کوئی چیز اور نہیں واپس نہیں ملی بیت بدرج ہر
لَمْ يَجْلُوا اَبِي ذَرَّاحٍ بَدْرُ فَتَاهُ ۸۰ نِطَاعٍ لَهْمُ عَلِيْهِمْ رُدْعَاءُ
اللغة اطلال حلال گردانا اور ناکہ ضمیر لم جملوا مثل علیہم کے طرف قوم شاعر کے بوجہ دلالت
کلام کے بنی ذراح قبیلہ ہے بقا میدان جسمین پتھر اور مٹی ملی ہوئی ہو لظاع قریہ ہے جو بن
قوم بنی ذراح کا دعاسے مراد بیان بدو دعاسے اس واسطیکہ جب دعا کا استعمال علی سے

ہوتا ہے تو معنی اوسکے مضرت اور بددعا کے ہونے میں الحاصل یعنی نہیں ملتا
 ہماری قوم نے تاراج کرنا قبیلہ بنی زراح کا سنگلاخ میں قریہ نطاع کر یا نہیں اور تاراج
 ایسے مقام میں کہ واسط اور ن لوگون کو یعنی بنی تغلب کو اور ہماری قوم کے بددعا ہونے
 مقام پر انکو ہم نہیں اور تاراج یا لوٹا کہ وہ ہمیں کو سین اور اسین میں بیت مدراج ہے
تَعْرِفَانِوَا مِنْهَا بِقَاصِمَةِ الظُّهْرِ ۸۱ وَلَا يَبْرُدُ الغَلِيلُ الْمَا
 اللغۃ فیہی رجوع کرنا پرنا ضمیر جمع طرف بنی تغلب کو ضمیر منہا طرف مقام مذکور کے قسم تو
 قاصمہ صفت محذوف کی یعنی بمصیبتہ قاصمۃ الظہر غلیل پیاسا مراد یہاں حرارت عداوت
 الحاصل یعنی نہیں ہے بنی تغلب اس جگہ سے ساتھ ایسی مصیبت کو جو توڑنیوالی اونکی
 کی تھی اور زمین سرد کرتا ہے اس تشنگی کو یعنی حرارت عداوت کو کوئی پانی غرض تشنگی یہ ہے
 بنی تغلب وہاں سے واپس گئے اور قتل ہو ڈا اور خون بہا ہی تقویٰ میں کا نہ لیس کر بیت مدراج ہے
تَعْرِفَانِوَا مِنْ بَعْدِ ذَا الْعَمَعِ العَلَّاقِ ۸۲ وَلَا وَا فَا وَلَا اِبْقَا
 اللغۃ خیل سے مراد اصحاب خیل ہیں علاق نام ہے ایک شخص کا بنی خنظلہ سے جس نے کہ باجارت
 بن منذر کے بنی تغلب پر حملہ کیا تھا رافقہ مہربانی الحاصل یعنی نہیں اسوار بعد اس کے
 علاق کے تمہارے لوٹنے کو نہ مہربانی تھی تمہاری نسبت ورنہ باقی رکھتا تھا از منلو تھا
فَمَلَكْنَا بِذَلِكَ النَّاسِ حَتَّى ۸۳ مَلَاكُ الْمُنْذَرِ مِنْ مَّا الْمَلِكُ
 الحاصل پس مالک ہو ڈی ہم بوجہ امور مذکورہ کہ لوگوں کو یہاں تک کہ مالک ہو انہوں میں
وَهُوَ الرَّبُّ وَالشَّهِيدُ عَلَى يَوْمِ ۸۴ الخياريين والبيكارين
 اللغۃ ضمیر موراجح طرف منذر بن مارد التمار کے رب سے مراد بار تار ہے شہید کو نہ جلا
 نام موضع کا ہے الحاصل یعنی منذر بن مارد التمار بار تار ہے اور بار تار

لیتے اور روز کے جنگ کا اور بلا و مصیبت جو اس روز تھی بلا و عظیم تھی یعنی وہ
شاہد ہو کہ لڑائی اس مقام کی اہمیت کو پہنچی تھی شدت و سختی میں تمام ہوا معلقہ سا تو ان
بمجاہد و حسن توفیقہ لوین کی کج تہ لوم سہ شنبہ لکھ

ختم شد

قطعہ تاریخ سید صادق حسین صاحب تخلص بصدقت شام گزشتی غضنفر علیہما صاحب

فاضل و صریح سید اقوام
عابض بجز شرع خیر انام
منبع حلم و افضل الفہام
ہادی دین و حامی سلام
کرد تصنیف ان و حید کرام
حل نمود استیاق تمام
بہر حلقہ پیمبران امام
در جهان از حوادث الام
حاصل دانش ذلیل مثل لہام
خوش و خورسند و شاد و کام ام
و ادا م عوام مض این پیغام
کن رحم والد دعوا مض نام

زایر مرقد شہ کونین
مومن پاک عالم تھر
معدن علم و نخبہ الانجابت
حاج سید ابوالحسن صاحب
شرح سبع معلقہ ہمیشہ
عقدہ سخت طالبان علم
یا الہی بحق جسد رسل
در امان دار شرح و شارح را
دشمنانش سپاہ رو در ہر
دوستانش شوند در دوارین
بہر تاریخ طبع شد چون فکر
سال طبعش صدقت از دل خود

اع
ام غرض مادہ تاریخ
کلی نفسی است

اعلان

ضرور ملاحظہ ہو

پیش شرح مصنف مدظلہ نے سن ۱۳۰۲ ہجری تصنیف کر کے حضرت سفید صاحب
مدارس اور وہ کے لاہور جسٹس راجپناب کو بھیجی تھی تین سال تک اسکودمان حضور
واپس نکیا باوجود تاکیدات مکرر کے بجز اسکو کوئی جواب نہ آتا تا کہ دیکھی جاتی ہے اور
علق نفیس قاضی ظفر الدین لاہوری نے ماہ رجب سن ۱۳۰۲ ہجری مطابق ۱۲-اپریل
میں تصنیف کر کے سن ۱۳۰۲ میں خالیج کی ہو اور بعد شایع ہوئے علق نفیس کے تاریخ
۱۰-ستمبر سن ۱۳۰۲ کو یہ شرح بعد تاکید شدید کے واپس آئی گو ہم اپنی نیک نیتی عمر قاضی صاحب
پر تصرف بیجا کا الزام نہ لگائیں لیکن جب ناظرین سخن شیخ قاضی صاحب کی کتاب کو
اس شرح سے مقابلہ کرنے دیکھیں گے اور سن تصنیف اور واقعہ مذکورہ بالا اور امور ذیل
کو لحاظ کریں گے تو خود خیال کر سکتے ہیں کہ آیا کوئی موقع قاضی صاحب کو اس شرح سے
مدد لینے کا ملایا نہیں علاوہ امور مذکورہ کے علق نفیس میں چند نقص ایسے واقع ہوئے ہیں
کہ شان شریعت اور سہن باقی نہیں رہی اول تو اس کے معانی اشعار اور لغات اور کتب
میں ایسے اغلاط واقع ہوئے ہیں جو طلبہ کو بعض نفع مضر حصہ ہو سکتے ہیں
کہ جو امور طلبہ کو مفید تھے اور شائع کو اور نکالنا چاہئے تھا اس شرح میں غلطیوں
علق نفیس میں وہ تو چھوڑ دیئے مگر غیر ضروری جملے لڑائی جھگڑائی طلبہ کو
نہ تاثر دیا ہی نہیں ہے جہاں جہاں اختلاف قوالہ ہے اسے اس شرح میں
جس الامکان وہ اس شرح میں چھوڑا نہیں اور اس کے

اور علق نفیس میں چوڑو دیا ہے طرفہ یہ ہے کہ ایک مقام پر اختلاف قرائت جو اس شرح میں نہیں لکھا ہے وہ تو علق نفیس صفحہ ۲۰ شعر ۲۵ میں لکھ دیا ہے مگر اور اختلاف نہ لکھے بلکہ شعر ۳۰ - صفحہ ۱۶ - اور شعر ۴۰ - صفحہ ۲۲ - اور شعر ۹۵ - کرمصرع ثانی دو طرح سے واقع ہوئے ہیں بلکہ شعر ۴۰ - صفحہ ۲۲ - کے مصرع ثانی کو زوزنی نے عرف الروائین و اسیر ہما کہا ہے یہ کچھ نہ لکھا گیا کہ شارح صاحب کو نزدیک تمام قصائد میں شعر ۵۲ کے اختلاف کی ضرورت تھی چوتھے کہین لغتہ اور معنی شعر کے اپنی جودت ذمعی سے علق نفیس میں کالے ہین نفس شعر سے نہیں نکلتی ناظرین سخن سنج جب علق نفیس کو اس شرح سے مقابلہ کر کے دیکھینگے تو حقیقت امر اون پر بخوبی واضح ہو جائیگا کہ خوردہ بیاند در عالم بسے بہ واقف اندر کار و بار ہر کسے بطور شتر نمونہ از خروار خیال تصنیع اوقات چند امور ذیل میں مندرج ہیں جان فہم انہیں سے کل علق نفیس کا حال دریافت کر سکتے ہیں۔ از نقطہ تو ان راہ بضمون سخن برو بہ غول رہ ماگشت درازی سخنہا - صفحہ ۸ - شعر ۹ - فباضنت دموع ^{لعین} متنی صبا بآبہ علی التخرحتی بل دمعی محمل - جون ہی اتنے میرے انسویری ^{انکس} مکتوب محبت کے مارے میری چہاتی پر گرین کہ تلوار کا پر تلہ اونوں نے بگھو دیا اتنے یہ معنی شعر کا مفاد نہیں بلکہ مہل - کوئی شارح صاحب سے پرچہ کہ لفظ جون ہی اور اتنے اور گرین کس لفظ کے معنی ہیں علاوہ اسکے فاضت صیغہ واحد مؤنث غائبہ فیض مصدر باب ضرب لکھا جو زبده خوان تک جانتی ہیں اور معنی شعر میں تین تقریریں چکا سمجھنا طلبہ کو نفع دیتا ہے اونکا اشارہ تک نہ کیا - صفحہ ۹ - شعر ۹ - اذ اقامنا تضرع المسک منها نسیم الصبا جائت بری القرفل - تضرع بصیغہ ماضی معلوم

باب تفضل تضرع مصدر خوشبو سے کام لکنا مسک کستوری سرب ہر عربی
 مشہور کہتے ہیں فرا کے نزدیک نگر سے دیگر اہل علم کے نزدیک مذکور و مونت
 طرح آتا ہے سبستانی کتاب ہر کہ جو مونت کتاب ہے وہ اس مجمع کتاب ہے اور زہد
 طرح مونت بتاتا ہے ابن سکیت کہ نزدیک اصل میں بکترین ہے پھر سبستانی
 کے نزدیک بکترین اہل کے سوا کوئی لغت نہیں آئی اگر کسرہ کہیں آیا ہے تو ضعیف
 شعر کے لیے ہی انتہی بلا ضرورت یہ طول گویا لغت کی کتاب لکھی ہے اور مرجع
 اور مہا اور اعراب نسیم الصبا جس میں رفع و نصب و و نحو کا احتمال ہے اور جب
 تانیث جائت جس میں دو احتمال ہیں یہ کچھ نہ لکھا حالانکہ اسکا لکھنا شارح کی شان ہے
 اور طلبہ کو مفید ہے اور یہ کہنا کہ امور مذکورہ ظاہر تھے مسلم نہیں کیونکہ تضرع ماضی
 صیغہ ہونا اس سے زیادہ ظاہر تھا اس طرح اکثر صیغوں کا ماضی مضارع حاضر غائب
 مذکور مونت جو زبدہ خوان تک جاتے ہیں کیوں لکھا صغیر ۱۲ شعور ۲۰ اعتراف
 ان حبك قاتلہ وانك مہما تامری القلب یفعل۔ مہا بجائے خود مستعمل
 کلمہ ہے چہ اور مہا یا دو ما سے مرکب نہیں تین معنی ہیں مستعمل ہوتا ہے مہا
 ذوی العقول کے لیے مع تضمن شرط جیسے مہا تانا بہ من آیتہ من زبان و شرط
 لیے جیسے وانك مہما تعط بطبك نسولہ و فرجك ناہمندی الذم اح
 اس حالت میں فعل شرط کے لیے طرف ہوتا ہے مہا استفہام میں جیسے مہا
 اللیلة طہالیة ہا ردی بعلی و نس نالیہ بیان و دم معنی میں مستعمل ہے اور
 تامری کا طرف ہی انتہی یہ طول گویا نحو کی کتاب لکھی ہے اور معنی شعر میں
 قول میں اونکا اشارہ تک ہو گیا اور معنی شعر کے لئے مہا مذکور ہو گیا

اذیل الاقوال کہا ہے صفحہ ۱۸ - شعر ۳۳ - لغت دہم کی معنی نہ لکھے اور لغت کو صیغہ
 واحد نوشت غایہ لفظ مصدر لکھا صفحہ ۶۸ - شعر ۶۰ - علامت کو معنی نہ لکھے اور
 حافظ کا شعر لکھ دیا صفحہ ۷۹ - شعر ۸۵ - بن سواسے لغت ایبار کے اور کسی لغت کے معنی
 نہ لکھے باوجودیکہ غیر مشہور تھے اور یہ کہنا مسلم نہیں کہ معانی لغات ترجمہ سے ظاہر ہیں
 اور اشعار ماقبل میں بیان ہو چکے ہیں اس واسطیکہ ترجمہ سے توکل لغات معلوم ہو سکتے تھے
 اللعنیہ کو نہ لکھا ہوتا اور اکثر ماقبل کے اشعار میں معانی لغات کے بیان کر دیے ہیں
 پر بعد کے اشعار میں انہیں لغات کے معانی کیوں لکھو صفحہ ۱۱۶ - شعر ۵۶ - لفظ
 بصیغہ معروف الخ یہ لغت شعریں نہیں ہے اور شرح او سکی لکھی اور اگر اختلاف
 نسخ باعث ہے تو او سکی اختلاف کا لکھنا ضرور تھا تا کہ طلبہ سمجھتی صفحہ ۱۲۶ - شعر ۱۱
 صعاتی نجد میں بنی اسد کا ایک شہر ہے غلط بلکہ صوائق مندرجہ شعر مواضع میں کر
 ہے جیسا کہ روزنی کے کلام سے ظاہر ہے اور خود غلط نفس کے ترجمہ سے بھی صفحہ ۱۲۸
 شعر ۲۰ - مصرع ثانی و مخیر و اصل خلة صرا مہا بن کے معنی غلط بلکہ مہل کیونکہ دوستی کا
 اچھا ملائیوالا ہی اسکا قطع کرنا ہوتا ہے یعنی جسقدر محبت ہوتی ہے او سقدر قطع
 بھی ہوتا ہے جب دوستی ہی نہ ہو تو قطع بھی نہیں ہو سکتا بلکہ قطع کا اطلاق صرف ان کے
 جہان پہل و صل ہو یا یہ کہ اچھا وصال تب ہی ہوتا ہے جبکہ اچھی طرح سے قطع کیا جاوے جیسا کہ تقویٰ
 ذہنی غبتا تو رد حبتا اس مرکب طرف اشارہ کرتا ہے صفحہ ۱۵ - شعر ۶۱ - میں اسبل کو فعل لازم گردان کے
 شعر کو اسکا فاعل لیا اور ترجمہ سینہ بگیا کیا غلط صفحہ ۱۸ - شعر ۹۰ کا ترجمہ بالکل نیکیا صفحہ ۱۸۹ - شعر ۲۲۹
 حتی صفاق عناء کا ترجمہ جس سے وہ تنگ کرنا غلط صفحہ ۲۲۹ - شعر ۲۰ - اباء کو معنی محفوظ ہونا غلط
 لکھا ہے جو سند ذکر کی وہ ہر خلاف ہے صفحہ ۲۲ - شعر ۵۶ - تم حجر کا عطف آیت پر غلط جیسا کہ کلام روزنی و شعر قبل ظاہر

معنی



تقریظ مجتهد العصر تاج العلماء جناب سید علی محمد صاحب قبلہ مدظلہ العالی

باسمہ سبحانہ

یہ کتاب بر نظیر اور شرح دلپذیر تصنیف فاضل کامل عالم عامل حبیب لبیب اسب
اریب جلمع الکمالات مدرس عقلیات و نقلیات مصنف تصنیفات کثیرہ و مؤلف
مالیفات و خیرہ کامل خیرناقد بصیر فرد زمانہ درگاہنا امین موتمن جناب مولوی سید
بواحسن ضاعف اللہ قدرہ و انارنی فلک افضل بدرہ اول سے آخر تک مدینی دیکھو
نہایت فصیح و بلیغ و سلیس و نفیس ہے عجب پاکیزگی سے اور عام فہم طور پر اس میں بہت
عمدہ عمدہ نکتہ علم ادب کو بیان کیے ہیں اور شکل شعرو نکو سببہ معلقہ کے واضح و روشن
رہو یا جو کہ ہر شخص کم استعداد بھی بخوبی اونہیں سمجھ لے اور بڑے تکلف اور بلا زحمت اور نئے
نفع یاب ہو پس امید قوی ہے کہ اس شرح سے جو بقدر طالب العلم طالب زبان عربی کو
ضعیاب ہوں کہیں کسی شرح سے ایسے فائدہ مند نہ ہوے ہوں اور اس وجہ سے
رجاء والیق اور امید کامل ہے کہ دانا یان فرنگ و قدر دانان یورپ اور حکام عالی مقام
و صاحبان عالی شان کو کہ جنکی نظر ہمیشہ تسہیل و فیض عام پر مبذول رہتی ہے بہت
بند آئی اور سرکاری مدرسوں میں بہت شہرت اور رواج پاسے فقط یہ ہے

حررہ علی محمد بن سلطان العلماء

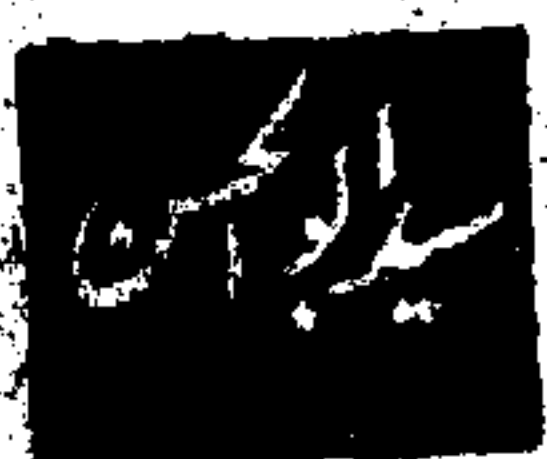
سید علی محمد



تقریظ مجتهد العصر جناب سید ابوالحسن صاحب کتاب

بسمہ سبحانہ

یہ شرح بے نظیر و کتاب دلپذیر از جملہ مصنفات فاضل لوزی و تبریزی المولانا
 لیب و اویب اریب الحائز من تصنیات السبق بالمعنی والرحیب بجامع المنقول
 والمنقول حاوی الفروع والاصول ذوالنقطۃ البوقاوه والقریظۃ المقادہ والمخلوق
 والمخلوق احسن جناب المولوی السید ابوالحسن احسن اللہ الیہ واسمع ایاویہ علیہ فی
 نہایت خوب اور خوش اسلوب ہر اور کمال متانت اور زراعت پر مشتمل اور
 از جملہ محاسن یہ ہے کہ متضمن ہے حل معضلات و کشف تعلقات اور تفسیر لغات
 اور بیان نکات اور فوائد عرض و قافیہ اور تقریرات کافیہ شافیہ پر اور زمان اردو
 عام فہم میں مشکلات اشعار سببہ معلقہ ساتھ بیان واضح کے حل کیا ہر ایک
 قوی ہے کہ صاحبان عالی شان و حکام زمان کہ ہر امر میں نظر تسیل اور فیض عام پر
 رکھتے ہیں اس کتاب کو نہایت پسند کریں کہ سہل تر کتاب اس سے جو کہ
 عام طلبہ کے ہو کمتر دستیاب ہوگی وذلك فضل اللہ یؤتیه من یشاء واللہ ذو الفضل
 العظیم کتبہ بیمنارہ الی انردۃ عبدہ العاصی ابوالحسن اللقب بن الدین
 یحییٰ اوی قی کتابہ بیمنہ یوم بعثت حینا



تقریظ مجتہد العصر حجة العلماء جناب سید محمد ابراہیم صاحب قتلہ منظر اللہ علیہ

بِسْمِ اللّٰهِ وَلِلّٰهِ الْمَحْمُودِ كَمَا هُوَ اَهْلُهُ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

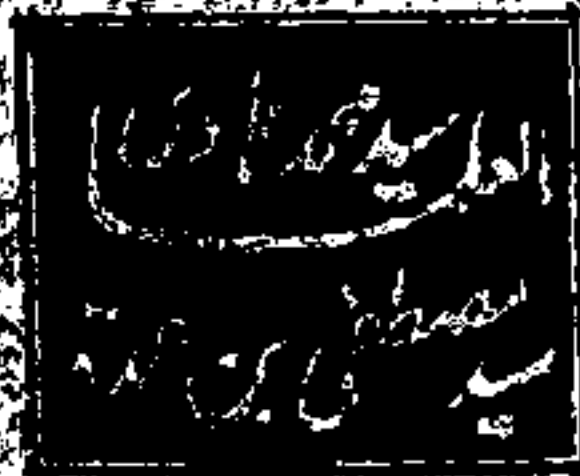
کتاب اینق اور شرح رشیق تصنیف عالم اویب فاضل اریب المتوقد الاجل و
سید الاجل الفائز بدرجتی العلم والرشاد والجانز قصبات السبق فی مضمار الصلاح و
سداوار کے الامتی والخبیر اللوذعی مولوی سید ابوالحسن صمانہ اللہ عن المحسن اضع
ملفہ سے نظر قاصر سے گزری فی الواقع ایسی شرح متین مشتمل فوائد عدیدہ اور
بات جدیدہ پر نہیں دیکھی اور غالباً مفید طلبہ ہوگی وکتب ہذہ الاحرف بیماہ الدائرة
ازرہ الراجی عفور بہ الکریم محمد ابراہیم بن العلامة ممتاز العلماء علی اللہ مقامہ

محمد ابراہیم
سید

تقریظ مجتهد العصر جناب میرزا غلام حسن صاحب مدظلہ العالی

بسملا و حامدا و مصليا

یہ کتاب مفید طلباب تصنیف فضائل مآب کمالات انشائے سید التورہ
الفائز بدرجتی العلم والعمل البارع اللوؤع المجید البحر المانہر الجید جمع المفید
والرشادۃ حائزہ قصبات السبق فی مضارات سعادہ و الحیب النیب المحرز من
المعنی والرقیب الفاضل الوثیق المؤمن مولوی سید البرائین صاحبہ اللہ عن الش
والفتن و حر سہ عن طوارق الزمن مقامات مختلفہ سے نظر خاصہ مامور سے کہ
فی الواقع یہ شرح قصائد سبعہ معلقہ کی بطریق شانستہ و عنوان بالستہ مضمون
عدیدہ و نکات جدیدہ و افادات سدیدہ و مطالب مجستہ و بشیرہ حیرت انگیز
قالب تصنیف میں آئی ہے بطریق کہ ناظر بصیر و ناواقف حیرت کو دالت کرتی ہو طر
کمال استعداد و فطانت بلکہ مہارت و خدائت مصنف خود غالباً مغرب شائستہ
اور نہایت مفید طالبین ہوگی اسلئے کہ قصائد مزبورہ کی ایسی شرح مبینہ
و حل لغات و کشف معضلات و بیان معانی و مرادات و توضیح محلات و مشک
اور شنیدہ نہیں ہوئی۔ حررہ العبد الخاطی المتعزلی غفران اللہ عنہ مولوی



تقریظ مجتهد العصر جناب سید ابو الحسن صاحب وقت ابوضاہدہ ظلہ العالی

باشمہ سبحانہ وولہ الحمد

رح قصائد سببہ تصنیف فاضل خمیر ناقد کامل بصیر فضائل مآب کمالات
متاب الکارع عن حیاض الفنون العقلیة والنقلیة الرابع فی ریاض العلوم الاصلیة
الفرعیة مولوی سید ابوالحسن صاحب زاد مجده کو حقیر نے مقامات متعدد سے
یکھا واقعی یہ شرح بہت خوبی و متانت کے ساتھ لکھی گئی ہے اور جمہ
طالبین اور راغبین کو خصوصاً طلبہ مدارس کو نہایت مفید ہے بلکہ اس توضیح
کی شرح جو محل لغت و عروض و بیان معنی پر مشتمل ہو مطابق مجاورہ نصیحہ ہندی سوا
اس شرح کے نظر سے نہیں گذری و کتب الفقیر الی اللہ ابوالحسن بن علی عفی اللہ

لا اله الا الله العزیز
محمد ابو الحسن محمد بن
علی بن صفیاء الرضوی

تقریظ جناب مولوی محمد عبدالحی صاحب حوم

بسم اللہ الرحمن الرحیم
الحمد للہ رب العالمین، والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ وعلیٰ آلہ وصحبہ اجمعین
اما بعد یہ شرح تصانیف سببہ معلقہ کے کہ مولفات جامع کمالات عقلیہ و نقلیہ حائز
مکارم اصلیہ و فرعیہ فاضل ادیب کامل اریب مولوی سید ابوالحسن صاحب
زاد و فضلہ سے ہے میری نظر سے گذری اکثر مقامات کی میں اس میں سیر کی شرح لفظ
و معانی و حل لغات و بیانی میں یہ شرح بے مثیل ہے لطافت بیان و نفاست
تبیان میں بے عدیل ہے یقین ہے کہ یہ شرح کہ مثل اسکے کہی نہ دیکھی نہ سنی
طلبہ علوم کو مفید ہوگی اور حکام عالیشان کے منظور نظر ہوگی حق جلتانہ اسکے
سولف کو جزائے خیر دیوے اور طلبہ اس سے مستفید فرماوے حررہ الراجی عفورہ
القوی ابوالحسنات محمد عبدالحی تجاوز اللہ عن ذنبہ الجلی و الخفی۔

محمد عبدالحی
ابوالحسنات

تقریظ جناب مولوی فضل الرحمن صاحب

یہ کتاب لاجواب شرح تصانیف سید سلیمان بن احمد
 فہماتہ العہد والدوران احادیث حقایق معقولہ و معجزات
 اصول فاضل ادیب ربیب کامل طیب لبیب برکت ہے۔ اس کی
 زیادہ تقدیم مقامہ فی عالم العلم والکمال سے عین عین اس کی کتاب کی تمام
 دیکھنے والے مثل و لاجواب پایا واقعہ یہ کتاب لطافت زبان و
 شگلی الفاظ و نزاکت معانی میں ہے۔ نظیر ہر اس وقت کے
 کے ساتھ نہیں لکھی طلباء امتحان یونیورسٹی جناب کو اس
 مفید نہیں ہو سکتی قطع نظر حل مطالب شکوک کے
 اکثر مقامات پر صنایع لفظی و بدایع معنوی میں بڑا اضافہ
 کہ ضروریہ کتاب مطبوعہ طبع حکام عالیہ نظام انگریزی ہو کر
 اس محنت شاقہ کی ذمہ دار ہیں

حررہ اضعف عباد اللہ محمد علی صاحب
 کینگ کالج لکھنؤ ساکن دارالعلوم دارالافتاء

کتاب کے آخر میں اعلان ہو وہ ضرور ملاحظہ ہو اور اس غلطنامہ سے کتاب کی

صحت کر کے مطالعہ فرمائیں غلطنامہ میں غلطیات

ردیف	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ	صفحہ
۱	۲	۲	اور لیا	ور لیا	۵	۵	وَالصَّلَاةُ	وَالصَّلَاةُ	۱
۲	۳	۳	کالی	کالی	۶	۶	وَالْحَتَامُ	وَالْحَتَامُ	۲
۳	۴	۴	البین	البین	۷	۷	سَجَّ مَعْلَقَةٌ	سَجَّ مَعْلَقَةٌ	۳
۴	۵	۵	تَحْتَلُوا	تَحْتَلُوا	۸	۸	رَبِّينَ رَفِيعًا	رَبِّينَ رَفِيعًا	۴
۵	۶	۶	شعرا	شعرا	۹	۹	شعرا	شعرا	۵
۶	۷	۷	بضم	بضم	۱۰	۱۰	تَصِيدُهُ	تَصِيدُهُ	۶
۷	۸	۸	ورث	ورث	۱۱	۱۱	تَفَا	تَفَا	۷
۸	۹	۹	جسطح	جسطح	۱۲	۱۲	بِسْمِ اللّٰهِ	بِسْمِ اللّٰهِ	۸
۹	۱۰	۱۰	وقف	وقف	۱۳	۱۳	ذَكَرَى	ذَكَرَى	۹
۱۰	۱۱	۱۱	جمع	جمع	۱۴	۱۴	مَنْزِلِي	مَنْزِلِي	۱۰
۱۱	۱۲	۱۲	طرفین	طرفین	۱۵	۱۵	يَقْطَبِلُ	يَقْطَبِلُ	۱۱
۱۲	۱۳	۱۳	یا ایک سے	یا ایک سے	۱۶	۱۶	فُحْوَصِلِي	فُحْوَصِلِي	۱۲
۱۳	۱۴	۱۴	اور	اور	۱۷	۱۷	مَنْعِيْلِي	مَنْعِيْلِي	۱۳
۱۴	۱۵	۱۵	نہیں	نہیں	۱۸	۱۸	فَعُولِي	فَعُولِي	۱۴
۱۵	۱۶	۱۶	میں	میں	۱۹	۱۹	مَفَاعِلِي	مَفَاعِلِي	۱۵
۱۶	۱۷	۱۷	نہیں	نہیں	۲۰	۲۰	مَكَانِي	مَكَانِي	۱۶
۱۷	۱۸	۱۸	وہاں	وہاں	۲۱	۲۱	نَسَجْتَهَا	نَسَجْتَهَا	۱۷
۱۸	۱۹	۱۹	شمالی	شمالی	۲۲	۲۲	مَقْرَاهُ	مَقْرَاهُ	۱۸

۱۶	۲	۱۶	۲	تاج ناما	تاج ناما	۳	۴	تاج ناما	تاج ناما	۲	۴
۱۷	۳	۱۷	۳	ٹاہ پورا	ٹاہ پورا	۱۶	۱۷	ٹاہ پورا	ٹاہ پورا	۱۶	۱۷
۱۸	۴	۱۸	۴	محبوبہ کے	محبوبہ کے	۱۶	۱۷	محبوبہ کے	محبوبہ کے	۱۶	۱۷
۱۹	۵	۱۹	۵	والیسرہ	والیسرہ	۱۱	۱۲	والیسرہ	والیسرہ	۱۱	۱۲
۲۰	۶	۲۰	۶	ویدیل	ویدیل	۱۳	۱۴	ویدیل	ویدیل	۱۳	۱۴
۲۱	۷	۲۱	۷	اور ضمیر	اور ضمیر	۱۳	۱۴	اور ضمیر	اور ضمیر	۱۳	۱۴
۲۲	۸	۲۲	۸	ستار	ستار	۱۸	۱۹	ستار	ستار	۱۸	۱۹
۲۳	۹	۲۳	۹	شدت	شدت	۱۹	۲۰	شدت	شدت	۱۹	۲۰
۲۴	۱۰	۲۴	۱۰	السباع	السباع	۱۰	۱۱	السباع	السباع	۱۰	۱۱
۲۵	۱۱	۲۵	۱۱	درندہ	درندہ	۱۱	۱۲	درندہ	درندہ	۱۱	۱۲
۲۶	۱۲	۲۶	۱۲	الطرفیۃ	الطرفیۃ	۵	۶	الطرفیۃ	الطرفیۃ	۵	۶
۲۷	۱۳	۲۷	۱۳	پختی	پختی	۱۶	۱۷	پختی	پختی	۱۶	۱۷
۲۸	۱۴	۲۸	۱۴	ربیب	ربیب	۱۶	۱۷	ربیب	ربیب	۱۶	۱۷
۲۹	۱۵	۲۹	۱۵	میوہ دار	میوہ دار	۱۵	۱۶	میوہ دار	میوہ دار	۱۵	۱۶
۳۰	۱۶	۳۰	۱۶	ہنسا	ہنسا	۹	۱۰	ہنسا	ہنسا	۹	۱۰
۳۱	۱۷	۳۱	۱۷	تخلل	تخلل	۱۴	۱۵	تخلل	تخلل	۱۴	۱۵
۳۲	۱۸	۳۲	۱۸	وعص	وعص	۱۵	۱۶	وعص	وعص	۱۵	۱۶
۳۳	۱۹	۳۳	۱۹	دانتون	دانتون	۱۶	۱۷	دانتون	دانتون	۱۶	۱۷
۳۴	۲۰	۳۴	۲۰	بنزلہ	بنزلہ	۱۸	۱۹	بنزلہ	بنزلہ	۱۸	۱۹
۳۵	۲۱	۳۵	۲۱	کرنا	کرنا	۵	۶	کرنا	کرنا	۵	۶
۳۶	۲۲	۳۶	۲۲	خفا الزمیل خلف الزمیل	خفا الزمیل خلف الزمیل	۶	۷	خفا الزمیل خلف الزمیل	خفا الزمیل خلف الزمیل	۶	۷
۳۷	۲۳	۳۷	۲۳	دولون	دولون	۱۴	۱۵	دولون	دولون	۱۴	۱۵
۳۸	۲۴	۳۸	۲۴	منعندہ	منعندہ	۱	۲	منعندہ	منعندہ	۱	۲
۳۹	۲۵	۳۹	۲۵	کا کھی	کا کھی	۴	۵	کا کھی	کا کھی	۴	۵
۴۰	۲۶	۴۰	۲۶	تر	تر	۶	۷	تر	تر	۶	۷
۴۱	۲۷	۴۱	۲۷	واطرو	واطرو	۱۱	۱۲	واطرو	واطرو	۱۱	۱۲
۴۲	۲۸	۴۲	۲۸	کہ وہ	کہ وہ	۱۶	۱۷	کہ وہ	کہ وہ	۱۶	۱۷
۴۳	۲۹	۴۳	۲۹	آہو کی	آہو کی	۱۱	۱۲	آہو کی	آہو کی	۱۱	۱۲
۴۴	۳۰	۴۴	۳۰	رقملان	رقملان	۲	۳	رقملان	رقملان	۲	۳
۴۵	۳۱	۴۵	۳۱	رقمل	رقمل	۳	۴	رقمل	رقمل	۳	۴

۳۳	۴	النخاع	النجباء	۲	ثمنی	ثمنی	۱۹	یا یایک	یا یایک
۳۴	۱۳	عَشْرٌ خَرُوجٌ	عَشْرٌ خَرُوجٌ	۲	ثنیان	ثنیان	۲۰	کریمین اعد کریمین	کریمین اعد کریمین
۳۵	۱۵	یوگا مالج	یوگا مالج	۳	ثنیاہ مابعد	ثنیاہ مابعد	۱۵	براکرنا	براکرنا
۳۶	۱	عشر	عشر	۵	گیگنی	گیگنی ہو	۱۸	امرغ	امرغ
۳۷	۹	سیر	سیر	۶	ہاگ	ہاگ سکتا	۱۷	لا نظورنی	لا نظورنی
۳۸	۱۰	دای	ادی	۷	اسکا	اوس	۱۹	حانق	حانق
۳۹	۱۱	البطالہ	البطالہ	۸	مالکے	مالگا	۱۰	رفع	رفع
۴۰	۱۲	مجتونین	مجتونین	۱۱	نہا جزاؤ	نہا جزاؤ	۱۳	ومصبت	ومصبت
۴۱	۱۳	مسم	مسم	۱۲	نیاو لیبعد	نیاو لیبعد	۱۸	کبیل	کبیل
۴۲	۱۴	جمع	جمع	۱۳	المحد	مأحد	۲۰	مرد	مرد
۴۳	۱۵	دای	ادی	۱۴	نشدت	نشدت	۶	مرد	مرد
۴۴	۱۶	نقد	نقد	۱۵	کننی	کننی	۷	لمسود	لمسود
۴۵	۱۷	ینفد	ینفد	۱۶	وجدک	وجدک	۱۲	کراس الی	کراس الی
۴۶	۱۸	جانا ہے	جانا ہے	۱۷	متی	متی	۲۱	رفیق	رفیق
۴۷	۱۹	ان الموت	ان الموت	۱۸	للیکشیہ	للیکشیہ	۹	البدع	البدع
۴۸	۲۰	الطویل	الطویل	۱۹	اللغة قریب	اللغة قریب	۱۱	معضد	معضد
۴۹	۲۱	ثنیان	ثنیان	۲۰	رزدیک کرنا	رزدیک کرنا	۱۸	اننا	اننا
۵۰	۲۲	الموت	الموت	۲۱	مفول ورتا	مفول ورتا	۱۹	کافی ہے	کافی ہے
۵۱	۲۳	پرا	پرا	۲۲	لا نفسی خوف	لا نفسی خوف	۲۰	نہیں	نہیں
۵۲	۲۴	ارخا	ارخا	۲۳	ہے قری	ہے قری	۲۱	السلاح	السلاح

۴	تَبَا	تَبَا	۴	بَرْدِ خِرَا	بَرْدِ خِرَا	۴	بَرْدِ خِرَا	۴	بَرْدِ خِرَا
۱۲	فَتِي	فَتِي	۶	اِسِيكِي	اِسِيكِي	۶	اِسِيكِي	۶	اِسِيكِي
۱۱	بَوَادِيهَا	بَوَادِيهَا	۸	نَهْ بَا	نَهْ بَا	۸	نَهْ بَا	۸	نَهْ بَا
۱۳	مَجْرُوم	مَجْرُوم	۱۹۵	شَاعِر	شَاعِر	۱۹۵	شَاعِر	۱۹۵	شَاعِر
۱۴	مَرَاد	مَرَاد	۲	مِسْ اِغْرِبِرِيسْ	مِسْ اِغْرِبِرِيسْ	۲	مِسْ اِغْرِبِرِيسْ	۲	مِسْ اِغْرِبِرِيسْ
۱۵	ظَاهِر	ظَاهِر	۳	تَهْمِي	تَهْمِي	۳	تَهْمِي	۳	تَهْمِي
۱۶	مِرْكِي مِين	مِرْكِي مِين	۱۰	عِنَائِي	عِنَائِي	۱۰	عِنَائِي	۱۰	عِنَائِي
۱۷	تَهْمِي	تَهْمِي	۱۰	اِحْمَالِي	اِحْمَالِي	۱۰	اِحْمَالِي	۱۰	اِحْمَالِي
۱۸	جَلَالِي	جَلَالِي	۱۰	بَا اِجْمَاع	بَا اِجْمَاع	۱۰	بَا اِجْمَاع	۱۰	بَا اِجْمَاع
۱۹	عَقِيلِي شَيْخ	عَقِيلِي شَيْخ	۱۶	الرِّجَالِ لَضَرِي	الرِّجَالِ لَضَرِي	۱۶	الرِّجَالِ لَضَرِي	۱۶	الرِّجَالِ لَضَرِي
۲۰	يَلْنَدِي	يَلْنَدِي	۱۲	اَلْمُتَّوَحِّدِ	اَلْمُتَّوَحِّدِ	۱۲	اَلْمُتَّوَحِّدِ	۱۲	اَلْمُتَّوَحِّدِ
۲۱	يَلْنَدِي	يَلْنَدِي	۱۶	وَقْدَامِي	وَقْدَامِي	۱۶	وَقْدَامِي	۱۶	وَقْدَامِي
۲۲	تَر	تَر	۶	لُو كُونِ كِي	لُو كُونِ كِي	۶	لُو كُونِ كِي	۶	لُو كُونِ كِي
۲۳	اَز	اَز	۸	اَمْرِي	اَمْرِي	۸	اَمْرِي	۸	اَمْرِي
۲۴	اَلْاِمَاذَا	اَلْاِمَاذَا	۱۲	بَعِي	بَعِي	۱۲	بَعِي	۱۲	بَعِي
۲۵	بَعِي	بَعِي	۱۲	سَب	سَب	۱۲	سَب	۱۲	سَب
۲۶	بَعِي	بَعِي	۱۲	اِحْسَانِي	اِحْسَانِي	۱۲	اِحْسَانِي	۱۲	اِحْسَانِي
۲۷	عَمْدِي	عَمْدِي	۱۲	وَالْتَمَدِّدِ	وَالْتَمَدِّدِ	۱۲	وَالْتَمَدِّدِ	۱۲	وَالْتَمَدِّدِ
۲۸	نَفْعِي	نَفْعِي	۱۶	تَدُو	تَدُو	۱۶	تَدُو	۱۶	تَدُو
۲۹	كَفِي	كَفِي	۱۶	تَرَعِدِي	تَرَعِدِي	۱۶	تَرَعِدِي	۱۶	تَرَعِدِي

١٠٢	١٢	سغاء	سغاء	١٢	١٠٢	يعتر كوني	يعتر كوني	١٢	١٠٢	فأصحتما	فأصحتما
١٠٣	١٣	نوني	نوني	١٣	١٠٣	كفكي	كفكي	١٣	١٠٣	قبيل	قبيل
١٠٤	١٤	يا	يا	١٤	١٠٤	أون	أون	١٤	١٠٤	خوش ازاري	خوش ازاري
١٠٥	١٥	لم نلهم	لم نلهم	١٥	١٠٥	المحيم	المحيم	١٥	١٠٥	معه هدينا	معه هدينا
١٠٦	١٦	نوي	نوي	١٦	١٠٦	زرقا	زرقا	١٦	١٠٦	با	با
١٠٧	١٧	آلا الفهم	آلا الفهم	١٧	١٠٧	شربا	شربا	١٧	١٠٧	بعضي	بعضي
١٠٨	١٨	واسلم	واسلم	١٨	١٠٨	وخرته	وخرته	١٨	١٠٨	بمهم	بمهم
١٠٩	١٩	چار	چار	١٩	١٠٩	مكرم	مكرم	١٩	١٠٩	بمهم	بمهم
١١٠	٢٠	مثل وعدي	مثل وعدي	٢٠	١١٠	حلال	حلال	٢٠	١١٠	بمهم	بمهم
١١١	٢١	سا	سا	٢١	١١١	السويان	السويان	٢١	١١١	بضم وكس	بضم وكس
١١٢	٢٢	طعارين	طعارين	٢٢	١١٢	قتيب مقام	قتيب مقام	٢٢	١١٢	بسكا	بسكا
١١٣	٢٣	طعينة	طعينة	٢٣	١١٣	وجوههم	وجوههم	٢٣	١١٣	كاس كا	كاس كا
١١٤	٢٤	ليجايا	ليجايا	٢٤	١١٤	بوغاه سختي	بوغاه سختي	٢٤	١١٤	بيني	بيني
١١٥	٢٥	غرق	غرق	٢٥	١١٥	ساعيا	ساعيا	٢٥	١١٥	جاني	جاني
١١٦	٢٦	انمين	انمين	٢٦	١١٦	نسب	نسب	٢٦	١١٦	ابليغ	ابليغ
١١٧	٢٧	ووركن في	ووركن في	٢٧	١١٧	تفانوا	تفانوا	٢٧	١١٧	عظان	عظان
١١٨	٢٨	السويان	السويان	٢٨	١١٨	فناو نيت	فناو نيت	٢٨	١١٨	بعضي	بعضي
١١٩	٢٩	بلون بلورا	بلون بلورا	٢٩	١١٩	مثل	مثل	٢٩	١١٩	بيني	بيني
١٢٠	٣٠	جانمين	جانمين	٣٠	١٢٠	تذريك السلم	تذريك السلم	٣٠	١٢٠	بيني	بيني
١٢١	٣١	لعين	لعين	٣١	١٢١	تسلم	تسلم	٣١	١٢١	بيني	بيني

ظلم	ظلم	۱۱۳	۵	ظلم	ظلم	۱۵	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۱۴	۱۲	ظلم	ظلم	۱۶	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۱۵	۱۳	ظلم	ظلم	۱۷	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۱۶	۱۵	ظلم	ظلم	۱۸	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۱۷	۱۲	ظلم	ظلم	۱۹	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۱۸	۱۳	ظلم	ظلم	۲۰	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۱۹	۱۵	ظلم	ظلم	۲۱	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۲۰	۱۲	ظلم	ظلم	۲۲	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۲۱	۱۳	ظلم	ظلم	۲۳	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۲۲	۱۵	ظلم	ظلم	۲۴	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۲۳	۱۲	ظلم	ظلم	۲۵	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۲۴	۱۳	ظلم	ظلم	۲۶	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۲۵	۱۵	ظلم	ظلم	۲۷	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۲۶	۱۲	ظلم	ظلم	۲۸	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۲۷	۱۳	ظلم	ظلم	۲۹	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۲۸	۱۵	ظلم	ظلم	۳۰	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۲۹	۱۲	ظلم	ظلم	۳۱	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۳۰	۱۳	ظلم	ظلم	۳۲	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۳۱	۱۵	ظلم	ظلم	۳۳	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۳۲	۱۲	ظلم	ظلم	۳۴	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۳۳	۱۳	ظلم	ظلم	۳۵	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۳۴	۱۵	ظلم	ظلم	۳۶	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۳۵	۱۲	ظلم	ظلم	۳۷	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۳۶	۱۳	ظلم	ظلم	۳۸	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۳۷	۱۵	ظلم	ظلم	۳۹	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۳۸	۱۲	ظلم	ظلم	۴۰	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۳۹	۱۳	ظلم	ظلم	۴۱	۱۱	ظلم	ظلم
ظلم	ظلم	۱۴۰	۱۵	ظلم	ظلم	۴۲	۱۱	ظلم	ظلم

۱۲۹	۱	باجلضین	باجلہتین	۱۲۹	۵	کفالی آخرہ	کفالی آخرہ	۱۲۹	۵	مراتب جمع	مراتب جمع
۱۳۰	۱۵	ظاہرا	ظاہرا	۱۳۰	۱۰	تو قہن و شاعر	تو قہن و شاعر	۱۳۰	۱۰	پوشیدہ ہوش	پوشیدہ ہوش
۱۳۱	۱	مین	مین	۱۳۱	۱۱	سیم فاعلہ	سیم فاعلہ	۱۳۱	۱۱	صنۃ	صنۃ
۱۳۲	۳	نبار معنی	نبار معنی	۱۳۲	۱۴	نشانات	نشانات	۱۳۲	۱۴	جز باکتفا جزا کر	جز باکتفا جزا کر
۱۳۳	۱۲	عود	عود	۱۳۳	۱۲	یپین	یپین	۱۳۳	۱۲	بعوضو	بعوضو
۱۳۴	۲	کشادگی	کشادگی	۱۳۴	۱	گان	گان	۱۳۴	۱	ماطلبعہ قدر	ماطلبعہ قدر
۱۳۵	۵	نام	بام	۱۳۵	۲	عری	عری	۱۳۵	۲	ست	ست
۱۳۶	۵	مقام	بام	۱۳۶	۵	اونکے	اونکے	۱۳۶	۴	راج	راج
۱۳۷	۶	ہنسی والی	ہنسی والی	۱۳۷	۹	کرتا ہے	کرتا ہے	۱۳۷	۱۰	لی	لی
۱۳۸	۶	یہ جو تھا ہے کہ	یہ جو تھا ہے کہ	۱۳۸	۶	رضا	رضا	۱۳۸	۱۱	باتتہ	باتتہ
۱۳۹	۵	تعمیر	تعمیر	۱۳۹	۵	حضرت	حضرت	۱۳۹	۱۲	فضل	فضل
۱۴۰	۱۰	وَحَلَا	وَحَلَا	۱۴۰	۹	بیشہ بہینہ	بیشہ بہینہ	۱۴۰	۱۱	بفتح گرمی	بفتح گرمی
۱۴۱	۱۱	حلا	حلا	۱۴۱	۱۱	نام داویکا	نام داویکا	۱۴۱	۱۱	پاسے مادہ مذکورہ	پاسے مادہ مذکورہ
۱۴۲	۱۱	وضع اور	وضع اور	۱۴۲	۱۰	رفع	رفع	۱۴۲	۱۱	ہی کے لئے بھی	ہی کے لئے بھی
۱۴۳	۱۲	ظلل	ظلل	۱۴۳	۲	ضمیر کن	ضمیر کن	۱۴۳	۱۹	سطا	سطا
۱۴۴	۱۱	تعمیر	تعمیر	۱۴۴	۹	سفر	سفر	۱۴۴	۸	کسنا	کسنا
۱۴۵	۱۲	سیور	سیور	۱۴۵	۱۴	جواب اس	جواب اس	۱۴۵	۱۱	غلیت	غلیت
۱۴۶	۱۱	پھیر اور	پھیر کے دوبارہ	۱۴۶	۱۱	بھاکتا ہے	بھاکتا ہے	۱۴۶	۹	غلت	غلت
۱۴۷	۱۵	اوپر ہو	گرو یا ہو	۱۴۷	۱۵	سچ کہ	سچ کہ	۱۴۷	۱۱	انسام	انسام
۱۴۸	۱۹	اسف شور	اسف شور	۱۴۸	۱۶	زدن	زدن	۱۴۸	۱۶	ع	ع

۱۳۸	م	تخب	تخب	۵۱۵۲	نض	فصن	۴	۴	الی	البدی
۱۳۹	۷	لعماء وارسلا الرماة وارسلا	بمؤثر	۱۲	بمؤثر	بمؤثر	۹	۹	ن	جن
۱۴۰	۱۲	آسامها	اعصامها	۱۶	ببت	اورببت	۱۵۹	۴	تا	بنا
۱۴۱	۱۲	ببئی	ببئی	۱۷	بربطکورت	بربطکورت	۱۱	۱۱	الث	الث
۱۴۲	۵	مز	من	۱۸	بصب	هتک	۱۱	۱۱	بزل	بزل
۱۴۳	۱۵۳	فقصدت	فقصدت	۱۵۳	وشارجی	وشارجی	۱۹	۱۹	العصیر	العشيرة
۱۴۴	۱۲	سغامها	سغامها	۱۴	حمایت	حمایت	۱۱	۱۱	معومن	مغذم
۱۴۵	۱۲	تفریح	تفریح	۱۵۳	واجن	واجن	۱۱	۲	مد	مغذم
۱۴۶	۱۵۵	بکر	بکر	۱۵۵	که	کر	۱۱	۳	مره	وه
۱۴۷	۳	جوع	لواح	۳	استهلت	استهلت	۱۱	۴	حق	طرف حق
۱۴۸	۱۰	ادان یوم	ادان یوم	۱۱	کجدع	کجدع	۱۶۱	۳	المغف	المغاف
۱۴۹	۱۳	لگانی	لگانی	۱۱	اوراسکا	اورابعد	۱۱	۱۱	والرفع	والسن تلع
۱۵۰	۱۵	چاورنمین	چاره نین	۱۲	سخت	سخت	۱۱	۱	طلقه	طلقه
۱۵۱	۱۷	کابل	کابل	۱۸	خزاهما	خزاهما	۱۱	۱۴	المکی	الملیک
۱۵۲	۱۹	ادس کرعف	ادس کرعف	۱۹	رین	زین	۱۱	۱۹	تقیبیا	تقیب
۱۵۳	۱۵۶	خوب بین	عرب بین	۱۵۶	محامة	الحامة	۱۶۳	۳	با و فی	یا و فی
۱۵۴	۱۹	حق	حق	۱۱	اجد	آجد	۱۶۳	۱	للجا و ص	للجا و ص
۱۵۵	۲	تراك	تراك	۷	انتحا	انتحا	۱۱	۳	سال	سال ضمیر
۱۵۶	۱۵	خون	خوان	۱۷	وژنا	وژنا	۱۱	۱۱	مرطات	مرطات کے
۱۵۷	۱۶	ہوا	ہوا	۱۵۷	قتدر	تشدس	۱۱	۷	اوسکی	اوسکی

عربی	فارسی	فارسی	عربی	فارسی	فارسی	عربی	فارسی
العشيرة	عشیرہ	عشیرہ	کمة	کمة	۲۱۶۰	العشيرة	عشیرہ
معین مدگار	معین مدگار	۱۸	بارت	بارت	۳	معین مدگار	معین مدگار
دشمن زویل	دشمن زویل	۵	مغرب	مغرب	۱۱	دشمن زویل	دشمن زویل
بصحنک	بصحنک	۱۰	لحمة	لحمة	۱۹	بصحنک	بصحنک
رعافات	رعافات	۱۳	هند	هند	۱۱	رعافات	رعافات
بصحنک	بصحنک	۱۸	سپ	سپ	۱۱	بصحنک	بصحنک
کھاس	کھاس	۱۵	آب	آب	۱۱	کھاس	کھاس
سزیا	سزیا	۱۱	پتہ	پتہ	۱۱	سزیا	سزیا
رتے ہن	رتے ہن	۱۵	تیری طاعون	تیری طاعون	۳	رتے ہن	رتے ہن
لجن الشخایح	لجن الشخایح	۱۱	قبیل	قبیل	۱۲	لجن الشخایح	لجن الشخایح
یون	یون	۵	ترانجی	ترانجی	۲	یون	یون
نقن	نقن	۱۰	بادام	بادام	۱۱	نقن	نقن
گڈا	گڈا	۱۱	مقعدی	مقعدی	۱	گڈا	گڈا
آخر ہر	آخر ہر	۱۹	کہ بیج	کہ	۱۸	آخر ہر	آخر ہر
وم	وم	۱۹	رتیل بن	رتیل بن	۱۱	وم	وم
تویک	تویک	۱۵	دار کے	دار کے	۱۱	تویک	تویک
نون سے	نون سے	۱۹	الضفن	الضفن	۹	نون سے	نون سے
رجارع	رجارع	۱۱	یحجاج	یحجاج	۱۱	رجارع	رجارع
چراہر	چراہر	۱۱	یبدو	یبدو	۱۰	چراہر	چراہر
دبنة	دبنة	۱۱	سوسهم	سوسهم	۱۱	دبنة	دبنة

۱۸۹	۱۶	مبتک	مبتک کہ	۱	۱۹۹	شخص	شخص کے	۱۸	مضبوب
۱۹۰	۹	خراوة	خراوة ورق	۲	۲۰۰	کھنی نے	کھنی کے	۲۰	طب
۱۹۱	۳۳	الناسلون	الناسلون	۳	۲۰۱	گھنی	گھنی کو	۲۱	الحسب
۱۹۲	۱۶	الطماح	الطماح	۴	۲۰۲	فہ	فرہ	۲۲	اقدان
۱۹۳	۸	اوسین	اوسین میں	۵	۲۰۳	سی مراد	کا ساتھ	۲۳	لمہا
۱۹۴	۹	کہ سراسے	کہ نغمہ سرائی	۶	۲۰۴	لئے ہیں	کیا ہے	۲۴	مخالفتی
۱۹۵	۱۳	الصافی	الصافی	۷	۲۰۵	اقص	اقص	۲۵	واذلتلست و
۱۹۶	۱۵	جھکنا	جھکنا	۸	۲۰۶	وسی	اوسی	۲۶	سل
۱۹۷	۶	عیلہ	عیلہ	۹	۲۰۷	کو	کا	۲۷	وقالوبت
۱۹۸	۱۳	ملل	ملل	۱۰	۲۰۸	قنبہ	مبشی	۲۸	لمتہ
۱۹۹	۱	ہی	ہی	۱۱	۲۰۹	نقش معنی	نقش معنی	۲۹	لابین
۲۰۰	۱۰	تظنی	تظنی	۱۲	۲۱۰	نقوش کے	نقوش	۳۰	بالدینا
۲۰۱	۲	قلوب	قلوب	۱۳	۲۱۱	الفزو	الفزو	۳۱	خانینہ
۲۰۲	۲	یعنی	یعنی	۱۴	۲۱۲	جما	جما	۳۲	سرخ کی
۲۰۳	۳	کرتے	کرتے تھی	۱۵	۲۱۳	زوداع	زوداع	۳۳	آباتقا
۲۰۴	۱۳	حیث	حیث	۱۶	۲۱۴	ازورکا	ازورکا	۳۴	من
۲۰۵	۷	ظاہر	ظاہر	۱۷	۲۱۵	زکل جو	زکل کی جکو	۳۵	چھپا ہون
۲۰۶	۱۰	الذباب	الذباب	۱۸	۲۱۶	حش	حش	۳۶	تقدیر
۲۰۷	۱۱	دہرائے	دہرائے	۱۹	۲۱۷	کالی	کان	۳۷	شفق
۲۰۸	۱۶	گھنا	گھنا	۲۰	۲۱۸	المکرم	المکرم	۳۸	مدق

۱	نِب	۱۶۰	۶	اذا انشدينا	اذا انشدينا	۵	اول	خلال
۲	بِحجر	۱۶۱	۱۲	اذا انشدا	اذا انشدا	۶	کی تصال	کے اور لغز من
۳	بالعظم	۱۶۲	۱۷	مفعولن	فا علان	۷	واسطے تفصیل	کے ہر تصال
۴	بمهند	۱۶۳	۲۳	دلعا	دھاگا	۸	المرقش	المرقش
۵	حلت	۱۶۴	۱۹	سی	سی	۹	عمرد	عمرد
۶	نص	۱۶۵	۲۰	ہندہ	ہندہ	۱۰	شاعر	شاہ
۷	ارای	۱۶۶	۸	الهم	الہم	۱۱	ہل لداک	ہل لداک
۸	بھیجا	۱۶۷	۱۵	بالشوی	بالشوی	۱۲	علی	علی
۹	عشی	۱۶۸	۲۱	استقین	استقین	۱۳	عبد	عبد
۱۰	خنگ	۱۶۹	۲	بنا	بنا	۱۴	کابا بھٹی برسی	کابا بھٹی برسی
۱۱	یسون	۱۷۰	۱۳	زرہ	زرہ	۱۵	آیاناکے	آیاناکے
۱۲	الفرخ اجہ	۱۷۱	۱۶	الکوت	الکوت	۱۶	ملیت لاکووا	ملیت لاکووا
۱۳	ایسی بے	۱۷۲	۱۹	الحواج	الحواج	۱۷	ادھو	ادھو
۱۴	کازلت	۱۷۳	۱۱	ہندی	ہندی	۱۸	رؤساو	رؤساو
۱۵	بغضہ	۱۷۴	۱۶	گذرنے	گذرنے	۱۹	وعاء	وعاء
۱۶	شبیطہ	۱۷۵	۲۲	بج ادنی	بج ادنی	۲۰	بنگ	بنگ
۱۷	ونت	۱۷۶	۳	شب کے پس	شب کے پس	۲۱	ساتہ	ساتہ
۱۸	اشامی صفت	۱۷۷	۱۰	ہم سے بنگ کے	ہم سے بنگ کے	۲۲	یا حل	یا حل
۱۹	شبیہ صفت ہی	۱۷۸	۱۶	ارادہ کیا پس	ارادہ کیا پس	۲۳	غلام	غلام
۲۰	فائد	۱۷۹	۵	تصال	تصال	۲۴	شام	شام

۲۲۱	۵	مناون	فتاوت	۱۱	۱۱	ارش	بارش	۲۲۱	شعر	۱
۲۲۲	۶	شار	شاه	۱۲	۱۲	عل	غل	۲۲۲	تخریر	۲
۲۲۳	۱۰	قریبتہ	قرابتہ	۱۳	۱۳	العدا	العناء	۲۲۳	قابض	۳
۲۲۴	۱۴	شبر	ضمیر	۱۴	۱۴	حون	جون	۲۲۴	غلط نامہ	۴
۲۲۵	۱۸	سکا	هکانا	۱۵	۱۵	عنود	عنود	۲۲۵	عربی	۵
۲۲۶	۲۲	نوی	خوشی	۱۶	۱۶	تلال	شلال	۲۲۶	بان	۶
۲۲۷	۱۹	سرتون	سرتون	۱۷	۱۷	اتیساک	اتینا	۲۲۷	باشرع	۷
۲۲۸	۲۳	انہون	انہون کے	۱۸	۱۸	کثیر	مکثیر	۲۲۸	ماہی میں کو	۸
۲۲۹	۱۱	خصلتین	خصلتین	۱۹	۱۹	بار بردار	بار بردار	۲۲۹	اور ختلان	۹
۲۳۰	۱۲	انات	انات	۲۰	۲۰	گرہ	گرہ	۲۳۰	اللعب	۱۰
۲۳۱	۲۴	من	فی	۲۱	۲۱	بہرا	بہرا	۲۳۱	منہ ۱۸۹ شعر	۱۱
۲۳۲	۱۸	جیعا	جیعا	۲۲	۲۲	تعلق	تعلق	۲۳۲	ظاہر	۱۲
۲۳۳	۲	مسا	مسا	۲۳	۲۳	خواتون	خواتون	۲۳۳	تم	۱۳
۲۳۴	۵	رخت	درخت	۲۴	۲۴	اد	ام	۲۳۴		۱۴
۲۳۵	۱	خام	خام	۲۵	۲۵	جربو	جربو	۲۳۵		۱۵
۲۳۶	۶	فصلنا	فعلنا	۲۶	۲۶	محارب	محارب	۲۳۶		۱۶
۲۳۷	۴	غواء	غواء	۲۷	۲۷	بحرین	بحرین	۲۳۷		۱۷
۲۳۸	۵	سبزی	سرخی	۲۸	۲۸	ولاوانہ	لاوانہ	۲۳۸		۱۸
۲۳۹	۱۰	می	کی	۲۹	۲۹	درم	درم	۲۳۹		۱۹
۲۴۰	۱۱	مستہ	مستہ	۳۰	۳۰	غلط نامہ تاریخ	غلط نامہ تاریخ	۲۴۰		۲۰

مختصر فہرست کتابخانہ رائے بھوانی پرشاد و گروہ لال واقع شہر دہلی ریپبلکن

نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب
ستان خیال جلد اول	علاج السنون	مقتید پواریان	سحر الہنود	۱
سانہ شیریں	مقامات امام ربانی	کلید حکمت رسالہ نخب	سحر بابل اردو	۲
سانہ گلشن نظم	دور بین عالم	گیان چھپی ناگری	پاٹھو آپکار سٹیک پنک	۳
نہ ممتاز	اعجاز احمدی المعروف	لاونی اردو طرہ کامل	شام سگانی	۴
ہستہ حکایت	بہ نقش آسانی	مختصرہ چونامل صاب	عقہ ہتھاب میگم	۵
نہ حک حصہ اول	الضاف عربی ترجمہ	محبوب نامہ فارسی	کلید حساب حصہ دوم	۶
مہ تاج کامیابے	ایک رسدہ جالیننی	مفتاح بھجان اردو کامل	کلیات تعلق	۷
مہ طوطا مینا اردو	برکھارت اردو	مجربات ہندی یوک	گلزار ترنم	۸
مہ طوطا مینا ناگری	پھولو الوکی معیر تصانیف	اسرار الہنود	مخزن البصائین	۹
مہ طوطا مینا حصہ دوم	جمع دکاکین	رسالہ مشکل کشا	شہار پیر نامہ	
ما حصہ سوم و چہارم	ترجمہ پیائے چرن کرکار	انیس لارواح فارسی		
مہ پنجم	ہر چہ حصص	انشائے خلیفہ	اس نوول کا کچھ حصہ اودہ خیا	
مہ ششم وصال یار	جواہر بدیع فارسی	ترجمہ النواح اجواہر	میں بھی طبع ہو چکا ہے گا کہ	
مہ ہفتم نہال یار	رسالہ گلٹ اردو	بہار بوستان یعنی شرح	عجیب و غریب مقدمے قیمت	
مہ حیرت کامل	ایضاً حصہ دوم	ٹیک چند بہار	شہار الف لیلہ اردو	
مہ لیلہ	رسالہ کیوٹر باز	کتی مارک	الف لیلہ اردو حیرت یابی	
مہ ہوسا چار	مع لقا ویرا اس لٹا	نقشہ رنگین پنجاب	اوشنگ کی الف لیلہ بطریق	
مہ ناگری	میں کیوٹر بازی اور	چراغ معرفت اردو	نوول سب سے حسین کتاب	
مہ بگتی اردو سہ	مرض کی تشخیص اور	چراغ معرفت ناگری	روز مرہ دہلی کوٹ کورٹ اور	
مہ فقرا	مراض کا علاج درج	عدایق بلاغت فارسی	اور اقصا ویر میں بغداد یوں	
مہ دہرم شاستر	سنگ اوکا	دلائل بخیرات ترجمہ	خال و خط کا سچا نقشہ کھینچا	
مہ مہول	سلاسل مخمور	رسالہ تیرا کی سوتھو	ہے اور دو سری اسمیں ہی	
مہ کا ضات کزانی	مہر قور بادین ساطانی وید	بجہ طلسم	بات یہ ہے کہ سب الف لیلہ	
مہ نمانت	انوار ایمان	بشارت محمدی	اکیس مقدمے زیادہ ہیں جو	
مہ جمال	انشائے بہار بخزان	بہارہ انش اردو	مترجموں کو نہیں ملے	
			قیمت بہت کم یعنی صرف پورے	



نام کتاب	رقم	نام کتاب	رقم	نام کتاب	رقم
آرایش خلوت	۲	آرایش محفل	۲	آرایش خلوت	۲
بیاض عشاق	۵	رسالہ جواہر تجبیر	۵	بیاض عشاق	۵
اعجاز عیسوی	۲	مجموعہ سمجھ بوجھ	۲	اعجاز عیسوی	۲
اعجاز محمدی	۲	شفای الامراض	۲	اعجاز محمدی	۲
آفتاب داغ	۱۱	شمس الرمل	۱۱	آفتاب داغ	۱۱
اکیر نصیان	۲	صورت پنجاں حصہ اول	۲	اکیر نصیان	۲
تغزیات ہند	۶	فریاد ہند	۶	تغزیات ہند	۶
الضفاف عربی	۸	فضائے چمنستان	۸	الضفاف عربی	۸
باغ بہار	۳	خلو لوجی	۳	باغ بہار	۳
بہر سخاوت	۱	قصہ احمد جامی فارسی	۱	بہر سخاوت	۱
سالیف مشرفی	۱۰	قصہ فرخ شہار	۱۰	سالیف مشرفی	۱۰
بتان حکمت	۱۰	تفسیر غزیری	۱۰	بتان حکمت	۱۰
بہار دانش اردو	۶	فریاد داغ	۶	بہار دانش اردو	۶
جگوت کیتا اردو	۳	گلستان پر قلم واضح	۳	جگوت کیتا اردو	۳
بیر بل نامہ کامل اردو	۲	گیتا آندگری اردو	۲	بیر بل نامہ کامل اردو	۲
تختہ اکبر	۱	لب لباب	۱	تختہ اکبر	۱
تشریح الاجسام	۸	لاگ بازی اول و دوم	۸	تشریح الاجسام	۸
جواہر حسنہ	۵	مبادی الحساب حصہ اول	۵	جواہر حسنہ	۵
چمن بے نظیر	۵	ایضاً حصہ دوم	۵	چمن بے نظیر	۵
دیوان حافظ	۱۰	مجموعہ پنج رسائل	۱۰	دیوان حافظ	۱۰
رامین ناگری مع کوش جدید	۵	مجموعہ پاکٹ بک	۵	رامین ناگری مع کوش جدید	۵
رامان صاحب رام	۵	مجموعہ لغتوں	۵	رامان صاحب رام	۵
منطق کی پہلی کتاب	۲	تحقیق المرام	۲	منطق کی پہلی کتاب	۲
نماق سخن	۱	عجبت الانبیا	۱	نماق سخن	۱
رسالہ نگارگان مع تصویر	۶	ارکن اسلام	۶	رسالہ نگارگان مع تصویر	۶
دیوان تصویر	۲	ظلمہ بنگالہ کامل	۲	دیوان تصویر	۲
مشق لتعلیق اول	۳			مشق لتعلیق اول	۳
مشق لتعلیق حصہ دوم	۱			مشق لتعلیق حصہ دوم	۱
معاجزات مخویہ	۱			معاجزات مخویہ	۱
مفردات زراتی	۱۲			مفردات زراتی	۱۲
مکتی مارک	۹			مکتی مارک	۹
مولود شہید	۱۲			مولود شہید	۱۲
محبوب لزل	۲			محبوب لزل	۲
میلاہ شیخ برحق	۵			میلاہ شیخ برحق	۵
میدان الرمل	۳			میدان الرمل	۳
نصیحت السلیمن	۱			نصیحت السلیمن	۱
نقشہ پنجاب و ہندوستان	۲			نقشہ پنجاب و ہندوستان	۲
نقشہ مکہ و مدینہ مع خطہ فیصد	۱			نقشہ مکہ و مدینہ مع خطہ فیصد	۱
میران الصرف	۲			میران الصرف	۲
نیر اعظم	۶			نیر اعظم	۶
وطیفہ گریبا	۱۵			وطیفہ گریبا	۱۵
علاوہ اسکے ہر قسم کی کتب	۲			علاوہ اسکے ہر قسم کی کتب	۲
میرٹھ آگرہ و منشی نو لکھنؤ	۳			میرٹھ آگرہ و منشی نو لکھنؤ	۳
لاہور وغیرہ اس کتب خانہ سے	۱			لاہور وغیرہ اس کتب خانہ سے	۱
صاحب فرمایش کے کارڈ پتے	۲			صاحب فرمایش کے کارڈ پتے	۲
ولیبو پے پیل تمیل ہو سکتی ہے	۳			ولیبو پے پیل تمیل ہو سکتی ہے	۳
کتب جو صاحب شیار ساخت	۸			کتب جو صاحب شیار ساخت	۸
گوٹہ و پارچہ و نیز دیگر شیا طلب فر	۲			گوٹہ و پارچہ و نیز دیگر شیا طلب فر	۲
اسکی تمیل خشکی رو پیہ پیہ پر ہو	۱			اسکی تمیل خشکی رو پیہ پیہ پر ہو	۱
فیصد پاس کے کم پر دو روپے	۱			فیصد پاس کے کم پر دو روپے	۱
زادہ کی فرمایش پر ایک روپیہ	۲			زادہ کی فرمایش پر ایک روپیہ	۲
۱۱	۶			۱۱	۶

دیہاتی دنیا

یہ رسالہ محکمہ اصلاح دیہات و پنچایت ہا، ریاست جموں و کشمیر کی سرپرستی میں پابندی وقت کے ساتھ ہر انگریزی ہفتہ کی پندرہ تاریخ کو شائع ہوتا ہے۔ زمیندار کی اخلاقی، مجلسی اور معاشی، اقتصادی غرضوں کے اس کے ہر شعبہ زندگی اصلاح کی تدابیر کے ساتھ ساتھ اسے علم کی فیصلت سے روشناس کرانا اس کا خاص

نصب العین

ہے۔ اس کی ضخامت ۱۰۰ صفحات، سائز ۲۰×۳۰ کتابت عمدہ، کاغذ بڑھیا اور سرورق آرٹ پیپر پر ایک دیدہ زیب سہ رنگی تصویر سے مزین ہے۔ اس میں ہر ماہ آرٹ پیپر پر کم از کم دیہاتی زندگی کے متعلق آٹھ فوٹو بلاکس کی تصویریں دی جاتی ہیں اور بلند پایہ مضامین نظم و نثر رسالہ کی جان ہوتے ہیں۔ ریاست جموں و کشمیر میں یہ شرمناک صورت صرف رسالہ دیہاتی دنیا ہی کو حاصل ہے کہ والی ملک کے محل سے لے کر غریب دیہاتوں کی جھونپڑی تک اسے رسائی حاصل ہے۔

ان تمام خوبیوں کے باوجود اس کا

چندہ صرف تین روپے ہے۔

ملنے کا پتہ

پبلشر رسالہ دیہاتی دنیا جموں سرگرم پبلشر

البيان

امت مسلمہ امرتسر کا ماہوار رسالہ

تج جب کہ دنیا اس حد تک ترقی کر چکی ہے کہ جب تک کوئی اصول عقل و تحقیق کی کسوٹی پر پورا نہ اترے قبول نہیں کیا جاتا۔ ایک ایسے علمی اور دینی پرچہ کی شدید ضرورت محسوس کی جا رہی تھی جو قرآن حکیم کی تعلیمات کو RATIONAL یعنی عقلی طور پر مغرب زدہ دماغوں کے سامنے پیش کرے۔ یہ ہر تمام مسلمان ہند کے لئے فخر و مسرت کا موجب ہونا چاہئے کہ اب بیان ۱۸ اسی معیار پر کلام عزیز کی خدمت و اشاعت کا فرض سرانجام دے رہا ہے۔ یہ پرچہ تمام ہندوستان میں اپنے رنگ کا واحد پرچہ ہے۔ اہل تحقیق اصحاب اس کی مقبول اور معتدل روش کو دیکھ کر تبکین حاصل کریں گے۔ اب بیان ہر مہینے کے پہلے ہفتہ ۲۷۳۲ کے سینڈ چکنے کاغذ پر شائع ہوتا ہے اور صرف تین روپے سالانہ چندہ میں سات سو مکتوبات کے علمی و دینی مضامین کا مجموعہ پیش کرتا ہے۔

ڈیڑھ ہزار روپے کا لٹریچر مفت

ابیان کا سالانہ چندہ سے رہے اگر آپ اس چندہ کے ساتھ ایک روپیہ شامل کر کے لٹریچر ڈیڑھ ہزار روپے کے ارساں فرمائیں گے تو ہم آپ کو رسالہ کے ۲۲ پرانے منتخب پرچے جن کا حجم تقریباً ۱۰۰ صفحے ہے اور قیمت چھ روپے مفت بھیج دیں گے اور آپ کے نام سال بھر کے لئے ابیان بھی جاری کر دیں گے۔ یہ تمام پرچے قرآن عزیز کے حقائق و معارف، اسلامی و تاریخی معلومات اور علمی و روحانی مضامین کا بہترین ذخیرہ ہیں۔ وہ تمام مسلمان جو مولویت کے دائرہ سے باہر ہو کر اسلام کو اس کے ہمہ جہت خدوخال میں پہچاننے کے آرزو مند ہیں انہیں یہ رسائل ضرور دیکھنے چاہئیں۔

نوٹ: اس عظیم الشان رعایت سے ابیان کے نئے اور پرانے تمام خریدار تادم و تامل سے اپنے نام لکھ کر

پتھر رسالہ ابیان امرتسر

میلنے کا پتہ